

معیار الامراض

در بیان جمیع قولین کلامه امراض ملحقه ابدان از موی مرغاناخن پائالین
اضعف العباد را م پرشاد بن گنگا پرشاد

جهت ایشاد فضا بنیاد جامع کمالا شیر صورتی و معنی مرتبه حقیقی
جذب و اتارام بند کول صاحب زاو بر کانه

در عهد عهد الت مهند شهریار جهاندار شده جهنجاه خالق پناه کیوان
بارگاه شه نژاد داد گستر انگلستان و هندوستان پس مونس
گریش اس محقق و لیس دی فورته کنگ آف دی بونیت
کنگد آف گریست بری تین اند آبراند خلدانه ملکه و حشمت و قطعه

آنکه در عهدش جهان دور است و آنکه در عصرش بود عالم اسیر
ماه اش بر خلق چون ظل هاست او بود افتادگان را دستگیر
ز آفتاب برای او مهر فلک هر سخن باشد مضمی و سیر
خاک راهش مرمه چشم حیا طوطیا بیخود متیر
مهر و مه تا نور بخش عالمست بخت او با او جوان و رای پیر

در زمان حکومت زده نوینان عظیم الشان مشیر خاص حضور فیض
مهور بر شاه انگلستان و هندوستان نواب مستطاب معانی
القاج دی در ملت آنر بل جارج لاد آنگلند نایب گینه کراس
آف دی مونس آنر بل یشری آرد و آف دی بوته گورنو
چنر بل آف انو یادام دولته و شوکته آغاز و انجام یافت

مقدمه ششمین فصل بر دو فصل

- فصل اول در بیان تشریح اعضاء مرکبه و غیر آن که تشریف امراض موجوده
 علیه است مع اسمای هر عضو لمحققه ابدان بزبان عربی و پارسی و هندی
 (۵) فصل دوم در بیان معنی سوء مزاج و امثال و علامات اختلاط اربعه
 مفرد و مرکباً و غیر آن که متبیه آن قبل از شروع در مقصود ضروریست
 (۳۵) مقاله اولی در بیان اسباب و علامات خمیات گوناگون مع تفریق
 اقسام شش بوجه کلی و در ضمن آن قیله دایمست بمهر فیت بحران
 (۲۲۰) * مقاله دوم در بیان اسباب و علامات کلی امراض ابدان *
 باطنی و ظاهری از موی سر تا ناخن پا که از اختلاط و کیفیات مساعد
 نحو آن عارض میشود بهنجیکه مرض از امراض و قسمی از اقسام و سببی
 از اسباب و علامتی از علامات مخصوصه و مطالبی از مطالب و دقیقه
 رد قائلین آن مع تعامیل و توجه فرد گدایش نشود بدتر تریب
 حروف تبحر چمن سهولت اخذ بر حسب بیان کتب مطبوعه
 (۶۶) * خاتمه در فهرست کلی امراض که از خارج ملاحظ میشود *
 ان غرق و خنیاق بوجس و باع البره و نحو آن (۳۱۷) * فایده *
 بل الفوائد و در ابطال غم فین طب و اثبات مصالحه امراض مع
 بیان مزاج انسان و طبیعت و حرارت و رطوبت غریزی
 و لمحققات ابدان از ایجاد تا فنا (۳۲۲)

M.A. LIBRARY, A.M.U.



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد باری و سپاس بی‌قیاس مر حکیمی را زبید که با ستر ارج کیفیات
از لایحه متضاده ارکان انواع مختلفه حیوانات و نباتات و معدنات
و کل موجودات با مرکب موجود فرموده و در ضمن خلق هر فرد چندین
بازای حکمت تعبیه کرده و جهت اثبات و عدت و صنعت خود
و زهر جرز و عضو مزاجی و صورتی جداگانه مخلوق ساخته و برای
رفع عوارض مخرب مانع امراض مستعیده و صعبه و غیر آن معین داشته
و بقدرت کمال بهر در و در و بر همه ضایع خلق را کفایت داده و در مانع
بهر وجه ظهور در آورده (بیت) اما رصیح بین که درین بخش
کریم * هر دم لطیفه بوجود آید از عدم * و خفته تجلیات و صلاوة بر آن
سرو کائنات که گمراهم را هدایت فرموده و بر آمل و اصحاب
و اتباع او باد اما بعد ذره یمقیدار خاکسار از بند غم آزاد
راهم بر شاد بن گنگا پر شاد عظیم آبادی در صحنه بکهار و دود چه

و چهل و هفت بجزری خوانست که در این دهر نیست هست نام
 نسخیم در ذکر کلیات امراض مع اقسام و فرق در آن
 پنجم که حادی جمیع اسباب و علامات هر قسم باشد. پنجم که
 و بقوات بیشتر از کتب معتبره که تفصیلی وی قویان است
 و امراضیکه هنوز در کتب ضبط نیافته اند چون پنجای شدن
 ناف و آهوه و سانجر و استرخای اطفال و دبه و جز آن را نیز
 جمع کرده تالیف نماید که بمندیان را از کثرت مطالعه کتب
 ضخیم این فن و دقائق امتیاز امراض متعدد و مستشابه یکی ندگیری
 بار خاطر فائز و قصور و قور حی المتدور راه نیابد اما فرصت
 نمیافد اتفاقاً جناب قبله مستغنی القاب حقیقت نام
 طریقت استیاب مجمع علوم روحانی مورد فیوض سبحانی پیر مرشد
 حقیقی بندت و ابا رام کول صاحب ادام ایله بر کاتو
 متخلص بهر همین بن جناب معارف ماب محبوب ربانی و
 مقبول یزدانی بجناب گنگا بن بندت کول صاحب در
 جماسی ارشاد فرمودند که اگر برای تعلیم برخورداران
 اقبال آثارش بهو نایبه و جوالا نایبه بندت طال عمرها
 کتابی صغیرا لمجتمه و کثیر القوائد در فن طبابت به معرفت
 اسباب و علامات امراض الا جمیع مطولات تالیف شدی
 چنانکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و علامتی از

علامات مخصوصه و سببها از اسباب و مطالبی از مطالب
 و دقیقه از دقائق بیج جافرو گد است شدی به خوش بودی
 زین که ایام مرآت از امور طب تعرف امراض است
 و هرگاه که مرض متحقق گشت علامت جش اسبیل گردید ساده را
 تبدیل و مادی را به تبقیه پس این نکته سیج امراض غایب چار
 زود ازود درانی مالیف آن گردید و برصه دو سال بفضل فتاح
 مقاصد با ختام رسانید و از اینجا که علت غائی تالیف این نسخه
 امتیاز است باب و علامات کلیه امراض است سبب
 میعاد الامراض گردانید و بر یک مقدمه و دو مقامله و خاتمه در قسم
 ساخت ترصد بحجاب حکیم مطلق آنکه این اوراق حشره
 را بقبول نظیر اعزّه جلیل القدر سازد و با بقای عالم مردج
 و ایشته خلایق را بدان فوائد زائد بخشد و عاصی و کبریش را
 از فضل خویش بنوازد و عشق ذات خود در دلش بر سبیل
 استقراد علی الله و امان عطا فرماید بمنه و کرمه نظم من سیج
 خداوند از جام عشق کین منت که از بستی فشانم بر جهان دست
 به بخشا بر دلهم کرد غم عزین است * خداوند اخداوندی امین است
 گناه هم گره جین بهر ضنائیت * گدشت از وی چه نقصان خدایست
 عطایست از خطایم گشت مشهور * عوایج از ظلمت شام است بر نور
 عتاب خود مکن ضائع بیکبار * که مشیت خاک را صباری گر بنابر

موقع از کرم ناظران منصف و محاوریم اعزّه آنکه هر جا در نابض معنی
 لغزشین نویابر چهره الفاظ سقمی بپدید آید تا آن کامل حمل بر چهار
 این هیچ بدان نموده بدلیل عفو در پوشش نه و قلم اصلاح بر آن
 در گذشته و ناقص نگذارند * بیت * بهوش در گنج خطای رسی و طعمه فغان
 که هیچ نقش بشر خالی از خطا نبود مقدمه و پر بیان اموری چند که
 اطلاع بر آنها پیش از شروع در مقصود ضروریست در ضمن
 دو فصل فصل اول در بیان تسریح اعضای مرکبه مع اسمای
 هر عضو و محققه کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی فصل دوم
 در بیان سوء مزاج و املا و علامات اخلاط اربعه مفرداً و مجعلاً و علامات
 ریاح و سّه و آماس و تفرق الصال مقاله اولی در بیان اسباب
 و علامات حیثیات گوناگون بوجه کلی مقاله دوم در بیان اسباب
 و علامات کلیم امراض از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط اربعه و کیفیات
 ساوجه و نحو آن عارض میشود و سبب صحت و بیهوشی و جنون
 سهولت اخذ از الفه تا یا خاتمه در فهرست تدابیر امراض
 از خارج بدن و کیفیات ساذجه بهم مبررند چون غریق و مجنونی
 باین و قس طایفه ایابا فائده کثیر الفوائد موزات این کتاب
 جهت اختصار علامت عربی و فارسی و پیکای هندی و

علامت *

: در مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها

پیش از شروع در مقصود ضروریست متضمن بدو فصل
 فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمهای مستغنی و محققه
 کُل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی و طبیعت و برم آتما و هُوح و
 پُرتان و ایو و نفس و قُوم و بناس و صویق و آواز و شبذ و
 دم و فُخون و رِکت و اِهَو و صُفرا و تَلمُح و پُت و باغُم و کُف و
 سِو و اُتای و رِیح و باد و بائی و جنین و بچه شکم و مِشِم و
 یارک و رِکِهری و پُورن آن سه بخشا است تو بر تویضی آنچه که
 مافوق نفس جنین است بسیار رقیق است و آنرا انفس خوانند
 و آنچه که بالای ویست از اول گنده است و آنرا ابلاس و لفافه نامند
 و وی مصب بول جنین است و بدانکه بول جنین از سینه بسوی
 دمی از اعضاء میریزد و از احایل و آنچه نظر بخارج مشیمه است
 بسیار صلب و گنده است و نامی جدا گانه نمیدارد و سُبهره
 و زُده نامت و آنول و مار و غرس و آبیگه با بچه از زهر
 هنگام زائیدن بر می آید و طمث و خونی که بعد از تولد جنین از زهر
 بر می آید تا عرصه چند روز و بدانکه این خون در وقت حمل سه قسم
 گردیده بشمار می آید یعنی آنچه که بسیار لطیف است آن
 غذای جنین میشود و آنچه که لطیف است بجانب دمی میرود جهت
 تذخیره ماده لبی و آنچه که فضا است در زهر موجود میباشد برای
 سهولت خروج جنین و مشیمه و آن منوفع میگردد و بوقت

فاس و عین و دندان شدن و رتو و بول و پشاشه *
 لمیز و موثر و از و هزاره و گه و مکن و بلفاق * بزاق و نفو
 و تپوگر و مخاط * ذمیم و برگ و یت و صمباخ * صمباخ و فضا
 و تپو و کاکا و کونته و رقص و زکاح و کبچی * چپهر و
 و جمع و اشتک و آنسو و عرق و خوی و پیما و دستخ
 و حرکت و پهل و شعر و سوی و بآل و سنام و بن مو
 و روم کوب و سناخ * جلد و چرم و کمال و اسره و
 آرنک و جبری اما جمع اسره سارا است و جمع الجمع
 اسار پر آده و رابطه و پوست بیرون شکم و لحم
 و گوشت و مانس و سمین و اجزای دینه که بالای
 گوشت محسوس میشود و شحم و پیه و چربی و غشا و
 پرده و جهات و عظام ۲۶ الف استخوان و پری و منخ و منز استخوان
 و پیمه و غضوف * غضروف و کرکری * چرند و کرسی و غده و
 و زپه و گهستی و مقفل و بند و گانه و بحر و تیس و
 عضله ۲۹ ف گوشت باپی و از لا و تر و نس آن
 از قسم عصب است و از سید عضله میرود و بدین جهت
 و نرمی و سختی از آن متوسط میباشد و رباط و نس این هم
 از قسم عصب است مگر حس نمیدارد و از آن سفید تر و صابتر
 میباشد زیرا که از استخوان میرود و عصب و پی و تانت و

این فکرت هر چند در آن یازده استخوان است به هم پیوسته چهار برای
 روزنه است برای جمجمه و ملتقی قبائل الراس و صورتشان
 و دندانها اینها پنج اند یکی در پیش سر آنرا اکلیلی نامند
 بر آنکه بدین شکل است و دوم در میان سر آنرا اصفودنی
 سه می خوانند زیرا که بدین شکل است و سوم در پس سر
 و الا می نامند زیرا که بصورت لام یونانی است بدین است و
 چهارم از یمن و پنجم از یسار در سه می واقع است بدین صورت
 آید آنکه اکلیلی و صفودی و لامی هر سه درز حقیقی اند زیرا که
 برای فرونی آنها که مانند دندانهای ارده است هر یک در حفره
 بگرفته اندل کرده است و این هر دو خلاف آنهاست لهذا
 را قشریان و کاذبان نامند و غیر حقیقی می شمرند هر سه حقایق
 و تنگ بالای کاسه سه قبائل الراس و جمجمه و
 سه مرتبه که پرهی در آن هست استخوان است یکی مفروش
 نیز الاضلاع استخوانی شکل کثیر الصلابت زیرا که حامل
 به استخوان است و انصباب ففول دماغی و صعود بخار بدنی
 و دایم است و در روی ثقبه ایست که از اعلائی حناب تا قسم
 دندانها کتب اعلائی و از آن مرکز است آنرا اعظم و قدیمی نامند
 چهار مانند جدران برد استاده است و جدار پیش را اعظم
 به نامند و جدار موخر را اعظم مجرده و جدار ایمن و ایسبر را

رجب و جبر و جبریان خوانند و سوراخ گوش در وی است و در از آن
 مرکب شد قهقهه و آن موضوع است بمشابه سق و آن نرم و ضعیف
 الجرم است هر آنکه بخار مکنه در آن با سهیل طریق نفوذ تواند کرد
 و گرانی بر دماغ نیار و آبرو قحط خوانند و عظم یا فوخ هم مراد از همین
 است و دماغ مغز مر و دماغ ۵ بهیجا این جوهر است بقایست
 نرم متخالف سفید رنگ ذکی الحسن بشکل سادت فخر و طی
 که به خط تمام میشود و قاعده وی بطرف پیشانی است و زاویه
 در پس سر و من حیث الطیل و در بخش است هر آنکه اگر شقی
 نهیل شود شقی دیگر سالم ماند و هر حصه منخ مرکب از شرایین و آورده
 است و از چهار غشیه و بطون که مراد از فضای منخ است من حیث
 الغرض منقسم به بطن پس بدانکه خیشای اذل صلب و علیظ و
 ملاقی باطن قحط است موسوم به مانخس و ارام علیظ و خوب که بر و این
 پیر پو شده است بقحف لهذا ارام جافیه نامند و غشای دوم نرم و
 رقیق و ملاقی انس و دماغ است مانند غضون و تراوید بر همه فناده موسوم
 بام الدماغ و دو زیر دماغ مفردش است و بطون وی ذی غضون اند
 هر آنکه اگر روح کثیر آید و در انضیه بطون ناخجده درین تراوید رقت
 در آید و اوسع بطون بطن مقدم است و آن محل حسن مشترک
 و خیال است و بطن موخر و تراو از مقدم و وسیع از متوسط و
 محل جانظام است و بطن متوسط مشابه موری آب بین البطن حادث

به طویل کردی شکل و بطن متصرفه و دهم است اثر جمیع البطن و
 و ج نامند و چونکه اعزای متحرک برین بطن و دوی شکل حاوی است
 مانند گرم حرکت میکند باین سبب و انقباض روده خوانند و سبب
 حرکت آنست که درون این بطن هر دو جانب دوی غرضی الماس
 جوهر دماغ را استخراج و واقع است مربوط بار بطم و موسوم
 اند ثین و لوزین و غنبتین و تینین که آن یکبار حرکت میکند
 باس و مقاربت و بار دیگر بجزرانی و مبادت برای تصفیه
 روح نفسانی از انجیره و خانی و بدانکه از حرکت این زائدین
 بی دماغ متحرک میشود و هم در زیر این بطن قریب بموضع جوفی
 است موسوم بمعصره برای دفع فضله هر دو بطن بسوی حناک
 یکبار بغذای دماغ آید تحت اینجاد رنگ کند تا مناسب
 اج دماغ حاصل شود و از ابتدای بطن مقدم و موخر یا انشعاف
 مذ برای انباشت هفت زوج اعصاب حسی و حرکتی است و
 رتق و بی اکثریه تا بگردن است بدون جلد و جنه و بطون من
 است مجموعه نسبت روح نفسانی و قوی نفسانی است و آن
 است و است یکی در که دهم و است یکی در که حسی آنرا
 پس خمس ظاهر خوانند یعنی سمع و بصر و ششم و ذوق و
 پس دوم در که عقلی یعنی حواس خمس باطنیه که بالا ذکر یافت مع
 لکن خود اما متصرفه مختص با انسان است و آنرا متبکریه نیز خوانند

و قوت و سحر که است موصوف بد و نوع یکی با عده و آخر اشوقیه و نروغیه
خوانند و آنهم دو است سحر هوایی و غیبی و دوم قاعله که قاعله من
هر دم مغز آن خایفه و پاغ است بخند و در جمیع فقرات و بنا دارند
و از آن از میان دوهفته و ده شب رفته است از ایمن و ایسر
از آن ثقیلین که فیما بین فقرتین واقع است بدون آن ثقیلین که
فیما بین فقره دهم و یازدهم ظاهر است و از جنبین فقره پنجمین
حق است اعلا و از جنبین فقره یازدهم و دوازدهم فقره صدر
و از آخرین فقره مخصوص است است اسفل فردی مانند بلخ زنده
است بهر آنکه با وجود ثقیلین مذکور ثقیلین در نفس آنها است
و آنچه که از هر فقره و عجز بر آورده بر وسعت جنبین نیست که پیشین
و پس از آنکه متصل در یک بهر دو طرف وی واقع است
از محبت تر صافه این اعتبار تمامی من و یک جزیت و یکفر و آنکه
مصرف از فقره تحریرین عشق تا با خون یا بدون احشای باطنیه یا فوج
ی با ناله و تار که سحر و مالوا و پر کائنات بی سحر است میان
سفر قفل و تید غفلت برای آنست که هرگاه طفل پسین جدا میرود
هر کت آنجا بوی رفت میبرد و دو آنه نام آنرا از زبان عربی فقر
و قسم نامند که فخرده و بلندی پسین هر ه ناصیه و جبهه و پیشانی
و ماترهای لطاف میان پیشانی و قعر غمخ و سوی پیشانی
و مادن و عجب و تبار و تبار و حقیق و پاک و پیوسته و حقایق

باطن پاکبخت است که در زیرین چشم که مناسبت الیه است
 اشمار الاغنامی که در پاکبخت در میان چشم و بینی
 بین چشم و آنکه آن مرکب از اورده و شریان و اعصاب
 زوج دوم و ماغی است که پیش از شبیه گشته پیش غشاء
 و بیوسه است برای افاده حس و حرکت و از غنیه مجوفه
 و هفت طایفه و سه رتبه است بدین تفصیل * بیت * صاحب
 و ششم شبکه زجاجیه پس تجلید * پس عنکبوت و بیاض و رطب
 قرن * آنکه در آن پوشیده مانده که صلبیه از اطراف غشای صاحب و ماغی
 که متصل عصبه مجوفه است ناشی شده تاقی عظام العین است
 و مشیمه مشتمل است بر شبکیه چون اشمال مشیمه بر چنین
 و بافتگی آن از اطراف غشای رقیق و ماغی و اورده و شریان است
 شبکیه از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و عروقهای بسیار
 از غشای رقیق و ماغی و ران نفوذ کرده منتسج گشته است مانند
 احتیاج شبکیه و زجاجیه و طوبی آنست صاف و بیاض و شفاف
 رنگ مائل باندکی سرخی مانند آبیانه گداخته و مشتمل بر
 نصف منخر مجامید بر ای تالیخ خدا مجامید و طوبی است جامد
 و صاف بمانند برف و اخترف ترین اجزای چشم است زیرا که تعلق
 ختیقی بصورت مدور است و مقعرش همین است بر آنکه وقوع
 اشباح را واقع بزرگ باشد در بی خود را نیز نصیبی و باقره و مجامید

در از برای آنکه استباح در عصبه مجوف نهند ام اندر شود و عنبه
 از کنار حیاتی رسته است و در آن شاخهای باریک از
 مشیمه آمیخته است و از اقراط رقت به سینخ عنبه بویست میباشد
 و فائده رقت آنست که بمنج البصار نهند و بیضه رطوبتی است
 صاف عنبه بیض البیض لونا و عنبه اوقوانا و عنبه رطوبتی البجرم
 است و در آن در وسط و مقابل جایده بقیه ایست بهشت
 نفوذ نور و سمت بیضه نرم و ملائم و ذو تمایل و ذی حشونت است
 مانند استنج و سمت قرینه سخت است و لون آن در بعضی
 مردم سیاه و در بعضی آسمانگونه در بعضی مائل بسرخ چون حدقه
 میشش میباشد و قرینه از اطراف عنبه بر آمده و بر عنبه محیط گشته
 بر همه طبقات و رطوبات جهت حفظ بناه گزیده است و حکیم
 میقل آنرا چه در توافریده است همچون طبقات شاخ هر آنکه اگر در
 تونی آفتی رسد تا بسلامتی توای و مگر اجزای چشم محفوظ ماند و آن مانند
 شاخ سفید که بنائست رنگ و باریک با حشمت و شفای صفت
 است و سخت ترین اجزایش همانست که حماس و الاست
 و با تحمیه بجایی است غضروفی غایط البجرم محتاط بعضیهای مکر که مقابله
 و مننالی باجم اینیش و چرب و از شاخهای عنبه عنبه ناشی شده
 پیش چشم سطر گشته همه اجزای چشم را پوشیده است بدون قرینه
 و جوانی آن التمام پذیرفته است و در گهای ظاهریه آن از خارج

رتخت و روده و عروقهای باطنیه از داخل قنوت ناشی شده است
 و پوشیده نماد که در تعداد طبقات رازی طیبیان بسیار مختلف است
 چنانچه بعضی می گویند که شش است و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی
 دو جائز میدارند اما آنچه که قبول عموم است بالا رقام یافت و
 مجموع را مجموع النور و عصب نوری و تقاطع صافی نامند آن دو عصب
 محو است بمقتداری که مؤذن باریک تواند در آید و از خود
 بطین مقدمین دماغ برآمده است نزدیک آن زائده بین که شش
 بدان تعلق میدارد و برابر اقصای الف بهم پیوسته عصب یمنین
 بنین یسری و یسری بعین یمنین و زائده بر طوبیت زجانب
 مشتمل گشته است بدین شکل $\frac{1}{4}$ و آن مخزن روح با صره و قوت
 با صره است بموضع تقاطع ه و قصب العین * گشتره ف خانه پشه
 بنایه ف پیشتر ه مقدم العین * فوق اکبر ف کنج چشم طرف
 گوش * کو آه و توه * عده * فوق باق اکبر ف گوشه گوشه چشم
 به عینه العین ف مدایک چشم بمردم * پتلی ه اکلیل السو
 ف طوق سیاهی چشم ه اکلیل البیاض ف طوق سپیدی چشم
 ف صدغ ف بنا گوش * مرو نگاه ف کنیتی ه عظم الزوج ف استخوان
 بنا گوش ف اذن ف گوش ف کان آن از لحم مخض و غضروف و اعصاب ه
 که زوج بنحرم دماغی است بدو شعبه ترکیب یافته است آباد
 رصاخ یعنی پروه گوش الثابت صاب دزی تعاریج است و در حتما

و ماهی بروی محیطا نشسته است و سمیت داخلی و بیرونی هر دوئی خوانند و
 درین میگذرد و هوای محبوسه محسوس است و مرقش آنرا غشای طبانی
 نامند و پوست ساجده مخصوص در آنست که بتار الاذن میگردانند
 گوش ^{در} شعبیه * رجه فی نرمه گوش ^{در} لوله فی فیه فموسوی گوش ^{در}
 انقباض ^{در} عظم فی بینی ^{در} ناک در اسالی آن دو استخوان است تا نصف
 رسیده و از آن دو قطعه غرضوف ناشی شده ^{در} منجم هیئت او
 گفته است لهذا نیمه زیرین استخوانی و نیمه زیرین غضروف و نیمه
 می شود و غضروفی که فیما بین ^{در} عظمین و غضروفین جابج شده و در سوراخ
^{در} عظمین کرده است آنرا ^{در} الاذن نامند و سوراخ را در عربی
 منخو و غیشوم و اقباض الاذن و در هندی نهنه خوانند و آن نام صفات
 کشاده است و برابر این صفات و در غیره بمحوف مشابهه الهی
 از غور مقدمین و باغ بالاتر و دیده است از همین دیوار بهر قاعته
 قوت شامه و از نفس آنها نفسی از طین مقدمین و باغ منتهی
 میشود و بسوی انقباض و از ^{در} البر ^{در} سوراخ و در منفذ دیگر ^{در} کشم کشاده
 است جهت تنفس و استنشاق هوا و غول هوا برید و تقویه
 آواز و برای خروج رطوبات حلق عند الحاجة و صفات عظم
 شاشی را خوانند آن استخوانی است نرم تنانلی موضوع بر وجه
 زائین ذی چهار تیج مانند اسفنج بر آنکه هوای مستنشقه یا است
 حس و نهفته ترسد مگر اعتدال گرفته * از بنف عربین ^{در} مارن نرمه

بینی و دندان آن دور که بینی است و دو نیمه بشیخی و بینی و دو
چهارم * که از عظامی و دو جنه فخر خارده * سبع * کمال عظام
العصره دندان آن دو عظام است بر زخم خارده از هر دو مناسب یکی و نصف
از عظام است باین دو عظام است که شش فک است و نه
هفتاد و نه فک است و از این آن عظمه * آمو * عربیه * عربیه *
و اثره زیر بینی میان لب بالا و فک * فم * و مان * منبه * عظامه کمر
آن دو عظامه منوج است که بدان و مان کشاده میشود و عظمه قیر
فک هر دو طرف و این عظمه حلقی فک زنج زبرین * کلمه * او بر کاجیه
* و هر آن مرکب است چهارده استخوان بدین تفصیل که شش از او
هر دو چشم راست و دو از آن هر واحد شش اند و در آن منخرن
خارج اند و دو از آن مر بین راست و دو از آن بر آند و در دست
آرام عظم و جنه خوانند و حلقی اسفیل * کتب اسفیل فخر خانه * بینی
خوب و بد آن دو استخوان است یکی ایمن و یکی ایسر شبایت
شماره شش بر اوست * و شش * عظمه * عظمه * عظمه * و از او
عظمه فک زخم آن * تندی * عظمه * فک دندان * و است آن
و دو از او چهار نوع یکی شایان فک دندان پیش و دوم ربابه است که سوم
ایاب کف دندان پیش چهارم اضراس * چو * آن * گونه * از
یکی ضو انک * دوم طواحن * فک دندان آسیا سوم نواجذ فک دندان
عظمه * فک گوشتین و دندان * و سوم * عظمه * فک

پانچ ذره این در لنگی جود غری گوشت میان دندان ها آریه * آوریه
فاسور اخی که دندان در آن مرکوز است دندان خیزان * زقاند
بعیب آن در طول دو بخش است یک از گوشت سفید رخ
و آورده و نیز این غضب است که شصت چهارم زوج سوم دماغی
است بهر امتیاز ذائقه و عضلهها و عصبها برای حرکت و عشا که متعلق
است با عشا می و کار وی گردانیدن طعام است و یاری
نمودن در بلع و معاون شدن بر تکلم و در بلع آن عضله کوچکی است چون
بهر زبان موسوم به عصب و مولد العباب و در زیر این عضله دو
سوراخ است به مقدار یک میل در آن گنجده جهت خروج العباب
برای نداشت زبان و حوالی آن موسوم بمنبع العباب و ساکنی العباب
و هم در بلع آن دواستخوان است خرد و تریزه مانند موسوم به عمارت
و در زیر زمین دورگ بزرگ است واقع است متشکل بشش پستی
گیر در نفس آن موسوم به پردین و صدان و حارثان و عصب و و ف
هر زبان ع عشق * جید گردن ع قفای پس گردن * کده ع
حق القفای مناک پس گردن ع رایت ع صفی گردن ع
صایف ع ناحیه گردن ع دایه * می ای * نقار العرق مهر گردن * کمر و ع
آن بهشت عدد اند و از مهر و خستین و در این آب لیفها و عضلهها
مستقیم است هر آنکه وقت دم زدن حرکت کند ع جران
قد زدن گردن * دایه * و ج * و ج * جبل الورد ف شهر گب

و رنگ جان آن دو درید است ایمن و ایسر حق و عروق است بای
 آن دو شریان خواب آور است ایمن و ایسر خلق و عروق است بای آن
 و عصب است و در گردن و عائق ف مابین گردن و دوش و ترقوه *
 عظام القص ف چهر گردن * آخور ک * انس * بنسلی آن دو استخوان
 خمیده است ایمن و ایسر زیر عقی و قصبه بحر * مانتی السر قلیق * کلی کی
 نیچ بکا که باه منکب ف دوش * کاند * موند * کتف ف شانه * پکرا
 آن استخوانی است مناسلی ع حق الکتف ف منکب سر دوش و
 نفس الکتف ف گوشه شانه و قلعه الکتف * منقاد الغراب آن دو
 پاره است بر سر شانه مخصوص با انسان یکی فوق دیگری نصف
 و کامل ف میان دو شانه و کاشیه ف از بین گردن تا میان شانه و
 منبج ف میان شانه و گردن و مزمز ف از شانه تا بنا گوش و اطاف
 شیل * کانکه و عروق بازو * بانه در آن چهار استخوان خمیده است
 یکی کمان تروسه پاره و مرفق ک آرت * آرنج * آرج * آون
 که یکی ع ساعد ف از پیش پهنادران دو استخوان بزرگ است و دیگری
 بضمین خود باره میدارد و دست تراکت و پیرانده اعلی و سمت
 خضر و پیرانده اسفل نامند و رُسنج ف بنم دست * کلائی در آن
 هشت استخوان است سه بجانب ماعد و چهار بجانب اصبع و
 یکی زائد بطرف خضر که آنرا اهل هند هتبه کاگتا خوانند عید ف دست
 هتبه در اجه ف اکده دست * ایلی در آن چهار استخوان است

صکاروی جدیدیست و دفعه پنجم را تحت و در جوف آن جفتی است
 مشابه با سان مضمار که مضمم و منفتح میگردد و صوت بدان حاصل میشود
 و میان چرخه و طوبی است چرب و لریج هر آنکه آنرا ترد دارد و در چرخه
 غضار یفت است چکن و رقی و آنرا ترسبی و نازبان نیز خوانند
 و در هندی گفته آن بلمین زیر زخمه آن بعد با نوع منشیق معلوم
 میشود و هنگام فرار از آدن چرخه سرسوی مری میدارد و بر سر وی
 می نشیند تا نور دنیا بر پشت وی بگذرد و اصل وی بین زبان
 پیوسته است دوم مکبی آن بوقت باع بر تبقیه قصیده می افتد که
 تا چیزی نرود و الفتاح و التعلق چرخه از وی است عموم الاسم له
 آن بوقت فرار از آدن چرخه سرسوی بین زبان میارود و بگردن
 پیوسته است و بالای این همه عشاء مفروض است و درون
 وی غشای دیگر سخت تر و عظم لای آن استخوانی است غضروفی
 در پیش چرخه بدین شکل در باطنها و عضله های چرخه از وی رشته
 است و بدانکه جمع چرخه و جنبه آده و عقده ای که چرخه را حرقه خوانند
 و پوست مانند که از طرف حلقوم متصل بین زبان و دو پارچه لحم
 به تبقیه ر است هر آنکه درون شدن تده و توارای یکبارگی عند
 الاله نشاق آب بر ریج آنرا لولتان نامند و هم دو عضله است موضوع
 بر کنار حلقوم جهت یاری و دادن در باع آنرا انفتختان خوانند
 و هم صافی است موضوع در زیر لهاست چنانکه با زبان پیوسته

(۳۳)

و هر مرتبه بقوم نهاده تا گرد و دود و هوای سرد یکبار از در برود آنرا
غاضمه نامند و هم بواسطه هوا است آنرا اقسام قطره و عروق خسته
خواهد شد و فی سرخ نالی * سردی شکسته آن عضوی است احمر اللون
بیشکل فی موضوع بخلاف قصبه زیه و رسیدن با عظم خنجر و مرکب از لحم و
غشای شریانی و آورده و اعصاب و زوایا و همچون معدده و مسالک و رود
طعام و تراب از حلق سوی معدده میسر است و حلق ف گاو و گاو * نرغز
وی مراد از فضای مابین مری و خنجره است و طهر * صلب ف پشت
پایه که حاذق میان پست و عضلات الظاهر آن دو عضله است در ظاهر که
آنرا بجانب خلف و و تا میانه زده فقره ف مهره * زوره * در زیر آن
استخوان خرد مشوبه با عظم است برای انحدار نخاع از اصل کردن
ناشسته گاه موضوع شده و سائر فقرات از عنق و ظهر و قطن و عجز و عصب
صی صدر اند و بجای خویش مذکور است اما پوشیده اند که فقره عنق تا عجز
بدون مهره دو اند و هم طهر که با قطن متصل است فرو نهیست و در مهره
پهلویش برای دفع کردن لواحقیات خارجیه از عصبای باطنیه تشریفه آنرا
اجتناب خوانند و بر طهر این همه فقرات زو اندی است خار مانند آنرا اشوک و
سنان خوانند و زو اند مفصل که واسطه انضمام فقرات است
ایکدیگر آنرا اشواخص نامند و شرفش شاخص آمده و فقره الظاهر فقرات
صدر * مهره * نخاله * فیون * فرز الظاهر مهره پست آن دو از دود
از عصبان استخوان پهلو * قمر غم * پستی * پانجری آن پست و چوبه

ظهور اند و در دیگر ظاهر از هر طرف دو ازوه اتصال میدارند باین
 تفصیل که چهار که از ان با سینه پیوسته است از هر طرف
 هفت و اینها از فوق خود کوتاه تر اند و آنرا اضلاع الصدر می نامند و
 ده دیگر که بعد از ویست باز هر طرف پنج آنرا اضلاع قسری و اضلاع
 الزور و قبری بنامین و عظام الخاف خوانند این از آنست که تا می آید و بداند
 که باین اضلاع الصدر از هر طرف شش عضله جهت اینها
 و القیاس می اندود در باطن و ظاهر آن غشای واقع است
 موسوم به غشای سلبین اضلاع و غشای مستطرا اضلاع
 دقت جنب فیهلوی بکلیه مشروف است سر استخوان پهلوی
 در جنب فیهلوی ترین استخوان پهلوی در فربش آن دو عصب
 است در پهلوی در ریه مبد الحیوة ف شش پهلوی تر آن
 مرکب است از لحم و ردی و خوشخفان و از شعب قصبه
 شعب تریان و ریدی و شعب و رید شربانی بخوبی که تمام همه شعبها
 گردید ذی بالای دی غشای محیط است ذی منافع برای دخول
 و نجات فضای حقیقه در ریه هر خروج براه قصبه و کار وی
 است تنشق هوا است که هنگام حبس نفس چون خلوط زدن و
 مگر فن قیداً بوجهی بکار آید و تصفیه نمودن هوا و حسب
 مزاج قلب مانعش هوا را و اخراج نمودن فضلات است و
 شکل وی بتمامی چون بنور نیم جاگ است زیرا که هر دو بزرگ

آن میانه کوهی وی است بد حصه شده و شصت حصه چپ و شصت حصه راست میانه
 میدارد چپ حصه بر آنست شصت حصه بزرگست و گریختن بر مال تنه
 وی است و آنرا قصه ریه خوانند و بپندی ماستی و آن مرکب
 است از غضار یف کثیر ذی دوز با غصه چه قلب * جنان ف
 دل * برشت پند * پیا آن بشکل گل کنول دهن بسته است مرکب
 از گوشت سخت و یف و غرضویت قوی و غشای مستحکم
 و منبسط فرارست غریزی و عرائین و معادن روح حیوانی و قوت
 حیوانی است و خوف و غش و فرح باین قوت تعاقب میدارد
 و قاعده وی میان سینه سوی بالا و سهری مخازی پستان چپ
 رسیده فرو سو آمده است و افراد و بطان است ایمن و ایسر
 پس بطان را است فرو تر از ایسر است ملو از خون کثیر و روح فایده
 زیرا که متصل کبد است و درین بطان گذرنا و راه است که جاری
 میشود و روی از دل بسوی ریه خون و هم از ریه هوا بقلب
 هم مجرائی است بسمت کبد هر دخول و دیدی جهت انقباض
 خون از کبد بدل و هم مجرائی است بسمت ریه که درید شریانی
 از آن بر آمده بر ریه رسیده است جهت اتصال هوا بر ریه و بطان
 ایسر بزرگتر است ملو بزوح حیوانی کثیر و خون قلیل و آن دو دهن
 میدارد هر رسن شریانها بدین تفصیل که دهن اول محل رسن شریان
 عظیم است که همه شریان بدن از آن بر آمده اند و از دهن دوم

نوی آن منکر بیان که بشیر بیان در بیان سببی شده است و
 آن بریه رفته است و نفوذ هوا از دیر از این تمام حاصل میشود
 و پوشیده نماید که بتین بطن و دل مجرایی واقع است هر آنکه حقانیه اند
 ایمن بایسر می در آید بخت اینجاد و رنگ کبوده نضح یابد و مناسبند
 پیدا کنند نامنهانی مزاج معدن روح نشود و بعضی اطباء این بجزای را بطن
 حمید اند. قیاس بطن اوسط و مانع مگر جالیوس و غیره و هاینز و منفذ
 می شمارند و اذنی القناب آن دو پاره لحم عصبی است بشکل دو
 گوش و آن مدخل نسیم و منخرج بخار است و مبول * تجحیف
 خلافت دل و شرائین * عروق غوارب و رگ جهنده و درید شریانی
 آن رگی است از جگر بدل رفته بریه بر آمده و آنچه که قول بعضی
 است بالا ذکر یاکت و صدر فینه و چتهائی در آن هفت
 استخوان است و در آخر آن غرضوفی است بسته بر و آبرا
 عظم خنجر می نامند و هندی کوری و جحن * مریه * جعفر
 استخوان سه پسته و جباب الصدر * جباب جافری پرده سینه آن
 مرکب است از گوشت و پی خض و حرکت دهنده و انغشیه
 که موافق است از شعبه بصوم زوج شبشم عصب و ماغی و موسوم
 به بده جمع و بنه شش و انغشیه دل و ریه و احشای اعظم حانه و کار این
 غباب انبساط و انقباض سینه است هر جذب و دوا و آن
 اعمال واقع شده است میان آلات تنفس و آلات غذا و اند

ن: (۲۲)

آخر استخوان پینه بر آمده با سفال منخدر شده است ~~پینه~~ پینه بسیار
تور پینه و تافتة آفرقار منتهی گشته به جمیع اضلاع ملتصم
شده است و این حجاب را جمهور دیافرنما خوانند مگر صاحب
انتساب و علامات حجاب متعزض بر این است که بید و المیده را بدین
نام خوانند و بعد آنکه جز این دو غشای دیگر است موصوفه بقا سم
الصدر و نصف الصدر چونکه سینه را دو حصه نموده است به
یمنی و یسری و آخر از مقابل عظم خنجر می ناشی شده است
مگر با عالی بر آمده و روشن گشته یکنان است یعنی بققار و دیگر
بطرف قد ام سینه تا به ثقبه بحر و سینه به هم پیوسته است
و نافه و دایره سینه و خیزوم و گرداگرد سینه و سینه
و موی میان سینه و قعر * شوی و پستان و چوچی و حاکمه * و غیر
و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان
در پستان و کبد و کبد و کبد و کبد و کبد و کبد و کبد و کبد
مانند خون جاد و عروق و شرائین و غشاکه آنرا پوشیده است
و موضوع است بطرف راست و چپ و به باقیم غریب
پیوسته و شکم وی به معده متصل است و وی از برابر
حجاب سینه شروع میشود و پائین وی میسر بر سونای عظم خاخره
یعنی فروتر آنکه از قعر معده و کارد وی پز ایندن کیان و سن
است لکن تیره الاغضا بتولید کیموس و تشرب وی صفوت

یکبار پس با مثل شرب اسفنج بر آب راست زیرا که تجویف و سبب
 نمیدارد همچون معده و در آن فروخته است مانند انگشتان در بعضی چهار
 ده بعضی پنج و در بعضی دو که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه
 کسی چیزی را با انگشتان در گیرد و آنرا از او آید مانند انفارسی
 گوشه جگر و بدانکه از مقعر و مجذب وی و در ده گهای ناچشمه و در
 است بمشابه اصل و آنرا از بلبل عربی عروق خمر و آب و او در ده خوانند
 و مقعر و ترش و رید آمده پس هر که از مجذب بر آمده آنرا اوج ف نامند
 و آن در نفس کبد متفرق شده بیرون آمده است و شاخ گردیده و یکی
 از آن صاعد شده باعلی بدن منشعب شده است و دومی از آن نازل
 شده با سفلی بدن متفرق است و هر که از مقعر بر آمده آنرا اباب
 خوانند و آن در تمامی کبد پراکنده است و بعضی اجزای وی بر آمده
 در معده و اما پیوسته است بهر مجذب غذا و این شیب مستخرجه را
 نایاب بقا نامند و پوشیده خیمه که کبد هم منبت روح طبیعی و قوس
 طبعی است و آن قوت و است یکی منجمد و آن چهار اند طایفه نایب
 مقولده مقصوره اما مولده منقسم بدو قسم است زیرا که قسمی
 بی مثل پیدا میکند و قسمی متعدد میگرداند بدان قوتها و از اجزای مختلفه
 که در ذات بنی اند و قبول و در موافق هر عضو آنرا تغییره الاولی
 نامند و دوم خادمان این نیز چهار اند جازیه ماسکه یا خمه و افقه و مقعر اکبد
 و پشت جگر و حربه اکبد و شکم جگر و عروق و زهره و تاجیه و پستان

آن یکصد و هشتاد و پنج است چنانکه آویخته بر زوائد بزرگتر جگر یعنی
 صمغ صندل و در آن منفذی از مقعر کبد کشاوه است جهت
 بر آمدن صفرا و از آن شعبهای کشیده واقع آمد در اینجا برای آگاهی
 و آون بر وضع فضله و چه آنکه اکثر مردمان را در قعر معده هم شده
 باریک است اتصال یافته است جهت تنطیف معده از رطوبات
 و پوشیده همانند که منفذ مذکور هرگاه زیاده از حد فراج میشود
 آنگاه صفراور معده زیاده از مقدار می ریزد و اینها میبرد و میرخناند و گاه
 میباشد که منفذ مذکور عارض میشود معده فاش گشته آن عضوی است
 مشابه بکبدی گردن در از مرکب از لحم و عصب که از شعبه نخاع
 خروج میوم و مانی است منقسم در اعصاب و قاق و از آورده و شریان و دو
 طبقه میباشد همچون و معانی شفته داخلی و خارجی و لسانی مگر طبقه
 داخلی آن ذی شمل است و کار وی بر اندین طعام است و همگی منقسم
 است بنهم جزو قسم بر و اول مراد از شری است که بالا ذکر یافت و جزو
 دوم مراد از قسم معده است و آن از لحم عاری میباشد مگر جایی که میسازد
 و متماثل عظم خنجره واقع است و آنرا سبب الانشاع خوانند و بعضی فواد
 و جزو سوم مراد از قسم آنست موضوع بالای ناف و فاصله و آنکست
 منقسم منتهی شده از هر دو کاره یکی آنکه و قسمی بر شدن آن
 از خدا صدمه ثقات بر بنوا جبر و دیگر آنکه عند الهی
 از بالیدگی چنین منقطع نشود و آن منقسم است نسبت با عزای خود

بهر ششم غلیظ و چرب الکلی و لیموهای طبقة اندر زدن آن بعضی درازد بعضی
 مورب اند ما جذب امساک حاصل آید و لیموهای طبقة بودنی مستحق ترش
 تا بفتح فاصله نماید بعد اول * ما ساریقا * عروق شمعی آن شعبه های
 باب است که از اینجا پاشی شزه سجدیه معده رفته و از مقعر کبد با مفا
 نیز رسیده است جهت جذب خلطه غده از آنها طحال ف
 پس از آن عضو است وی تحریک کبد الون موضوع پسوی چپ
 معده مرکب از لحم متشکلی تا خلطه و در میان اجرای وی تواند ماند و
 از طریق و در آن منفذی است از قعر کبد جهت اخراج سردا بد و
 و از باطن آن منفذی است در معده تا نخستی خود ابر فرم معده ریخته بصفت
 صفوح و جوخت گرسنگی آرد و فطن ف کبر کت در آن پنج فقره
 است عبطان شکم * پست در آن چهار زوج عضله مانند بدین تفصیل
 از وج اول در طول اند او یافته است از فریوف خنجر می تا عظم حانه
 دوم در عرض کشیده شده و سوم در چهارم بنوع نشاط صلیبی متقاطع شده
 از فریوف تا حانه و از خاخره تا عظم خنجر می مورب اند و سطره تا حانه
 بهی * دهنده سی * ثرب * ابایس * ف چادر پی آن پروه طافی و حاوی
 غده و ابعاست یعنی ابتدای وی از فرم معده و انتهای وی تا قورن است
 باید بطاردن * باریطون * صفاق آن پرده مستر کشیده است بالای
 ب و تشریح آن به تفصیل و دقیق گفته خواهد شد مراقب آن پروه
 است بالای عضلات حصیه که بر صفاق موضوع است و زیر جلد شکم

هـ مرینا آئن و و مجرای باو بطون است. بجای اریه قرار یافته ع
 کایه ف گزیده آن معضوی است و و و و موضوع با یسر و ایمن قطن
 بشکل گت بادام که صاحب مخزن الادویه قشیمی از بلاد رشت
 مرکب از لخم سخت اند که سرخ و ششم بسیار و او رده و شرایین و
 و ران پرو و منفذی است برای کشیدن ماء غصالی از کبد و موم
 بطالع و نشین آن طایعین و آن مشبهه بجوف است که از گره در
 رفته باز بقلب و ریه گردیده است پوشیده نهاده که گاه باقی و سپرز و
 ریه و کبد همه مدیم الحس اند اما غشای آنها و بدون اعانت
 کایه باه صورت نمی نهد و نه شانه ف کمیزدان و پهلوان آن عضوی
 است بشکل با تو طرکب از جسم عصبی الجواهر مضاعف و رگها
 و شریاها و در آن ددرگ از پرو و گرده بر آمده و نزدیک منفذ شانه
 رسیده یک شده در طبقه باند و فی وی کشاده است برای نزول
 آب از گزیده بمانه و آنرا بر بخ و حالت خوانند و نشین آن بر این
 و حالین و هم در حق شانه محله ایست که آن مولد مذی و و ذی
 است و رحم ف زهر * بجه دان و دامن بکوتهی آن بشکل کیده
 خایه و جلد کیمر متقلب جسم عصبی است مشابه عصب و رزنی
 و سفیدی و موضوع باین شانه و روده زیرین و نافه و بسم بفرز
 قرار یافته همچون مده پس جز و اول آن مراد از غنق آنست و
 آن مشابه است با ستیخی که در آستین کرده باشند و منفذ فرج

تا آنجا که ذکر مقامی بسود و نقد ارطول آن و اکثر از شش انگشت
کم و از یازده انگشت زیاده نمیباشد اما از کثرت مجامعت مطلقا
میشود و پوست یزدخانه که بر فم حنق زهر گهای چند منسج است
و اختصاص بکارت از یاریدن آنهاست و جزو دوم مراد از فم
کیسه آنست که آنرا فم رحم نامند و انتهای وی تا آنجا است که
مجر حشمت از فرونی منتهی باشد مثل ذیگر و هنگام مجامعت
و جزو سوم مراد از نفس کیسه آنست و آن جای ماندن جنین
است و طول وی بر اندازه حنق آنست و این از کثرت
تولد جنین مطلق میشود و قاذف الرحم آن دو رنگ متوج
است موضوع بر فم رحم برای انداختن منی و زهره قری الرحم
آن دو فرونی است پوست و بهین بر کناره فم رحم و آن هنگام
شبهوت و مجامعت ترنجد میشود و بهین جهت دهن باز کرده
باشد قبل از کرمیست تر میر آید و فقره الرحم آن رگیست در طبقه باطنی
زهره جهت رسانیدن غذا به جنین و او را رطوبت و قریه فلب زهره
به بحرف قعر زهره و قنود بلخ زهره امعاء اقباب ف روده استری
آن سه سمهای عصبی است مضاعف ذی حص شش عدد مرکب از
عصب و بهر عروق و شریان و کار وی پزایدن فعله کیلوسی و دفع
نمودن ثقلی طعام است پس بدانکه معاء اول را بواب و
ثنا عشری نیز خوانند بهر آنکه مقدار طول وی دوازده انگشت مضبوط

میباشد و این در هر معده موضوع است تا که فضله گیاه و شی در آن منحل
 شود و تا آنگاه که معده از کار خود فارغ نمیشود و پختش بسته میماند
 باذن خالق و اهو جاج نمیدارد و معای دوم را صاحب نامند چونکه اکثر
 خالی میماند جهت ماندن منغذی از زهره و قریبیت کبد و آن پانچدار
 است. هر آنکه فضله در وی دیر تر ماند و غذایت آنچه که در وی
 بوده باشد کبد و سیاه سار لقای کثیر جذب کند و میگوید که این معادن
 المرض سنگتر میشود و معای سوم را دقاق نامند چونکه لغایت تنگ
 جو میاست و آن تلافیف کثیر مع الاستدرا تا الا کثیره میدهد. هر آنکه
 فضله در وی دیر تر ماند و صفوت باقیم بالاس قسماً از انجا بحکمر دو
 و صاحب آن زرد و آزاد و محتاج بقضائش و بدانکه این هر سه معار را
 دقاق و علیا خوانند و اینها در وسعت یکمانند و هشتم اگر چه در سائید
 اصابت آبادین هر سه بیشتر میشود لقمه بهایا المعده و الکبد و معای
 چهارم را اهور نامند هر آنکه یک منغذ میزدار و برای پختن و در خالی
 و نفع امور است آنست که حاجت بهر زهره و قریبیت و آن مشابه
 کیه واقع است و آنچه که در وی میدراید بر جمع القهقری می بر آید
 و بطرف راست میل بیشتر میدارد جهت اعتقاد و عرایت
 با ضمه از بکر و با هیچکس رباطی ارتباط نمیدارد و لهذا در حالت فسخ
 بیشتر همین در کیه خصبه فرد و میآید و معای پنجم را قولون نامند
 آن را نظر و تنگ تر و پانچدار است متصل بداس اعود و نخستین

بد است یعنی کرده نزدیک کند پس به نجیب باز آمده است قریب
 به حال و در اینجا تنگ شده و فراهم آمده فردوس مائل گشته است نزدیک
 به قول ران و باز بسوی راست باز گشته بر ابر مهره قطن رسیده
 فردوس آمده به سمت چپیم بهر سبب است ششم مستقیم آن
 از قولون تا بر راست قائم است بر مهره قطن اعتماد کرده بدون
 اوج و حاج و اگر چه کوتاه است مگر فراخی دی فراخی بعد قریب
 است و این مهره را عظامی خلا و عظامی سفلی خوانند و هر دو را عظام آن
 در طریقت بر سطح درون روده و در * مقعر کون * کنند و شرح آن
 درون کون دو عضله است و کار وی آنست که هنگام شتر ز میسترخی شده
 سفید مقعر را بشاید تا شل بر آید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد
 تا انقباض و روی رو نماید و قفحه * حصار ف حلقه کون * و حصار موی گردا گرد
 که کون و قبال * فرج ف کس * بهرگاه آن موضع است مجوف تا اینجا
 به شش زده ملافی میشود و ثوب * عرعره ف کنار فرج * و اشعران ف
 رد کنار فرج و کین ف گوشت درون فرج و زربب ف گوشت بیرون
 راج و قار الطین ف عظامی آلاء و تامل و ذکر * عجمه م * قضیب ف
 زهر * کنگ آن مرکب است از لحم قلیل و عادی و نازک و
 عریب که از دو دم فقره و فقره و غشش بر آمده و در عضل مقعد و نهانه در ششم
 عظامی بطن و در ابرای انصبه و داخلیه عظام مانده متفرق شده
 از ادره و شرا این فراخ تر و بسیار و از رباطهای کثیر التجا و یفت

و عشاها و در پنج آن سه مجرای متماثر اند در اصل کشاده یس مجرای
اول بول است و مجرای دوم مذی و ذوی و مجرای سوم منی بر همین طریق
هستند حشفه منیش * غرقم ف کمره * سباراه اصلش * نازبه آن سوراخ و این
است از اصل ذکر تا نهایت حشفه ه * قلعه * عرق منی * کوه لری
ه * حصیه * انشعاب ف خایه * آمد آن دو عدد اند و هر واحد مرکب
از لحم است و منی غددی ذی شش و از او روده و شش انبی
کثیر الفواست و کثیر الشعب است مانند پستان و میان هر دو شش
حصیه مردان پروا است و اسطه شده موسوم به اقدید و منی
و کاروی پنج تن ماده منی است و بدانکه حصیه زن از مرد نرود
پهن است و بهر دو سمت فرخ نهان است در اصل عنق
رحم نر آنکه به یک گام مجامعت سخت شده عنق رحم را ثابت
و از تانقه مرد در و منزل شود و این را ذوخشا جدا گانه است
خلاف مردان ه صفی ف پوست خایه * پوتاه ه بادان ف هر
دو خایه ه محلی ف جای بریدن خایه ه او عیه منی * موله منی آن
منفذ عروقهای دریدیه باشد است و پائل آن به لحم غدی
مملو است و اندر ذو خایه بالا بر آمد و بسوی گردن مشتاق میل کرده
بزرگ در آمده است و بزمان انشعاب بسوی تهیگاه میل کرده
بوساطت قاذف درون زهر میراید و چونکه منفذ این اذعیه در زنان
بسیار است لهذا ایشان مستنزل بدفعات می شوند و عجز ف

نمبرین جو پیر در این سہ فقرہ است و آن اشہ ترین فقرات
 از روی مہندسیت و مناقب مفصل و اجماعی آید ہا عظیم
 انھماست و در آن دو استخوان بزرگ مرکوز است مشہور بقوت
 و چونکہ در آن ہر دو استخوان متحقق است لہذا ہر شہت را بنامی خواند
 اند چنانچہ آن قسمت کہ اطراف وحشی است آثار اعظم انجمنہ و عرقہ
 و بنام سسی بیگہ نامند و آنچه کہ اسفل انسی است حق الفی
 و آنچه کہ بجانب قدام است عظم العانہ و آنچه کہ بجانب خلف
 است عظم الورك نامند عانہ و زارہ ہر دو عذتہ فی میان ناف
 و زارہ و در کف کوکبہ نگولہ حق و در کف آن بنا کیست کہ
 ہر استخوان را در آن می باشد حق و حقیقہ جای از او بسن از میان
 حصص * عظم الحبیب استخوان ششنگاہ در آن سہ فقرہ غرضوفی
 است بدو زوائد عظام فانتہ شگاہ کفلی * خطوط فی میان
 مصرقہ و ججہ فی ہر استخوان ممرین عہ حارقمہ و آنجا گاہ کہ در آن بسرین
 پیوند و عانہ فی مابین فرج و ناف و غفرط * و صجمان فی جایگاہ مابین
 قبل و دہر است عہ فخذ و ران جانگ و ران استخوانی است
 بنور گہواز جمیع عظام بدن ذی تحشب بجانب وحشی و ذی
 یتم بطرف انسی ہ او بیہ * حالبین فی بدین قولہ و ان * کش
 و ان * چہ آہ نخاذہ و گوشت ہر ران عابد فی میان ہر دو ران
 ہر کہ فی زانو گہنا * تہونا * تہنہ * ہین رکبہ و واغقبہ *

(۳۲) سر زانو * اند و انو * گردنای زانو * چکی * پیچ * گهر با
 سبب آن استخوانی است غصه و فی سبب بر بالای مفصل رگبه و ساق
 پهلوی * تنگتری آن جائیت از زانو تا شالنگ * یک * بدو استخوان
 به هم پیوسته در طول پس استخوانیکه بطرف پاشی است آن استخوان
 پیوسته است لهذا آنرا قصبه کبری نامند و آنچه که بجانب رجب و جشی
 است آن ماقبی بنفخه نشده است تدین جهت آنرا قصبه صغیری
 خوانند و قیاس * قصبه ف استخوان ساق و حجاب * لحم ساق
 پند آن * مفصاف بالای ساق و قدم ف پای * پیچ * کعب ف
 شالنگ * بحول * بر دل * تخنا آن دو استخوان است که نو آن
 در پانزین قدم نمایان است و آنرا و پای واحد منجم نامند و جمع
 آن منجمان آمده و عقب ف پاشند * انری آن استخوانی
 است بزرگ صاب سبب بر و غرقوب ف پاشند * گهر نس *
 زورقی * کشت الرجال * الخمس ف کشت با * تلوا آن استخوانی است
 ذی تحریک و معتد و بدانکه استخوان بر سطح پا چهار اند * از آن
 مرتبط با زورقی و چهارم موسوم به نودی و ذی نودی پاوانا گامینی
 استخوانیکه بشکل نر و بطرفیت هفت موضع امدت در قماره
 ظاهر انقدم ف پشت پا * مشط قدم در آن پنج استخوان است
 بمقتضای پنج انگشت * اربعه الرجال * بانوکی انگشتی در آن چهار و
 استخوان است زیرا که تراکشت با و استخوان پیدار و

تقریباً سه روز برنگاشت پاه بیت جمعه حد و عظیم جو خواهی که بدانی
 به یقین * می مردن آید از بجا که برون می آید یعنی افزون می که از
 اعداد حرفت آن در صد و نه و هشت میشود * و پوشیده همانند که بیان
 تشریح آنچه که است یکیم نیست مگر آنقدر که تعرف امراض موثرب
 حله بود و انشاء الله تعالی و در مقاله اول ذکر رطوبات باشد و در مقاله دوم
 بجایگاه انسب خصوص در فتن و غیر آن ذکر تشریح ناشاری
 خواهد آمد * بیت * بهر عضو دارد نفعها از حکمت مجرب و بود * چندی آنکه
 توانی شرد از کثرت احسان وجود *

فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتهاد و علامت
 اخلاط اربعه مجمل و مفرد و علامات ریاخ و صوره و آماس و تفرق
 اتصال تحسین بدان حال سوء مزاج را که آن عبارت است از حصول
 کیفیت خارجی از اعتدال چنانکه موجب اخلال باشد خواه در مزاج عضوی
 و خواه در چند و خواه در تمام بدن پس اگر تعلق بروح و او را همچون گرمی
 گرمی بومی و یا با غضا تعلق دارد همچون گرمی جسمی و برودت
 شلج و مانند آن از اعضا زج و سباده خوانند و آن بدو قسم است
 ای داخلی همچون صداع بار و یا حادث یعنی از خوردن و پوشیدن دشمنین
 شیبای خارجی و یا بارده است و نحو آن دو قسم خارجی همچون صداع شیبایی
 از حرارت آفتاب بهم می رسد و همچون صداعی که از رسیدن
 بای بار و بر سر عارض میشود و محوان و اگر آن تعلق بخلاط دارد و

مادی خوانند یعنی بواسطه احتلا و یا تعفن خاکی از اخلاط او پدید
 می آید همچون حمی و سحر و غده و مطبقة و نایبه و طغریار و ... و همچنین در دغه و عرق
 و سوز و سوز و باغی و سوداوی و ... و اینها از امراض دیگر و پس بدانکه
 امثال عبارت است از پیری بدن به کثرت کیفیت اخلاط و جمیع از روست
 اخلاط بحسب کیفیت و مشرف به و من بر مرض آن هم و نوع بیان
 کرده میشود یکی آنکه اخلاط افزون شود چنانکه لاجرم واکمه نمود و پراکنده و بکشد
 اعضا را و در چند بحسب کیفیت صالح باشد آنرا امتلا می گویند بحسب
 الاوجه خوانند درین صورت انسان در حرکت بر حمله است که در
 اندام وی رگی بگسبد و یا بشکافد و یا خاکی گذرگاه نفس را در گیرد
 و بیم خناق و عرع و سبکه و جز آن حاصل گردد و بدین وجه که هرگاه
 مکانی از چیزی پدید میشود یا ضرر در عرض می افزاید و تساول می نماید و دم
 آنکه روی و بناه گردد از آیمتن خاکی از اخلاط مثله و یا از وصول
 کیفیتی از کیفیات مثله آنرا امتلا می گویند بحسب القوت و امتلا می گویند بحسب
 الکیفیت نامند و درین نوع آن امراض که از تشنگی و احتلا و اخلاط متولد
 میشود حادث میگردد و صاحب آنرا به نظام حرکت زود ماندگی و رنج
 پدید می آید و بدین غرض میشود و خواب شیرین نمی بیند و بل و عرق
 و گاه بر از هم گنده میشود و اکنون بدان علامت بر حلا و اندر امثال خون
 که دلالت میکند بر گرانی اندامها خصوص گرانی سر و سینه و درون
 و سینه و سینه و شایع و تناس و مالیت و ماندگی بی سبب

ظاهر می ده شیرینی دهان و سرخی لون مخصوص دهان و امثالای
 ندیش و حرمت بول و حدوث امراض دموی چون دامین و شور و
 و میدان دمان و مانند آن و برادران خون از مالت و لثه و از متعده
 و غاریدن بجایگاه نصب و عیامت خصوص که عادی باشد و بخواب
 و دیدن اشیهای احمراللون و خوشتر را خون آلوده دیدن احسن
 و پوشیده نماید که علامات خون در فصل بهار و ایام جوانی و دهی
 مزاجان و تن آسودگان لحمی و خورنده اشیهای مولده خون را که به
 لثه شیرینی اکثر غذا تناول میکند بطور ادمان واقع می شود و مثلاً
 بلغم که علامات آن سردی و نرمی ظاهر جلد و بیاض لون
 خصوص و سرد زبان و بول و مستقیم لحمی مانند امهات و کسل و بیجریان
 آب چشم و کثرت آب دهان و کثرت گواریدن طعام و آروغ
 رشن و خواب دیدن اشیهای ایضاً اللون چون برف و آب
 باران و سربا و سبزه خفتن و کندی فکر و عدم تشنگی است
 و در بلغم سرد و مابقی وی صغیر و کین و متفلسف و بطبی می باشد
 بدانند که علامات مذکور در فصل زمستان و در ایام کودکی و پیری
 بلغمی مزاجان و مردم سبب شحمی و خورنده اشیهای بلغم افزا
 ن ماهی تانه و حفرات و مانند آنرا بهن می رسد و هر که متاوان بلون
 زیر است و تشنگی خیره و آه گنبد و اندامهای وی از مالدن سرخ
 گرم نمیشود آن در قن خود خلط خام میدارد و هر که از پس طعام

مزه دمان را بر تشنه می بندار و در تن وی بآب نم ترش شود اگر شود
 سبز از دمان بآب نم شود و یا با آب سرد و یا با آب نم خالص و یا با آب نم مزه بندار و یا با آب نم نابی
 و یا با آب نم بندار و یا با آب نم بوقی است و مثلاً اگر که علامت آن عفره
 لون مخصوص وجه و زبان و عروق و کف دست و پا و ناخن و حشمت
 دمان و سخت ترین و خشونت زبان و خشایان و فی عفره و فی و بیخوابی
 و نقصان آرزوی طعام و تشنگی و حرقت و و کرم و لیس و تشنگی
 بسیار و خوش آمدن هوای شب و بامداد و موافق بودن هوای باره
 و صرحت در تواتر نبض و غلبه آن و بول ناری و رقیق القوم و خواب
 دیدن اشیای اسفیر الکلون و شعله آتش است و بداند که
 علامات صفر او در فصل تابستان و سالهای جوانی و عفره او
 مزاجان و مرد هم هر کتبه و رنجهای صعب کشنده و نیم سیه
 خورنده غذا و خورنده اشیای موله صفر او اینتر حادث میشود
 و مثلاً سودا که علامات آن سواد لون و بیخوابی و فی و وجه
 و بیخوابی و اگر سبکی کار زب و سیاهی بول چنانکه بهیتری
 گر آید و به کثرت آمد و هانک بول و اندیش و وسوسه و افکار نمودن
 و خلوت جبین و از هر تشنه رسیدن و گمانهای بد و ناامیدی
 از همه کارها بردن و عارض گشتن امراض سودا ویر چون بزرگی
 طحال و بهیق سیاه و سوختن فم و عجز آن و بخوابیدن اشیای
 اسوداللون چون دود و غیر آن است و بداند که علامات سودا ویر

بیهوشی و فصل بخار و در ایام که دولت و پیروی و نذر زده اشیای موند
 شود احوال لحم قدیم و جدید و محو و یاد بخان و نحو آن را اینترتیم میبرد
 فاسد که صاعده آن کثیر الیه و سطر عظم و اشقم باشد زیرا که مرد
 اشقر و خشک است. بیشتر سوز آوی میشود * پائیه * این همه که گفته شد
 علامات تناسل است که بود خواه بشمام تن و خواه بعضوی و نفوس این عام و خاص
 قلبه است و هم قات و کثرت ظهور آثار بنا بر قات و کثرت
 ماده است و کد لث خفت و شدت اینها و هرگاه که دو خطا مثلاً
 خون و بانیتم افزون میشود و بار دی میگرد و پس علامات هر دو مجتمع
 میشود و قس علی هذا باشد و اگر در آن خطی افزون باشد و دیگر قلیل پس
 هر که افزون است شدت آن زیاده تر میباشد و هر که قلیل است علامات
 و قی کم قلیل و هر که متساوی است متساوی بظهور می آید و علامات
 تناسل به اختصار به گمانی ادا میسر و کمال و سستی و پیروی عروقها و مخرجی
 و بانکه میخواند باونی و کجاستی بول با عظمت قوام و عظمت نبض در خیمگی
 چشم و تمیز کردن بخواب چیزی گران بر سینه به لایحکه بخند و فرود
 و بطان شدت طعام و اخیانی تدری و سطلی و تناسل و برادران
 و غلبه غلبانی نبض و زمان متاون و مختلف القوام است و علامات ریح
 آنست که هرگاه ریح در عروقها حادث میشود و باوار و
 می گردد و تاو جمع قلیل و کثیر جمع قات و کثرت خود لاشق میکند
 و هرگاه و لحم و در جلد و عضاها می افتد اختلاج حادث میکند و هرگاه در

احشائی و در آیه قراقر بهم میسرساند و در ریجی بکجا قائم نمی ماند
یعنی در آنجا نشو و که حادث می شود گاه در بعضی اجزایش نگاه در بعضی
نخوس می شود و اگر لطیف است زود ناکایل می دود و اگر غلیظ
است باید برتر می ماند و هرگاه دست بر روی ریجی می خیزند آواز
مطلب می دهد و هنگام نهادن دست بر عضو و در ریجی دارند دست
بر انگیزد می شود و علامات سده است و اگر انی عضو و رفت است خاصه
و قتی که استقرای غما از عادات طبیعی کمتر شده باشد تا بداند که گرانی
سده افزون از گرانی آتاس می شود و اکثری تسبیح می باشد مگر در
کثرت آن گاه می باشد که تسبیح علامت سده شده تسبیح است
و آتاس از اول آثار با محسوس می باشد و علامات آتاس است که هرگاه
آتاس در عضو باطن از ماده خارج در عضو حساسه بهم میزند
تسبیح خارج می شود و گرانی آن موضع شاهد می باشد و هرگاه در عضو
حساسه بهم میزند تسبیح با وجع حساسه اندک بار می باشد
و هرگاه از باطن می افتد عضو ماده گرانی تر می شود مگر بعد از بار
زنی می باشد و اگر با این گرانی علامت نیست نیز بار می باشد بداند که ماده
آن سودا است و هرگاه آتاس در عضو حساسه بهم میزند
از روی حساسه باطنی شدید انحرافت یار می باشد و باشد که تسبیح
التماس از بین رود و هر آتاس که در حساسه می افتد علامت است که حساسه
حساسه ششکم فرو داشته منهای دیند لاغر می شود و بداند که حال آتاس

به نسبت است یکی آنکه بتخلیل میرود و به نسبت فاسادت و دم آنکه زود
 بجمع آید و در خراج میشود این بیش تر در آماس خا و میافتد و خرج شیده
 به نسبتی بود زانکه یا زیاد باشد و ذرشتی زبان و نپاندن خواسته و زیادتی
 اگرانی آنموضع شاهد میباید و تب نامی باشد که در جایی تن زرد و لاغر میشود
 و چشمها یکبارگی بغور میروند و هرگاه خراج بخته نیم میکند هر است
 تب شکسته میگردد و غربان دور و ساکن میشود و بانی در و خارش
 پدید می آید و بدست نرم میشود و اگرانی زیاد و هنگام سرگردان در
 حال تب لرزه میگیرد و قشعریره و منافص و راعضام و افتد و بسبب
 سوزش ریم بس گرم میشود و بخش تب استغنی اغ ضمنت و
 و عرض و صغیر و بطن میگرد و بسبب تب مختلف و متغیر و تب میشود
 و شجوت طعام ناقط میگرد و تب نامی باشد که اطرافت سرد میشود و ریم
 بحسب منخرج عفو و او ذ خواه بول و یا برار و یا بشتی و یا بقی و فیه
 میگرد و آماس فرو می نشیند و دم آنکه صاحب میگرد و بسبب تخلیل یا فتن
 اجزای اخضه ماده و باقی ماندن اجزای کثیفه این بیش تر از ماده هو و او به
 میافتد و بجای دم یخنی حکم با ضلالت مجوس شود و بهوشید
 نماید که اکثر در آماس باطنیه ماده از عضوی یا عضوی دیگر منتقل می شود و چنانکه
 ماده آماس و بغیر به بس اذن فرو می آید و ماده آماس که به پدید آید
 زان و قس کلی هذا و علامات مشرق اتصال آنچه که بر ظاهرند و
 بهم میرسد بدین می در آید و آنچه که بیاطن عضو می افتد و علامت آن

و قوع فوری یا مستطام باو لطیف یا بعد از وقوع حرکات عنیفه نوحی از انواع
 در آن و لا و خلد تا جایگاه نادت شاید می باشد و هرگاه در غشوی از
 اعضای دم زدن بهم می رسد خون بقی و پاره نفث جو می آید و هرگاه در
 اعضا انقباض می افتد خون به اسب حال یا باد را اثر بر می آید
 و باقی می باشد که بدین طرهاها چیزی نمی بر آید و آنموضع آنجا
 و بخته صدر میکند و بداند که هرگاه پس از وقوع نشانه های آن
 و بختی و سر کردن و نیم خون آلوده بر می آید حتی و رجوع و گرنی آن
 موضع را اهل میشود و مریض را حتماً می یابد و هرگاه پیش از وقوع
 نشانه های مذکور بر آید تب و در روزی یا بی میگیرد و پوشیده و غما
 که بر بدن نه می کشاده و فتن از جمله فرق اتصال است

مقاله اولی در بیان اسباب و علامات چهارم گوناگون

بوجه کلی بدانکه فتنی لضم تا وقتیه می باشد و همیشه در وقت و آخر
 ام بلد می باشد و میم نایه و سکون نام و فتح و ال میده و میم نایه و
 فشار می سبب و بهندی خود نامند و آن عوار قیاس غریب که در
 مست قابل میشود و بدین جهت و در گرم گریده و طریق بهتر این است
 اعضا را نگه دارنده شد و جمع بدن را گرم می نماید و با اتصال طبیعت ضرر می رساند
 و اجتناب می نماید آن سه است و چون یوم و حتی غفن و حتی دخی بر آنکه اعزای
 بر کیفیت بدن از انواع و اقسام اعضا و آدمی میانه و کیست است

بسیار حساس مثل تمام اینها بسبب جنس گفته میشود جنس خنثی است
آنکه ارواح و تجار که در تن مانند هوا پراکنده است بمنزله هوای
چشم هرگاه بر اثر غریبه آنها آویزد آنها را نمی بیند و پنهانی
اقدام می نماید حرارتش مانند حرارت ریاضت کنندگان مبتذل و شارب
الخمر ضعیف الطبع میباشد و در اکثر به یکبار روز زایل میشود چونکه این
نوع متعاقب بار و اح است و آن شش بسیار لطیف و نازک
است لهذا هر گاهی زود تبایل میشود و همچنین باز بسبب حالت
احیای می آید و گاه میباشد بندرت که تا سه روز میماند و آنچه جالینوس
گفته که گاه تا شش روز و صاحب کفایه نوشته تا هفت روز میماند
این اقوال خلاف حقیقت است لکن مفهومی میشود که مراد از این لفظ
چهار شش است مفهومی یومی مدتی و یا تخم باشد و حرکت انبساط
نبض و نفس میریج میباشد از انقباض و اثر نفس در پهل روز اول
پدید می آید و در روزگار تراندوی ازد و ساعت زیاده میباشد و
معراضی بود از علامات حملی خاطی مگر در مدتی و تخم مانند تپهای خطی
بعد گسایدن باز میگردد فقط و مختص تقدم سبب با سبب مخصوص
است و آن بسیار بود یکی از آن نمی است یعنی بعد از غم کثیر
عارض میشود غم و غم و زردی و خشکی یا سفیدی و غم و ضعیف
نبض است و از آنجه که نمی است یعنی غم و علامات نمی است
تا فرعی ۴ مانند نمی که اختلاف نبض در این شبها میباشد ۲ بای

(۴۴)

محل خنجر درین بقوی میباشد و وجهه بودن نسبت در پنجم
و ششم تحریک شدن روح است بدلیل مکرر و ای مرتبه اخل و مره
بنا بر روح غشی و در دو چشم بماند تمام بن مریض و منتفع شود
و تا ششم و اگر خوف بار باشد تا در یک روز و می باشد ۲ فرسخ
نسبت غشی است مگر چشمش غشوب بود و سبب این هر دو
حرکت نمودن روح است خارج ۷ سهری غرور خون و زردی بود
و تبیج پشت چشم و روی و تکرر و احوالی اندام است زیرا که سهر
بافرا با سحر را یا نشاء است روح را ۸ تبی و مفاصل نسبت بدیگر
انسانا گرم تر باشد و باشد که هر خشک نیز یار بود و غشی سقوط
قوت و غش غشی با اختلاف است و اگر دوی و صاب باشد
و غشی آروغ تر می شود و ناگه فساد غش با اعتراض تب و موی
است اقمش فی بعضی از نواب طویل و یا از تر که حمام در اخوت متاده
روح مکرر شود استای غشی است ۱۰ سهری و تبی از سبب
و اعصاب ظاهر باشد و غش طویل و ارد و یا غش عرق کند و غش غشیر بود
و این متشابه بحکم غشی است و پس اگر بدن منتفع و متمر و او رده
بر آورده و در مریض باشد که به سهر سده امتلاست نه غش اخلاط ۱۳
است تحصافی مراد از آن در شستی و کثافت بشده و انسداده مسام
است از گرد آدن هر که دیا از غش غشی گردد و غبار برین و یا از سهرای
شبه و یا از عراست آفتاب که بشره را بسوزاند و یا از غسل آبهای

قیاض که بدین جهت حرارت انحراف اندرونی از خروج بطریق مسام
 باز ماند و روح را گرم کند ۴ حرارت شب چند آن ظاهر نباشد مگر بعد
 از نهادن پوست ساختن جهت تقطیع مسام آن موضع نسبت بدیگر
 گرم تر می نماید و در چشم و تنه و اندکی انبساط ظاهر میشود و نبض مزید
 می باشد ۵ در می ۶ در قسم نخستین آن حسی که با شیخ آماسه میاید گفته
 خواهد شد بعد از ۱۰ مقام ۱۱ اندک غمی ۱۲ غمی ۱۳ غمی ۱۴ غمی ۱۵ غمی
 و ناری و گرمایی و دوائی ۱۶ ازلی روز کامی ۱۷ اثرانی ۱۸ از خری ۱۹ این
 همه اقسام مابک جمیع اقسام از تقدم سبب هر واحد ظاهر است و پوشیده
 نماید که این شب به گونه است چونکه یکی از آن منسوب باحوال
 و درونی تن است آن چنانست که از تقدم رج و ریاضت
 و اعتدالات و اوکلیع و ادراک و تشنه و دهانش و جوع و تشنگ
 و راحت و تشنه و اکل و غش و قشع متولد میشود و دوم آن از آن
 باحوال بهر جهت و آن چنان باشد که انداختن آفتاب و
 قرب باران و صاف هوا و آب خواه حار خواه بار و از کثافت بشره و غسل
 کردن پاهای نهادن بچون زاج و شب و گوگرد و بر آن بهم میرسد
 سوم از آن منسوب به ارواح است و آن چنان بود که از غم
 هم در خراج و اوجیسم و کفر و خشم و غضب و طش و خوف و راحت
 سهر و نوم حار می شود و بداند که تمام علت از هر نو عیکه باشد در اینجا
 وح است و آن بر سه گونه است طبیعی و حیوانی و انسانی لهذا واجب

(۶۲)

که با سوزنا تقدیم اینم ز کرده تا آخر اینهمان استم خوانند چنانچه چندی بوم
طبی و کجی بوم حیوانی و محلی بوم نفسانی بر حسب سبب مشابه تقدم
تقدم و سوزنا استمرار و تبادل اخذ به و اثر به و ادویه و حرارت و نشان
تعلق حرارت تب بروح طبی است و تقدیم غم و فرح و حرارت
تمام و مانند آن علامت متعلق بودن بروح حیوانی است و تقدم هم
و فکر و حیوانی و نحو آن دلیل تعلق بروح نفسانی است و معنی بخانه
که هرگاه این تب بگسار د و عرق کند یا نکند مگر حرارت درین
و عروقها باقی ماند و جدا عینکه بوده باشد زائلی نگردد باشد که به تب دیگر
منتقل شد پس اگر حیوان و د و عروق تمام و بر غایت و نبش عظیم
و رخسار از روجه شود نشان انتقال وی محلی بخانه است و اگر رخسار
پدید آید و تن گران تر شود و اندرون سوز و نشان انتقال وی محلی بخانه
است و اگر بعد از تبادل غذا حرارت تب ظاهر شود بدون زیاده
حرارت و خشکی تن زیاده از آن رود و در که اولیای خدمت در رو
این نشان انتقال وی محلی بخانه است و جنس دوم
آنکه انلاط و رطوبت که بخانه اعضای اصلی بمنزله آب حمام بود هرگاه
رارت غریبه باینها آید و سوز محلی است و محلی طبعی منقسم به چهار
نوع زیرا که انلاط چهار اند خون و عصاره باغضم و هوای پنهان بدانکه نوع
اول در دمای است منقسم بدو قسم و آنرا طبعی الاطلاق منقسمه نامند
لی آنکه خون فقط گرم شود آنرا هوای نفس بخشیم و سکون

و او د ضم ثانی و ضم ثانی مجمر و سپین مهنه و لیسو ناختن و الحسی
الکر بویه جهت بودن و بونیز نامند ۴ با وجود آثار فیه خون
شعب لازم باشد و عرق نکند و طایق و کام و کوزین گاه بود که متورم شود
و این بیشتر منقشانی بیشتر تمام و چدری و حصیه میگرد و و با نهال
من افته که متورم و یا ضایعات و یا استفرجات بوده باشند ترک نمایند
و بحیران آن روز اکثر روز منقش است ۵ و سبب نفخ خون بهمن و منه آنرا
عقلیه هفتی نامند این بدو گونه است یکی آنکه خون در خارج عروق
عفن شود این همی عرض است چونکه به تبع آتیس لایه است و بیان
آن جدا گانه گفته خواهد شد بعد ازین مقاله دوم آنکه داخل عروق عفن شود
و این بحسب قلیت و کثرت نفخ اجزای خون بسبب عفن است یکی آنکه
هم ساعت قوت است سبب دراز شود تا وقتی که منقضی گردد و آنرا متورم
و زائد فی الامعاء میگویند و این بنام است بد است نه آنکه دلالت
نمیکند بر آنکه اجزای خون آنچه نفخ مییابد زبانه است از آنکه به تحلیل
سیر و یا که کثیر الطوب است است یا که ماده این بسیار است یا که
و سبب دراز فی الامعاء میگویند است دوم آنکه روز بروز قلیت پذیرد
و اثر لغاتش در معده و منقش خوانند سوم آنکه از اول تا آخر بر یک
تیره واقف باشد از او اغمه و متساویه و واقف متساویه نامند ۶ نفخ بول
براز لازم نیست با جمیع علل است پس نفخ کمر گرم تر از ان با قلیت
لر سبب اناختن و نرمی اعراض بحسب درجاست است و بدانکه

مخون تمام من عفن نمیشود مگر وقتیکه موت بر آن تقررت کند نوع
 دوم صفرا و یصت آنرا یونانی طیر طاووس و ایرانی غیب
 گو حمی سنت خوانند و آن دو قسم است یکی اکمه غیر ای
 ر خاص یا غیر خاص و بر عروق عفن خود آنرا غیب لازم و غیب
 و اکمه نامند قرب القرب از غیب خالصه و مخرقه است
 اما از غیب خالصه بیشتر و از مخرقه کمتر و شدت و خفت این
 بجنس خلوص و غیر خلوص صفرا است و اگر در علاج آن خطائی
 نمود از باب هشته تجاوز نمیکند و بداند که هرگاه غیب از مخرقه جدا
 بدل یا بکشد یا بمعدده میرسد مخرقه نماند و یونانی فارسوس بلانوف
 و رای مهمه و سین مهماتین یا سینها و او سپ لازم بود و باطن سوزان
 تر از ظاهر باشد و بدین جهت تشنگی عظیم ناراض شود و بقواط
 میگوید که هرگاه در عطش مری میافتد تشنگی زائل میشود و در تشنگی زبان و
 و صفرت لون یا که اللون باشد و سهر و احتمال عقل مختلط است
 و افراط عوارض سینه و کرب و قلق و دهقان و دیگر اماری علیه صفرا
 ناپدید است و کثر لصبان و شبان میافتد و هرگاه به شبان افده هناک
 بیکند و کودک را درین سپ سبات بدید می آید و شیر خوار شیر نمی
 پوشد و اتفاقا اگر نوشد در معدده وی ترش میشود و این نیز بد و قسم
ست یکی اکمه ماده وی فقط صفرا باشد آنرا مخرقه خامه خوانند و یونانی
فارسوس بلانوف و ال و وال و سین مهماتین و او سپ مهمه

و در اینجا مقصود از نیست دوم آنکه ماده و طبی بلغم شود باشد
 آنرا مشرق بلغمی خوانند بیانش در بلغمی خواهد آمد و قسم دوم با
 صفه ای است که صفرا خارج عروق عفن شود آنرا غب دانند و این
 این سه نج است یکی آنکه صفرای خالص باشد آنرا غب و آنرا
 خالصه نامند هنگام آفتاب گرمی مرما در ظهر پدید آید پس لرزه قوی افتد
 و بیاید در یابد که گویا سوزشها میماند بعد از لرزه زود ساکن شود و بدن
 زودتر گرم تر شود و طبیب چون دست بر بدن نهاده در یابد که
 شیرازی تب دست را می سوزاند اما بعد زمانیکه همچنان نهاده و او
 گرمی اینجا کمتر میشود و هنگام فرو شدن تب عرق بسیار بر می آید و دست
 اخذ نوبت تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از
 چهار بنا شد و تشنگی با فراط باشد و هرگاه مرض بوقت تب آب
 نوشد تری بر بدن پدید آید و باخوابی و تنافر کلام و غضب و حر آن بسیار
 باشد و با جمیع علامات صفرای خالص یار باشد و بگرد آید و بگرد زنده
 مگر آنگاه که دو غب جمع شوند و در دو نایض نوبت اول و دوم
 و سوم اقوی باشد و هر چند روزگار نزاید آهسته تر باشد و اکثر بچوانان
 و گرم و خشک مزاجان و هوای گرم و بعد تب شدید و دانه سوم
 تا زمان طویله را می افتد و بچران آن از هفت نوبت پیش
 نباشد بشرطیکه در معالجه خطا نرود و باشد که چهار نوبت بگذرد
 و تب باشد که یک نوبت منقضی گردد و بسبب ادراک بول یا عرق

یا از قریب است هاله صفراوی دوم آنکه صفرا و بلغم مختلج شود
 و آنکه امتیاز ندهد و عفین گردد و آنرا غلبه و اثره غیر خالصه نامند
 و اگر هر دو ظاهر ابر باشد تا یکروز شد تکند و روز دوم نیز بغیری بدیده
 آید و مدت سرما و نوبت و عدد نوبت بخوابد و لرزه درازتر باشد
 و نگاه باشد که تا نوبت و چهار ساعت و یا تا سی ساعت بیمار اندر تب
 ماند و روز آسمایش نیز دراز باشد و باشد که چهل و هشت
 ساعت آلوده ماند و ضعف معده و بی مزگی و لان یار باشد و عوارث
 عروق و کرب و بلغم ابی کمتر از خالصه بود و اگر صفرا بر ظوبست
 غالب است علامت این قریب به اتمامت خالصه باشد و اگر
 ظوبست بر آنرا غالب باشد علامتش به اتمامت بلغمی قریب
 و دوم آنکه صفرا و بلغم چنان مرکب بود که امتیاز دارد
سبب جدای تحمل بعضی پروا جد آنرا اشطر الغلب و بیونانی
 نظریطادوس الفتح همزه و سکون بای موحده و فتح ط و کسر برای مهادوس
 سکون تحتانی و فتح طای مهاد و الف و ضم واره و سین مهاد و
 امریطادوس بحذف الف و بجای بای موحده میم و بقول علامه طریطادوس
 زت میم نامند این بد و نوع است یکی آنکه صفرا خارج عروق
 نکره داخل آن عفن شود آنرا اشطر الغلب خالصه خوانند و غلب بلغمی
 هم باشد و صفراوی یکروز در میان آید و روز نوبت غوارض صفرا
 شسته او تمام کند و دوم آنکه صفرا داخل و بلغم خارج عروق عفن شود

آتش خطر انقباض غیر خالصه گویند جمعی صفراوی لازم باشد و باغمی هر دو
 آید و در آنهم یکروز در میان باشند لازم است و اگر هر دو ماده بخارج
 دفعین شود تا یکروز آثار جمعی باغمی و در دوم هم باغمی و صفراوی هر دو دیده
 آید زیرا که باغمی هر روز نوبت میکند و صفراوی بعد از یکروز
 و اگر هر دو ماده بداخل دفعین شود آثار هر دو لازم بود اما یکروز در میان
 تغییری زائد بظاهر آید و آثار دیگر وی از حسب مقدار شب باید
 چیست مثلاً اگر صفرازیاده بود نوبت کوتاه تر باشد و اطراف
 زودتر گرم شود و اگر باغمی زیاده بود نوبتها و ناز تر و اطراف سرد خواهد شد
 و دیرتر گرم خواهد گردید و اگر هر دو برابر باشد آثار نیز مساوی پدید آید
 و گاه باشد که ماده باغمی صفرا را حلیظتر کند بدین جهت نوبتهای صفرا و ناز
 نرم باشد و بجران دیرتر بود و گاه باشد که صفرا باغمی را لطیف کند اینها است
 باجمعی سبب تر شود و بجران زودتر گردد و بدانند که این تب گاه طول
 میکشد تا سبب شایه یا نه ماه و زیاده از آن و گاه منجر بشیرین بدن و
 بزرگی سپهر میگردد و گاه بدق منذر میشود و نوعیست که آثار الیه و ریای
 صفراوی خوانند و جهش آنست که ماده حلیظ صفراوی در باطن غرق
 نمیشود و بسبب مکث تأخیر بخار وی بظاهر بدن کمتر رسد و تب
 نرم باشد و نوبت غلبه شد کند و درون گرم و بیرون سرد باشد *
 ع ثالث باغمیست آنرا بیونانی عقیماروس بمیم و قات و تحتانی
 پس مسم و الف و رای مسمه و د و او سین مسمه خوانند این نیز

دو نوع است یکی آنکه بر دهن عروق غش شود آنرا نایب و مواظبه میگویند
 و او را البیض و طاسی و بلغم و بای اسجده نامند و بول همچون آب بر آید
 و او ابتدا آواز آید و عرق کمتر آید مگر در انتهای مرض بول سرخ و سبز
 گریزد و بعد بختن و لطیف شدن ماده عرق بسیار بر آید و اندر آغاز
 نوبت بیشتر باشد که غشی افتد و بسا باشد که بهلولانفخ کند و شپهر بزرگ
 شود و چون دست بر تن گذارند حرارت یکسان نباشد و هرگاه بموضع
 نهاده دارند آنجا گرم تر شود و نافض و شدت سرما و کثرت بزاق و غشیان
 و بیاض لون بلکه همچون از زیر بودن و تر بانی بدن و تبیح وجه و چشم
 و بطلان اشتها باشد و زمان نوبت بیشتر در چاشنگاه
 بود و بعد از آن تا میان روز برسد مدت نوبت بیشتر نیزده ساعت
 باشد و مدت آمایش شش ساعت مگر باندگی از نوبت و اکثر بر طویان
 و حیوان و زنان و خورنده اش بای بلغم افزا و استفراغ کمتر
 کنندگان را می افتد و اگر بلغم شود راست تا تنگی و صغرت لون هم
 انه کی لازم باشد و اگر مالج بود ابتدا از قشعریره کند و برزد و کرزد کم باشد
 و اگر زجاجی بود لرزه شدید باشد و اگر بلغم حامض بود بر دشدید باشد و اگر
 حاواست برود دروی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره برود و برود
 و نافض پنج باشد و این را یونانیان آفتیما ریوس * و امپار نیوس *
 اختیار نیوس نامند دوم آنکه در دهن عروق غش شود این را یونانیان
 یکی آنکه بلغم شور کثیر الحار در عروق و احشای دل و کبد و معده غش شود

آنرا محرقه صاف می نامند ۴ و در محرقه صفر اوی کفنه شد اما آنرا از آن قدری
کمتر باشد دوم آنکه چیتین نه بود آنرا القفه یا کسر لام خوانند ۵ و در نایبه
کفنه ایسم مگر در ابتدای این لرزه نمیشود اما بر وقت معبره گاه می باشد
که رد می نمایند و عرق نمیکند مگر آن روز که تب رانی بتامی میده و
حرارت این نرم و لازم نباشد همچون دق و ازین جهت بسیار متشابه
بجحمی دقنی است و نبض صاحب آن لیس و ضعیف میباشد و بسا میباشد
که در آخر منجم باشد متشامیشود * و نوعیست که آنرا ایفوریای بلغمی نامند
ماده اش بلغم غلیظ است که در قعرش عفن شود و بجهت تسدید مسام
پا رجوع عروق غریزی بناطن و یا تطبیبی دیگر بخار دوی بظا هرین کمتر رسد
۴ بول خام بر آید و مثل نایبه گردد و درون گرم و درون سرد ماند *
و نوعیست که آنرا انقیاسوس بمزه مکتوره دون ساکنه و قاف و محتانی و
النف و لام و او و سین مهله و الساوس نیز نامند ۴ درون سرد و درون گرم
میشود چونکه ماده وی بلغم تر جابجیت که در باطن بدن کثیر المقدار جمع
آورده عفن میشود و آنمگر گرم از وی بظا هر بدن پراکنده میشود * و نوعیست
۵ آنرا ایلی نامند * و نوعیست که آنرا انهاری خوانند ۴ این سرد و
از اسم ظاهر است و ماده اینها بلغم متعفن است و در خارج عروق
نهاری زبون تر از لیلی است و سرد و مندر بدق است هنگام جای
لرزش و نوعیست از بلغم عفن کثیر الحار ۴ حرارت و برودت معاً
نموس شود بظا هر و باطن * و نوعیست که از متولد شدن بلغم تر جابجی

بسیار و در نحو بدن فقط بهم میرسد ۴ صاحب آن فقط سر و منی در باطن
 حصص کنند و ظاهر این بر حال اصلی ماند * و نوعیست از باغم زجاجی که در
 بدن منتشر شود بلا غفونت ۴ فقط باد و از لرزه آید * و نوعیست از
 ماده باغم نطفه مائی که در او اهل ماه و هم بتاریخ صیغزدیم مایکبارگی بهم میرسد
 و در خاص بتنگ که اکثر الوقوع است و در اطراف آن قلیل و آنرا
 اهل بتنگه ساجز نامند ۴ چون حسی با تمییزت بالزده و بجران آن از روز
 اول تا روز سوم حسب لطافت و غلظت ماده میشود و ماده ویرا
 طبیعت از باطن اظهارش دفع میکنند و زیر جلد بدین جهت مورد ماده
 تا چون ویرم باغم مائی میناید و از خواص ویست که اگر ماده قلیل
 باشد تا زیر جلد اطراف نیامد و اعضا نسکه در آن حال ضعیف باشد مبدر آید
 و این چنین اکثر در اطراف بتنگه حادث میشود چونکه نسبت خاص
 اطراف آن یا بنس المراجعت و در خاص بتنگه که از اطراف خود است
 ابرو است بخانه قلیل و چه کثیر اکثر رجوع بسبب خصیصه میکند و مثل
 جروح و ظاهر شده غائب میشود * نوع را بجمع شود او بدست آنرا بیژمانی
 طغمارس * طغمارس خوانند این نیز بدو نوع است یکی آنکه بر بدن
 عروق سودا عفون شود آنرا دانه خوانند دوم آنکه اندر زن و گاه عفون شود
 آنرا لازم نامند و آن موصوفت بخند اصفیست و از تغییر نوبت
 اسمای جدا گانه مبدار و مثلا اگر در روز در میان دانه شدت کند آنرا
 ربع لازم و بیژمانی ظاهر طائوس خوانند ۴ ماد و در لزوم تب نبویست

ربع شدت کند و هر چه در دائرة گفته آید بدین طرز و اگر بعد و در نوبت
 کند ربع دائرة خوانند و بهی ثانی نظر طلاس مانند عنونیت اول لر
 و در کثیر باشد و در نوبت زیاد شود تا که قریب انتهای رسد و پس
انتهای همچنان کمتر شود و هر مای وی چنان می لرزاند که صاحب آن و مذا
 در هم میزند و بار و استخوان و شکم باشد و نیک: نخجین و پس از ویر بدن
 کم شود و بقول شیخ نفوس می شود که این سرایونی طری طلاس مانند و بدانکه
 ربع لازمه و دائرة هر دو را در چندی تجاری خوانند و در بین تب
 مردم از ارض سودا و په چون سرع و مالخولیاد از شخ رانی میاید
 و اگر سه روز در میان داده شدت کند تا خمس لازم میمانند و اگر
 بعد سه روز نوبت کند خمس دائرة خوانند و قسن حلی په اسید
 و صنعه و شمسه و عشره که اخوات ربع استند در
 داده مگر در ایام مفارقت میدارند و پوشید مانند که بار عز اینها هم بمشاهده
 آمده چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در طب الکبر
قلبی فرموده که ربع را در سیزده روز در میان داده می آید
 و داده آن به پنج صنف است یکی آنکه از عضونیت سودای طبعی مهم
 است ۴ بعض ضعیف بود و خوردن اشیای مولده سود قیاس تا
 زمان مدید اتفاق افتاده باشد و بیشتر در سن کهنولیت و نخج اوبه
 بار و یابس مزاج و در ایام خریف پدید می آید ۲ از عضونیت
 سودای غریطی افتد ۳ با علامات خود باشد و آنچه که در اول گفته شد

یار بود و از متعفن بودن سودای غیرطبیعی دمای باشد ۴ مختلط با علامت
 خون بود و اکثر تجواتان و مردمان تنومند و کثیرالاکل را بهم میرسد
 و در ایام گرم پدید می آید و باشد که بعد از جمعی مطبوعه خارج شود ۴
 از عفت و نبت سودای غیرطبیعی صفر اوی خارج شود ۴ است ترک
 باعلامات صفر باشد و این اکثر بجهت اوند خارج یا بس مزاج بهم
 میرسد و یا به از تب صفر اوی بوقوع آید ۵ از عفت و نبت سودای
 غیرطبیعی بلغمی حادث شود ۴ باعلامات بلغم بود و این نوع بیش
 مفرط با نرا حادث میشود و یا که بعد از بلغمی خارج شود ۴
 صوم آنکه اندامهای اصلی یعنی استخوانها و غضاريف و عظامات و اوایل
 و رباطات و اعصاب و شرائین و او رده و اغشیه که از من متکون
 میشوند و بمنزله دیوار و خشت و سنگ حمام اند ۴ گاه عرارت حملی
 مستقر بایشان شود آنرا حمی و قی ۴ حمی عضوی و بیونانی را قیاقوس ۴
 را قیاقوس ۴ را قیاقوس ۴ را قیاقوس ۴ را قیاقوس ۴ را قیاقوس ۴
 نامند و بسببش اسباب سابقه است چون حمی محترقه و شکر الزنب
 و حمی درمیه و درم گرم سینه و حرارت متده و کبد و ریه و نحو آن
 که حرارت بدل بهم میرساند و یا اسباب بدیه چون غم و هم و
 غضب و تعصب و یخوتانی مفرط و صوم در ایام شباب و حرارت آن که دل
 را بنایت گرم می کند و یا به طماریش و یا خطای طیب است
 و آن نزد طبیبان سه درجه دارد بدین خواب که اگر حرارت غریبه متعلق

بدان رطوبت است شود که در عروق صغیر و دقاق و اندامهای اصلی
پراکنده است پس ششیم و هنگام نقدان غذا بدل یا متغیض میشود
آنرا درجه اولی نامند ۴ حرارت تب بعد ماحق از تب اول
غذا ظاهر شود و نبض قویتر و اندکی میان بنظم نماید و اگر این
رطوبت را فانی نموده لاحق بدان رطوبت است شود که هنوز
انجماد نیافته و هنگام وصول حرارت قویه به تجلی می رود و آنرا
درجه ثانیه و ذبول و بیرونانی قارسی موس گویند ۵ نبض صلب
و ضعیف و متواتر شود و بر یک حال ثابت ماند و حرارت
تب محسوس نشود بلکه بیمار هم از سختی تب آگاه نباشد
مگر طبیب هرگاه دست تا زمان طویان نهاده و ارد معاوم
کند که این تن تنور است و بول را اگر به شخصی نظر کند و نیست
و چهره پیش در آن محسوس شود و نهو کت در بدن مدققت طاری
شود و بعدیکه استخوان سه و سینه و جگر براید و صد غمها در ته
نشیند و تازگی از پوست برد و چشمها و کتنها بر افروز
و از این خرد و سریشی و گردن در دبار یک شود و عیون بعین
خواب آلودگان ماند و ابرو گران و محمود از تر شود و قهقار بکشت
احداث کنند و نیست در قار و ره بانم تر باشد و بداند که ذبول
تا هنگامیکه درجه اول است علامات مذکور کمتر آشکارا
میشود و همچنینا که پیش فرون میشود علامات هم زیاد میگردد

تا که بدرجه آخر ذبول رسد و علاج پذیر تا بدرجه دوم ذبول است
یعنی از ابتدا تا نرسد به درجه انتهای آن فقر الدم بلکه آنرا
بر خستگی و علامات آنگاه ریزیدن شو و معوج شدن ناف نمایانست
خواگر این بر طوبست بر اینیز فانی نموده لاحق به طوبی شود که التیام همه
اعضای اجلی و دسوی یعنی لحم و شحم و سمن بدانست آنرا درجه ثالثه
و مخفف و متعنت نامند پیوستگی جمیع اعضا باطل شود و مخفی نماید
که زنده ماندن بدقوق تا این درجه بسا دشوارست و طبیبان
رطوبت نجسین را تشویه داده اند بر و غنیکه در چراغست
و دوم را بر و غنیکه فقیه خورده است و سوم را بر و غنیکه پیوستگی
اجزای فقیه از آتش و بدانکه این تب گاه جسمی عقیه مرکب
میشود و بدین جهت نبوبت عقیه شدت می کند و علامات دیگر
آن مختلط میباشد و نفس علی هذا بهر پی که مرکب شود از اعراض
وی نشانند و بدترین ترکیب وی خمس است یا سدس یا سبع
و نوعیت که آنرا دق الهرم و دق شیخوخت و دق پیرانه نامند
بر آنکه حال عیب آن بحال مشاغل می نماید پیش از رسیدن
و آن آن و هم بصورت بدقوق میشود بدین اسباب که از استهلال
فرط تیرید و ارض خاگرد عاج بگیرد و بدست روی فایب آید و یا از
وشیدن آب شدید البدر ریخته شده و جماع و استجمام و نحو آن
در آنروز طبع بحال نیامده است و هم اندر تپهای عقی که هنوز ماده

عام میدارد و عوارض غریزی ضعیف و قوت باطل شود یا اگر گشت
 استغراغهای قوی ماده عوارض غریزی خرج شود یا از ریختن
 قوی و جوی آن که مذیب رطوبت است و محال ماده حرارت غریزی
 سردی و خشکی غالب آید یا از بخار بد که از رطوبت فاسده
 بسوی قلب برانده دل سرد شود و این از جنس حیات نیست
 اما بحسب مشاجرت اطباق و ذیل دق ضبط مینایند و هرگاه که آنهم
 مستحکم میشود علاج نمیدارد و آنچه که در ذیل گفته شد در وقت تولد
 و نابودن التهاب و عوارض است زیرا که این دق فی الحقیقت بار و از
 امراض عوارض غریزی است و آن حادث از امراض رطوبت باشد باشد
 * فایده * در بیان حیات نوع دیگر که آنهم بحسب جمعی و بایسته همه خطی اند اما
 بجهت زدودن همی و به تبعیت تکای سافین جداگانه می نگار و آن شش
 است و از آنجهت همی مرکب است چونکه سواهی شطر الغیب و غیب
 غیر خالص بلکه به ترکیب می افتد با سم طاعنه مخصوص نیست و بدین
 جهت آنرا محتاطانه نمایند و هم برای آنکه با قنرات و بیماریات غیر منظم
 می آید و آنرا نوعی مضر باشد و تنبیری بالتحصیل از حیله ضبط
 خارجست زیرا که گاه می باشد که در تب از یکدیگر گریز به جنس دورتر
 باشد مرکب شود چون عفونی بادق و گاه می باشد که دو تب از یک
 جنس بهم مرکب می شود چون عفونی خواه متحد النوع چون غیب
 با غیب و ربع بار ربع و نحو آن و نوازه متغایر النوع چون غیب با طبعه

و یا باربع و مانند آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود و مثلاً بود
غیب پنجم مرکب شود و بر و تیره نو استب باغی هر روز آید و
که مرکب سده ربع که با هم ترکیب یابد و آن نیز همچون ما فی نعیم است
. میماید و هر روز و همچنین بسیار مرکبات اند که بهر گفته میشود که اعتماد
کلی بر نویشان کنند زیرا که هنگام اشتراک در هم اختلاط می افتند که
بدیگر عوارضها که هر واحد مخصوص اند اینست لال از آن گیرند پس بدانکه
هرگاه تب اول بار زائد و لازم باشد و بیج عرق نکند یا در میان تب
هر وقت سرما و لرزه معاودت کند و پس از دوسه لرزه یکبار عرق آید
حکم کنند که حمی مرکبه است و بخاطر یاد دارند که ترکیب حیات یا بطریق
در اینه میباشد یعنی تبی موجود است و بالای آن تبی دیگر بگیرد
و یا بر سبیل متبادله یعنی بعد گساریدن یکی تب دیگر بگیرد خواه
بمجرد مفارقت و خواه بعد زمانی و یا بر پنج متشابه که یعنی دو تب
معاودت گیرد مانند آنکه حمی حدی با غیب دایره یا باغی و اثره جمع
شود و اینها را بجهت شدت مداحله متشابه گیر خوانند و بهرحال در معرفت
این چهار ماده است سهام در کار است و موقوفست بر حدس طریب
حاذق و مشتاق و بوسیله همانکه علامات اختلاط اربع مستتر که در دهگانه
در فصل دوم ذکر یافت و در اینجا بقول حکمای هند بطریق تنبیه
علامت حمی مرکبه گفته میشود و می آید است که بدن گاه گرم و گاه سرد شود
و آب از چشم بر آید و گوشه آن سرخ گردد و سرد و مفرغ مفاصل

و در دکن و زبان در شست و سیاه گرد و دو و میدگی بدن و سبخی مائل
 بسبب یاس و شکم سخت و گران و عیون بعین خواب آلودگان ماند و مانده
 آنرا لان و شکم و یسهوشی و کرب و یازده گوی و طنین و دوار و خایه گوی در گداز مانده
 موزان و سرفه و غشاق النفس و بی رغبتی طعام هیچ سقوط و قوت و میخوابی و
 و در دل و غرغره گلو و تشنگی چنانکه شخصی در یسهوشی آب میخورد و باز
 فراموش میکند و بول و بر از و عرق کمتر ظاهر شود اما بر و ز مفارقت
 تسبب پس اگر علامت مذکوره کمتر یا بنده اند که سبب ضعیف است
 و الا قوی و اینر نوعی از سنپات میداند و دوم از آن تبهاست
 که به تباع آما سهل بهم میرسد آنرا بد و نوع بیان میکنند یکی آنکه نخستین
 در عضوی از اعضای ظاهر می چون بن ران و نفس گوش و بغل و غیر آن
 آما س ظاهر شود پس بی از اسباب یا و چون زخم و ضربه و سقطه
 و اگر اکثر و تبیح وی سپید آید از جنس حمی یومی و پود و سرخ و منقذ
 شود و نبض سریع و عظیم مائل بصلاست و قاروره سفید باشد زیرا که
 موجب تب و ترین و گرم فقط سخونت ماده است نه عفونت
 اما گاه میباشد که بسبب آما س صعب و بسیاری رویت و سمیت ماده
 است که از اسباب سابقه حاصل شده باشد منتقل بحسن دیگر میشود و دوم
 آنکه در عضو یا طایفه آما س عارض شود چون سرسام و برسام و خناق و شویه
 و ذات الحجب و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و ذات الکبد
 و درم رمی و سپرنه و معده و گرده و روده و مثانه و رحم و شرج و بجز آن

فردن شود و نفخ گردد و شب آرد و غذا الحمی ماده حرکت نموده قدری
 از آن بکافور و زنجبیل یا بقمعه ریخته روح را سرد کند و بدین جهت
 غشی هر سه ۴ اکثر بدو رحمی با همی آید و هیچ وجه و تریل جسد و دیگر آثار
 بنغمه یار باشد و شفتین صاحب آن چون لبه فرو رنده شاه تو است باشد
 و لون و جز بیک و تیره نماند و بیشتر رصاصی و گاه زرد و گاه مایل
 بکبودی و سیاهی و گاه بیزی گر آید و حیون وی تیره شود و اگر
 قی کند ترش مزه باشد و در سرهای پهلو نفخ و در ویدید آید ۲ صفرای
 رقیق تر عفن شده میل بسیمیت کند و قدری از آن بر دل ریزد و باعثش
 و اضطراب باشد و بدو زنجبیل آید و بدو سه نوبت بدن در و لاغر شود
 و سقوط در قوت و نبض بهم رسد و حال مریض چنان نماید که گویا بیمار
 ماله است و بدانند که گاه از اختلاط صفرا با بنغمه نیز عارض میشود
 ۲ او را آن چون بنغمه میباشد با عوزش احتشاد و دیگر آثار صفرا
 گاه میباشد که بتنب غم دهم و بی خوابی و ماستفراغ کثیر بهم میرسد این
 سالم است و بدانکه بدست و لرزه پیش از آمدن باول تنب را
 رعبی دخت خوانند * فایده * در معرفت بحران که بمعنی غالب شدن
 ضمی بر خصم است یعنی کوشیدن طبیعت بمرض و از انشت کد بدن
 ضعیف عظیم واقع میشود بجای بهتر یابد و آن تغییر بهشت و خست
 (طبیعت یکبارگی غالب آید آنرا بحران حید شام خوانند ۲ مرض
 بارگی غالب آید آنرا بحران روی تام خوانند این نمرود مخصوص

بامراض و حادّه است ۳ طبیعت غالب آید مگر همگی ماده یکبارگی
 دفع نکند ۴ اول غلبه طبیعت ظاهر نشود مگر اندک اندک ماده همی
 و با خوراکه کند یکبارگی این هر دو را بحران جید ناقص خوانند ۵
 بمناسبت غالب آید مگر یکبارگی سلاک نکند یعنی آهسته آهسته ضعیف کرده
 به سلاکت رهنند ۶ مرض غالب آید مگر غلبه وی ظاهر نشود و طبیعت را
 اندک اندک ضعیف کرده آخره غلبه کند و این هر دو را بحران ردی ناقص
 خوانند ۷ طبیعت اندک اندک قوت گرفته ماده مرض را همی بردند ریج
 بدون ظهور تغییر عظیم و آنرا تخلیل نامند ۸ مرض اندک اندک
 مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف بظهور تغییر عظیم این
 را ذبول و ددبان گویند این هر دو مختص بامراض مزمنه است و بدانکه
 ایام یا خوریه را بحران نام نامند و آن درین دو بیت مذکور است
 * دریدک و کا * که ذکر میدان یقین *
 * لا بآله و لزل * م ایام بخارین را گزین *

غیر تمام آنرا ایام واقع فی الوسط خوانند و آن درین بیت مذکور است
 ج و ه و و و ط و یا * باز ریج است و نیز همین
 روزهایکه خرمیدهند بآمدن بحران بروز دیگر آنرا ایام انداز خوانند
 ی آنست که روز ۴ خرمیدهد بروز ۷ و ۹ و ۱۱ یا به ۱۲ و ۱۴ یا
 ۲۰ و ۱۷ به ۲۰ و ۲۰ به ۲۰ و حالات باقیه ویراجه است
 لاکت اختصار در زیدیم *

بمقاله دوم در بیان اسباب و علامات

حکای امراض ظاهری و باطنی از موی سر تا ناخن پا چنانکه در مطولات
مذکور است بترتیب حروف تہجی جهت سهولت اخذ از الف تا یاء

حرف الالف

آبله فرنگ آغزا آتشک دار منی دانه و نار افرنجی و مندی باغ
نامند آن شور خبیث و ردیست که در ابتدا خرد و سر تیز بر آب
بد و سر خرنگ و مموار یا مفرط طبع بحدت و سوزش بسیار بر می آید
و متخرج میشود و چرک در طوبست وی بر عضو یک میرسد متخرج
می سازد و ختن که بعضی از بیه اطیفه را از پوشیدن پارچه صاحب
آنی مضرت میسرمانند و اکثر خد و ث آن بر بالای بدن مانند صورت و هر
است باعتبار نهلیان و صعود انحر و گاه با سفلی خصوص حوالی اعضائی
تنامنی باعتبار ثقل است زیرا که ماده وی سودای محترقه متعفن است
و طبیعت واسطه فلیان و انفصال اجزای آن ظاهر جلد آن عضو که
ضییع یا ضعیف خواهد قریب خواهد بید می باید دفع می کند و متخرج
میباشد بسبب اینست که ماده موجوده صاحب خود از خلطی با خلط
خواه مفر و خواه مرکب و گاه میباش که مواد سمیه را دیده اکثر فتنه
شده یا بجمعت که تنگ چنین حیثیت پیدا کرده عضو مخصوص را
میریزاند اگر نمالجه صحیح تقاطعی راه یابد و بدانکه اگر ماده آن
بسیار باشد یا کهنه شود و در بلاد و لحم و اوتار و عضلات و

اعضا بر خستی که با استخوان و در اعضا می باطنیه هم سرایت
 میکند خلاف امراض جلديه دیگر و بدین جهت گاه می باشد که بعد از
 مثال بحما اثر آن در تمام بدن باقی میماند بعضی را مدتی و بعضی را بدست انداخته
 و گاه می باشد که بعد از آن فواصل را متورم می سازد و از حرکت
 باز می دارد و سنگینی در عروق بهم می رساند یا غرارتی و
 لیبی و نوعیست که از مینا شدت بزنان فواحش بر قفیب
 اولاً بهم میرسد و این نیز اصناف می باشد با سبب مذکور و
 بعضی از آن بهم بر وجه رویت که اگر خرن گیرند و به مالجه سپردارند
 ماقط میگرداند و نگاه می باشد بر دمان بی احتیاط که بعد از مجامعت ذکر
 را بمبالغه نمی شویند و بدین جهت قدری از اندزانی منی بجوای حشفه
 باقی میماند و آن استحیل بکینیت رویه گردیده می خورد و متفرج
 می سازد خصوص آنگاه که نخست شقاق از تنگی فرج حاصل
 شده باشد و این متعدیست چنانچه گفته اند درین قطعه *

شقیقوی دود شست نوع از مرض * * * حذر کن از دانیابی ضرر *
 جذام و برص آنرا سرخچه * * * و باد و عرب مانیا و نجر *
 و پوشیده نماند که بواسیر و صلی و قروح عذبه و رید و ایلا و سن و بقول بعضی قولنج
 بهم متعدیه است و این مرض را حکمای متوسطین از تحیل بشور غریبه شمرده
 اند و صاحب طب اکبر فرموده که آنرا اخلاط اربعه بهم میسرند منفرداً و مرکباً
 آنرا با بضم مرضیست که صاحب آن با زوی خود در دبر جماع می کنند

و بدون ادخال چیزی در آن خود را تسکین نمی دهد و منی و شحم و آب ایشانه
 بسیار است مگر قیر متحرک خود بخود اما بدان سبب حرکت می آید
 جنب و تواب و در همین حال مرشد ابادی فرموده که احوال ایشان مختل است
 و پیش از آنکه مخصوص بعضی بمحض مجامعت لذت می پابند و بعضی بانزال منی
 و در بر و امعاء بعضی خود نیز در آن حال انزال می کند و آن بسته و جمعه است
 (۱) شخصی از صغیر سن مصاحبت با یون و نامردمان یافته مبتلا گرد و از جهتی
 باشد آبر او نوع بیان می کنم یکی آنکه ارثی باشد از پدر که او با یون بوده باشد
 یا از مادر که او در حالت ارضاع یا حامل مقدار بخت بسیار و در بر کنایه
 باشد دوم اینکه در خلقت او مزاج انوشی حاصل شده باشد پس علامت
 این نوع آنست که آلت تناسلی آن غائر مثل زنان و مائل باشد و درون
 دگر چاکتر باشد ۳ خلط حکا که چون بغم شور و نحو آن بمعای مستقیم
 وارد شده عک عظیم آرد و این نوع مشاکله را بسبب غلظت رطوبت
 غریبه بیشتر بزم میرسد بدین جهت اینرا علت الم شاخ نامند
 بوسه با الفتح و ضم بای اجمد و سکون و او فتح را و سکون بدین معنیست
 فتح میم و الف و بجای بای اجمد نون نیز جائز و آخر ام الدم نیز خوانند
 ی آنست که ثریائی زیر جلد بشکافد از ضربه یا سبب طبع خون و ریح و این
 ثانی در فضا نیکه زیر جلد و ثریا نیست بر آید و مجتمع گردد یا بعد از مال
 احت بهم رسد بدین وجه که ثریائی پاره شده باشد و نگام جراحت
 آن بسبب انحام نیاید و همچنان پاره مانده جای ماند و متحرک

همچنانکه در توزیع شریان یعنی هنگام انقباض است و عند الانقباض مرتفع
 میشود و در تمام وی از فشاردن کمتر میشود و بسبب برگردیدن خون
 و جز آن هوی شریان و گاه می باشد که عند الحركت از ان صوتی چون
 قهقهه می بر آید و چنانکه شنیده شود و رنگ وی با تشبیهی یا باد بخانی می باشد
 یا تساع بالکسر و بقو قانی شده و سین و خین مهابین میان الف
 و یاء است از کشاده تر شدن عصبه مخوفه یا ثقبه عصبیه است از مقدار
 عصبیه خود بقول صاحب اسباب و علامات پس هنگام وقوع
 این حال لازمست که در نور محصوره انتشار و پراگندگی افند
 و پوشیده مانند که طبیبان اختلاف کرده اند در تساع و انتشار
 اما تحقیق آنست که تساع مرضست و انتشار عرض زیر که
 تساع بمعنی کشاده شده نیست و انتشار پراگنده گی را خوانند
 و باید دانست که اگر عصبه از آفت تساع محفوظ نماند و ثقبه فقط
 متسع گردد چنانکه با اکلیل رسیده باشد بصارت بالکل باطل و پوشیده
 نمیشود اما هرگاه تساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه تا اکلیل که حد
 فاصل است در میان ناختمه و قرینه رسیده باشد بینائی بنامی
 مباطل میشود و فرق میان هر دو آنگاه که تا اکلیل رسد آنست که در
 تساع عصبه نفوذ منتشر و اجزای عین ظاهر میگردد و در تساع
 ثقبه نمیشود و بجهتیکه کسیکه عارف بدان نیست نمی تواند که گوید یا تمام
 چشم از سیاه شده است و اسباب تساع عصبه آنست که خلط غلیظ

با بخارات غلیظ در عصبه در آید و آنرا در عرض بکشد و متشیع نماید و این
 نوع بعد قضا عصب و امتلائی شدید هضم یا سرسام یا ناسر اعارض
 میشود و لا محاله حس و بیان اسباب و علامات اشاعه عقبه عنیه و لا یشتر
 که از تفرق اتصال یک به یک بهم میرسد و احلال آنها خواهد بود
 اچتر با لطف و جیم باری و یی غیر ملاحظه و رای مثله اند
 مرضیت لسانی کثیر الوقوع در دکن اند و از آمدن بلغم لزج با قدری
 هضم در حرم و اعصاب آن خوشونت و برفیقین لب و جویش
 زبان باجمی است و خاصه ویست که اگر بزودی تشنه خاص زفان نکنند
 ماه آن همیت اختیار میکنند بجهت مسدود بودن ماعر صه در از
 و هلاک می سازد تریض را هرگاه که بخارات آن بدماغ میرسد
 اجتماع الهاء فی الرحم ۴ حالتی شبیهه با استسقای زرقی زیر ناف ظاهر شود و
 حیض باز ایستد و عند الحركت قراقر در شکم افتد و گاه رطوبت از رحم بر آید
 احتباس طمث بهشت و جمه است (۱) از قلت خون بهم رسد ۴ ظاهر
 است ۲ از غلظت خون بسبب بر دیا امتزاج اخلاط یا در حادثه و شوق
 گرانی خواب و کبودی رگهای بدن و بسیاری بول و براز است جهت
 قصور هضم و برگزیده خون بر آید توام وی رقیق باشد ۳ از درم دهم ۴ بهشت
 رقیق ۵ از اخراجات رحم بهم رسد ۴ هضم بجای آیند و گفته خواهد شد ۶ از
 قریب مفرط مساکک بند شوند ۷ از سوء مزاج سانس و دهن رگهای زهر رسیده و دشو
 رسد در مفرط گفته خواهد شد ۸ بعد از اندمال قروح رحم بهم رسد بدن جهت

(۱۸۰)

که این رنگهای آهیم منتهی شود این لایعلاجهست و پوشیده ماند که این مرض
هرگاه مزمن میگردد و مولد چند امراض میشود همچون ورم رحم و احتقان
رحم و ورم آیدام احشاد سوء هضم و سقوط اشتها و غیای و تشنگی و دفع معده
و صرع و صرع و مایه و لایعلاج و سعال و ضیق النفس و امراض گردن
و امراض کبدی و استسقا و در و ظرو و عرق و حیات عقیه و حیات
مخمر و در و چشم و در و گوش و در و بینی و امراض جلدیه لهذا
واجب است که در اینها وی تعادل نمود و آنچه که جز اینها
بمشاهده آمده است که زنی اولاً در این مرض مبتلا گردید پس مجذوم شد
و زنی را در جمیع مفاصل عارض شد و نیز زنی را قی الدم و وادیه و دیگر
را در دستهای کبدی و واریه و اینها یکان یکان پس از وقوع مدتی
نزد احوال رسیدند بنده فیش حال نموده بمعالجه احتباس پرداخت
حسب قانون علاج پس آنها افضل شفا فی مطلق شفا یافتند
احتباس نفاس مراد از ان خونست که بعد تولید بجهتی براید و مدت
زیادی در ذکور از پانزده تا سی روز و در انات اندکی تا چهار روز است
و هرگاه برین دیره نمیآید عارض می کنند همان امراض و دیه که در احتباس
ذکر می یافت بدقتی قلیل بآنکه از ان زیاده خصوص که ابتدای مرض پر موت
از نیست و همبایب و علامات وی همچون احتباس طمث است
احتباس بول آنرا حصر البول نیز خوانند آن همیزده و چهار است
یکی آنکه بجهت ورم یا حصاة گرده جواه مشانه یا از جمود خون

و نه در ممانه یا از ریح الممانه یا از ارتفاع حقیقه
یا ذکر بهم رسه ۴ بجای حرف اول خود نازگور خواهد بود و لکن لکن زان
در بحر ای بول بعد از اندمال قرص یا خود بخود روئیده شد و اگر
موان منفذ باشد که مابین گرده و ممانه ایست ۴۰ اگرانی گز و جاونمیان
است و اگر بحر ای ذکر روئیده باشد ۴۰ اگرانی و سختی ممانه است
باوجع شدید و تدرکثیر ۳ عضله که جاعه است مرتطم عرق ممانه را
مترخی شود و سبب انصاب بلا غم ۴ عند النمر خانه بول با درار
براید و صاحب آنرا بر جیس و دفع مقدور نباشد ۴ منفذ یک ممانه
ذکر و ممانه است از دور و داخل ریح ۴ و شود ۴ ثقل ممانه
است و بر اندن با غم خام و در بول ۵ حاطا د بر ممانه ریخته از حدت
خود طوبیت نیز ممانه و بحر ای بول را بزداید ۶ سبب قرص یا بمره
بحر ای بول بهم رسه پس وجه و علامات این هر دو نوع آنست
که اگر بول بدون احتلاط صفر امکان نیست و آن حاطا بیار طاد
است و سبب تیزی بوز و مزه بول همینست و از آنست که
هنگام در و در بول و غده و المی خفیف تر است کار احساس میشود
و هرگاه که یکی از هر دو اسباب مذکوره بهم خواهد رسید و سبب
و غده و الم مذکور از هر دو بول زیاده از برداشت طبیعت
محسوس خواهد شد و قوت دفع ممانه هم از خوف آن الم جود دفع بول
قادر نخواهد گردید اما خاصه و پیست که هرگاه بیمار بول قوی نموده و بر الم

صدر کرده و چنانچه بولانی بفراغت می فراید زیرا که بحزننا انقباضی
 واقع و جهت مگر نیست و در افنای رطوبتی سرخی بول بحرقیت و تقدم
 در آبیه جاده شاید میباشد و وجهی بر مردم افتد مثل کاری یا شنبلی
 لهذا بول از زمان دیده در میان ماند و جهت امتلا نمودن و تشنج در
 میانه افتد و قوت و افته وی بمیرد این را موت قوت ناصد ۸ قبض
 و تشنج بمجرای بول افته اند شدت حرارت چنانچه در تب
 مخرق و دیگر امراض ذوقی بدید میابد ۹ انتفاع از طباط گاهی
 و بول قبل باشد مگر بر نیاید مگر آنگاه که کثیر المقدار باشد
 ۹ تشنج افتد از انصاب بلغم براعصاب در باطبات و میانه و
 مجرای بول ۱۰ باد و تشنج گاهی اگر بول اندک بر آید بر حیل
 زرقی آید نه بازرار (۱۰) عین میانه منقود شود از رسیدن آفتی در
 میانه یا و رعضله یا در اعصاب آن یا در دماغ که اظهار فی القرائین
 و لیبر خمس ۱۱ میلز از لفرع و حرقت بول منته نشود (۱۱) بزوال
 تشنج بیکه مجازی مجرای بول اند عارض شود ۱۲ در سلس البول نوشته
 خواهد شد ۱۲ ضربه بر سطر یا خانه افتد و آن سودی پورم یا تشنج
 یا تپانل لیفهای میانه شده بهم رسد ۱۳ درم عظیم در رحم یا اعنا
 یا مقعد یا ناف یا حالبین حادث شود یا رحم منخرث گردد یا عروج
 نماید لهذا مجرای بول منضبط شود و بدانکه گاه که از لغزیدن منی در
 مجرای بول و گاه از بالید کی چنین دهن میانه منضبط شده بهر سه سه

احتقان البریه فی الصدر مشتمل است بر کوفات آلهه یا ذات
 الجنب یا ذات البریه منبج گشته ریسم و بی در فضا محسوسه یعنی
 آن فضای که میان سینه و ریه واقع است جهت نظافت قوام شود
 بکار فضای ایمن یا ایسر جمع شود خواه در هر دو صاحب
 آن جایگاه دیواره گران و در دریا بدین مقدم اعراض و رم اعضا
 مذکوره و در جمیع حال مسلولان ماند و بجزارت و عوزش سینه و عرجه
 و تمده و در جمیع موضع مده و سرقه خشک و تنگی نفس حادث شود
 اعتبار لطوبت علی القاب مشیت بسبب گرد آمدن رطوبت
 بقاب از حرکت معده و انسداد آن و در عشا بکه میخاویند ۴ پزارو
 صاحب آن دل خود ترا که در آب افتاده شت ناسیکند و محرک
 میشود و حرکت اختلاقی هنگام دفع طبیعت ماده موزیه و گاه میباشند
 که ماده محتویه مذکوره از تاثیر حرارت نامتدله خشک میشود
 و بدل می گردد و آفرامیه شمار و از انبساط طبیعی باز می دارد
 و اختلاف در نفس بوسیله طوالت و خشک در طبیعت عارض میشود
 اختلاج بالکمر جتن عضو غیر محسوس از بدن است هر که مهبسا حرکت
 انبساطی باشد سرعت و تواتر بی اراده هر دفع ماده ریخی محتبسه
 در آن و آن اگر دقیق و قلیل باشد زود ساکن میشود و اگر غلیظ و کثرت
 باشد امتداد می یابد و کثرت امتداد آن مندر بامراض است مثلاً آنچه که
 شامل تمام تن باشد مندر بر کمره و کمر از و فالج و تدر دشتیچ و در عشا

و اینست غایت و اگر در وجه باشد مستند بقوه و اگر در مرق باشد
 مستند بر وجه و ما لکن کویا و اگر در مرق اسف باشد مستند بر وجه و اگر
 حجاب در اجزای صدر است و جز آن بسیار اند و بیش باد غلیظ
 بخاری است که از استقامت بطوریت غلیظ پیدا میشود بدلیل آنکه
 در اجزای باریده و اوقات و اید این ابرود از اسباب برودت
 افراسبار همیده است که اغراض نقیبه چون خشم و غم دشمنی
 نیز سبب احتیاج میشود به آنکه روح حرکت میکند و این موجب
 تحلیل باد است و از تحلیل ماده با و متولد میشود غلیظ القوام
 احتیاج شفت چهار وجه است (۱) از ریختن ماده موزیه سوی
 معده معده منبسط و منقبض شود و متوسط غشای صلب که بدینها
 واقعت احتیاج پیدا آید ۴ بنشینان و فواق یار باشد و این مقدمه
 است ۲ ماده موزیه در دماغ گرد آید و آن به دفع وی متحرک شود
 بحرکت انبساطی و انقباضی و متوسط عصب احتیاج پیدا آید و این مقدمه
 بقوه و حسی است ۳ با و غلیظ و رلب متولد شود ۴ در عروق ضیق
 آن خون منبسط شود ۵ احتیاج معده حرکتیست چنانکه خفتمان که
 بعد به عارض می شود و باشد که سبب معده محتاج شود از وقوع خلط حار
 یا بار در رفتم معده یا از تولید در اجزای حالبه آن یا اثر در اندن بجز
 ۶ غشی و خفتمان پیدا شود و غشیان و تهوع رنج دهد و گاه باشد که
 در اندن گرم روده بسبب لدغ صغرا بهر رسد ۷ قیضه ۸ طبعه ۹ حر

روده و انقباض و دفعه معده و تشنگی و تشنگی است احتیاجی الزم
 یا کسر آت را بیهوشی تشنگی نفس خوانند بر طریقت که اوج خفته شود
 فیه بیهوشی معده منابه طریقت و غشی مگر کینه از دهن مرینج من آید و
 تشنگی است و در بدن منی افتد و نزو او را را اختلال ذهن و فکر قلمه و در دهن
 وضعف و رماقین و در دهن تشنگی زیر بنات و در طریقت و در دهن و چشم
 ظاهر میشود و چون وقت نزدیک تر میرسد باید که چیزی از خانه
 بسوی دل مرقع نمیشود و در دهن و بینی حرکات مفطره غرار ادیه
 ظهور نمینماید و بیهوشی منی افتد و هرگاه بیهوشی منی افتد از اکثر تشنگی
 است چون فریاد و آواز مردمان حکایت میکند بخلاف صاحب
 تشنگی و گاه باتی یار میباشد سببش آنست که منی باغون حبش
 بسبب عدم استقرار کثرت پذیرفته منجمیل بکثرت سببه
 میشود و بخاریات وی بسوی دل و دماغ مرقع میشود بواسطه حبس و
 شرائین و غیر آن لهذا گاه ضیق النفس و حنقان هم بهم میرسد و هرگاه
 آن ماده فتنه بمرکزت میباشد سرخی رخسار افتد و افساس
 حرارت قوی که از رحم سر می براید یار میشود و اگر ماده آن غلیظ
 و بار د باشد تشنگی حرکت و خلبه خواب و سبات و لبای شاه میباشد
 از تشنگی تشنگی بالارفتن یکی از آن مرد و است و بیهوشی از کینه
 خود بسبب استیلائی برودت وضعف بر آن پس اگر سبب
 تشنگی باشد خرد کشید شود و تشنگی خود چنانچه در حال خوف بسیار

و مغز و ریش در حرکت نبرد بهم میریزند اگر از ان قوی باشد بایضه از
 حرکت قوی حسی و حرکتی بخزد و در خفیف این باشد باگاه بود که
 مجموع باشد و اگر قوی تر باشد خصیه بتامی بالا رود و قوی مراق حناک
 مختل شود و در این صورت نافع آید از اکثر حرکات و در
 در شوار ی قطره قطره بر آید باور شد بدینکام خروج بول و باشد که
 در آخر امر این حادثه شود و علامت موت باشد اما مریض
 بمشاهده آمده که رانی بود از چند سال و دیگری از ارتفاع ذکر
 از شش قشرب اشباب و علامات این همچون از قباغ خصیه است
 استرخاء مرض عضبانیست که آن عضلهها و تراستست و خفیف
 دیگر دو و عاجز می آید از تحریک عضو و هر عضو یک که تحریک حرکت
 آن میباشد آنهم بیکار میشود و بد اشباب اعضا حس است و
 ۴ فتاده میباشد و گاه آفت در هر دو عصب حس و حرکتی بهم میریزد
 لهذا حس و حرکت هر دو بحسب کثرت و قلت شش بطلان
 و نقصان می نمایند و پوشیده نمایند که هرگاه فقط در منبت عضبین
 نخاعی بر یک شش بدن میافتد نیمه بدن در طول بیکار میشود و لهذا
 شش افالنج فتوح فاما نمند و در هندی اردنگ و در چها گها و اتفاقاً
 اگر بآن منبت شقی از اعصاب دماغی هم شریک باشد نیمه سرور و
 نیز بیکار می شود لهذا آنرا فالنج مع اللقوه و خاج فتوح فای معجمه
 و سیکون لام و عین مهره نامند و هرگاه در تمامی منبت عضبین نخاعی

یعنی در هر دو شق می افتد آثر پدید نیانی ابو یاقینا فنج عصره و قسم موحده
 و سکون و او و فتح بای احمد و سکون لام و کلمات و نتج تحلیله و الف
 نمانند و صا حبان حدود الامراض بعد قات سین میم هیم جائز نم و ده ابو یاقینا
بیشتر و هرگاه همراهی منیت تمامی عصبین ه لاغی هم تریک میشود
 استرخای عام بهم میرسد و سکت منیت و هرگاه در شعبه له شعبه های
 عصب میافتد آنگاه فقط آنست که بآن شقاق میرسد و مسترخ می شود و
 منسوب بدگر دیده موسوم میشود همچون استرخای له اه ده و سده
 و آلت و شرح و غیر آن پس بدانکه اسباب کلی این نرس
 و دانت (۱) قوت روح حساسه و محرک اندر عضلات و اعصاب که
 آلت دانت بسبب چند تامه یا قطع اعصاب گذر نماید و اسباب
 سده هفت است و از آنجهاء بقن عضو است یا خلق گردیدن
 از بندگاه بسببی داخلی چون رطوبت لزج یا خارجی چون سقطه
 و ضربه و غیر آن یا از واردن رطوبت غلیظ لزج در عصبها افتد
 ۴ من و حرکت هر دو یکبارگی زایل شود یا از عدم حار یا سرد
 که در تنج یا در عضله گردن یا در اعضای دیگر بهم سده تد اعصاب و
 وجع ثانی باو نم باز م سب است یا مه از هر ای گردن یا ظ هر از
 جای دیگر بلغزد بسبب یعنی یا سری یا در اصل عصب سقطه یا ضربه
 و سیده بهم سده ۴ بمجرد و قوع سقطه و ضربه مسترخ می شود یا عصب
 منقبض گردد از برد کثیف چون نوشیدن آب شدید الیه و پرفتن

طایفه اولی در آنکه وقوع اینها عارض شود یا از افراط اجزای
 حیض و یا بخوار شدن تبخیر شود ۴ بعد از رج افتد و از ادویه گرم راحت یابد و آنچه
 که از این فسیخ عصب افتد ۴ منجمل وقوع سقط یا ضربیه یکبارگی ۵ و در نسبت
 شده بدون خروج زائده ۵ به نغم می یخس در یابد که چیزی از این
 پس بدین شکست که دیده و اگر بعد از زمانی حادث شود نشان توهم است
 و آنچه که از یسوست و عارضت عصب افتد ۴ حرکت است باط و اقباض
 هر دو بدشواری تواند کرد ۲ مانع نفوذ روح با تمام می شود اما عضوی از اعضا
 بسبب وقوع سوء مزاج بارد سازج یا رطوبت سازج از اثر قوت مذکوره
 منفصل شود ۴ بعد از رج افتد و از یک عضو تجاوز نکند که خاصه سازج
 است و تسکین یابد از دوائی گرم که تده با عصب است
 استرخا بخشن به سبب است یکی مشارکی یعنی در قبال
 و طعنه و رمد و شعله بوقوع آید ۲ ذاتی یعنی از خود دل برو دست و
 رطوبت در عضلات وی ۳ و تر بردارنده پانک پنگام فصد
 حرق بیشانی از خطای فساد بریده باشد استرخا باللهاء آنرا استوطا باللهاء
 نیز خوانند ۴ می یخس و باید چیزی معایق در حلق و بانظر دیگران و باید
 و در فرد بودن نغمه عرج افتد و سرد خشک صفت عارض شود
 و اگر در عضلات می افتد جهوت رطوبت مزاج و دماغ آنها و ماده وی
 بخون و بلغم است استرخای معده بد و نوعم است (۱) نفس
 میده استرخای شود و بدالسیب یافت اینهای وی متماثل شود ۴

میزند بانه تر شود و ظهور فرو میبرد و فساد و غم پیدا آید ۲ رباطات
 وی مستتر خنی شود ۴ فساد و غم و گاهی اکی شدن می باشد است
 بدان سمت که لاحق شود مثلا اگر در این رباط بود که از اعلی به
 و اگر در آن رباط بود که از خفیه تا رباط است معده بقدر ام
 میل کند و ثقل در شکم در یابد و اگر در آن رباط بود که از ایمن باشد
 رباط است معده بجانب چپ میل کند و به وسعت وی کشیدگی
 در جگر پیدا آید و اگر در آن رباط بود که از ایمن بطحال است بطوط
 است بجانب ایسر میل کند و سبب هردو قسم وصول فضلات
 رطوبت است و در نفس یابد و رباطات آن استرخا و شرح آنرا
 استرخا و المقعد نیز نامند ۴ بر آمدن باد و ثقل بی اراده است
 بحیث سبب (۱) از رسیدن ضرب یا سبب قطره بر ظهر عصبی که بر عضله
 معظنی و ممسک مقعد فرو آمده است منقبض و منتهک شود و بدین
 جهت عضله مذکور را پزایا و شرح مستتر خنی گردد ۲ از قطع بواسیر
 بهم رسد ۴ این هردو آنست که مخمور و درود و در کتب مذکوره یکبارگی
 افتد و علاج نیز در ۴ از ورم مقعد عارض شود ۴ باد جمع و جمعی یار باشد
 از رسیدن همدی و نری باطنیه چون خوردن آب سرد و جز آن
 و خارجیه چون نشستن بر جای سرد و نحو آن حادث شود یا عضله
 مذکور تشرب رطوبت کند و خنایچه و در فالج عارض میشود

ایستراخا اقلت مراد از مستی ذکر باضغوت باه است بجهت وجه
 (۱) بسبب ضعف و لاغری بهم رسد ۲ بسبب باز ماندن از جمیع تا زمان
 طایده بهم رسد ۳ مرده و از لاغری و تقدم سبب بدی است ۴ بسبب
 در آیدن ماده مانعیه در هضم یا از استادن تا زمان طویل در آب
 شدید البرد یا از نشستن بر برفت بخوابن غایب شدن شود و بداند استرخانیکه
 از خلق زدن بهم میرسد از این قبیل است زیرا که بجهت دست
 زدنهای پیهم بانضباط ذکر حصین وی ضعیف میشوند و بدین
 جهت ماده مانعیه در او پدید آید در آنها می در آید ۴ منی رقیق القوام
 بزودی بدون انتشار ذکر بر آید ۲ در اسفل بدن نفخ در پانچ کمتر
 شود و لکه شود بواسطه بر دمفرد یا حرارت منوط یا از یخوست ۴
 از خوردن اشپای نفاخ و هنگام تخمه نفع در یابد و هنگام مقاربت
 منی بسیار بقدری انتشار بر آید و پوشیده نماید که نگاه از قات
 حرارت و نقصان رطوبت هم موجب عدم نفخ میشوند ۴ از اکل
 و غریب اشپای مرطبه کثیر الحار رفع یابد و گاه باشد که از عدم حرارت مانع
 تولد نفخ شود ۴ هنگام خلوص معده و حرکات و از خوردن او وینه و اعزیه
 بسبب تخمه انتشار قوت گیرد و بداند تا هنگامیکه انبساط و انقباض ذکر
 از ریه در آب سرد موجود است ۲ امید بفلاح باست و الاخر
 ایستراخای اجایی آنرا از زبان فارسی و هندی بنده کشادمی نامند
 وی عبارت از اساع ثقبه حشفه است زیاد از مقدار طبی

مع مجرای قصبه بسبب در آمدن رطوبات فضایی بلغمیه در مجرای
 علوی و رباطات آن و از آنست که صاحب آن و غده در آمدن
 اول و منی را در مجرای ذکر کما حقہ منی در یابد و ضعف یابد و جوی
 در مجرای قصبه و هرگاه که او چیه منی بهم بسبب مشارکت علیل
 میشود و حرکت انزال بهم شریک باشد و نگاه از و را در آن قاعا طبع
 و از استعمال زرق بهم میرسد چنانکه استرخای شرج از کثرت
 استعمال شاد و جفته استرخای الصفن مراد از فرواشته
 شدن جلد خصیه است بدون پینه و آن گاه بعدی میرسد که هنگام
 بر ناسجی زیر پایاید استقامت دست که از و دو ماه غریبه
 و در جلد اعضای ظاهریه باطنیه جوهر او میگردد و متورم میناید و آنرا
 بفارسی آمار و آماره و بهندی او در پی نامند و آن بسم گونه
 است (۱) زرقی آنرا در بهندی جلد و هر خوانند وی آنست که آب
 و راحشاخواه باین صفای و ثرب خواه باین ثرب و مناجع شود بحمت
 آنکه دافع کبد یا جاذبه کرده یا هر دو ضعیف شوند بسبب امراضیکه
 او را عارض میشود بدین جهت مایست را از غرض جدا کردن نتواند
 و آن بجایگاه مذکور بند شود و یا از کثرت نوشیدن آب بهم رسد
 و یا از بستن مجاری متعاده عارض شود اگرانی و چرکی که کم
 بآید بخیدگی جلد آنست و عنبر المس همچون خیاک بر آب محوس شود
 و هرگاه دست بر آن نهد یا ریض از پهلو پهلو گردد حرکت و جنبش

آب مجموع شود و مرفق و تنگی نفس برود نماید ۲. لخمی آنرا در هندی
که تودر خوانند سببش آنست که قوی جگر ضعیف شود از حرارت
یا زیر و دست و بدین جهت که دوس نیک هضم نیاید و به چنان تنگی
یا گزافه و خون ناشده و در غل و فرج اعضای لخمیه در آید و استنخ
در بدن رود نماید و اسباب ضعف جگر زفت و برادران
خونست با فراطیا اختلاس خون متاد یا نوبت بدن آب سرد
بعد از حرکات خفیه بدین یا فسانیه یا عضویه که مجاور و بند چون
رینه و سپرز دسمه و گرده و ران آفتی بدید آید یا وقوع سوء مزاج
حار در جمیع بدن یا نقص یا پیمیش یا وضع ظری یا آفت حجاب است
که با سببها ایجاد و بیان وی کهما چقه در حرف خدا و معجزه گفته خواهد شد
اما توری یا چیزهای ارقام میباشد مثلا استسقا یکیک بشر کست طحال
مقنانه و جهش آنست که سپرز آماس گرفته ضعیف شود و بدین
جهت نمود از جگر کشیدن نتواند و آن کثرت گرفته قوی کبد را
ضعیف کند و آنچه از معده میافتد وی آنست که از غلبه بروست قوی وی
ضعیف شود لکن اینکینوش خام جگر رود و جگر نیز چنانکه هضم باید
فوتن کند و به چنان به اعضا منخدر شود و از وجهه خامی جزو بدن
نگردد و در غل و فرج لخم بهمانند و فسن طی هذا ۳ قسام بدن متر بل
و منتفخ چون تیر گردد و اثر غمز دیر ماند زیرا که ماده این رطوبت
لزم است و بطان هضم و اطلاق طبیعت ۳ طبای آنرا در هندی

مسبو و هر خوانند سببش بادهای غایظ هسرتخیل بار طوبخت قلیل
 است که بجای مرقومه زرقی جمع آید بسبب فساد و کبد و بقول بعضی از
 فساد معده ۴ بسیار بر آمدن نافست با تمدد و کشیدگی چنانکه مشک
 خادوم کرده اند و نگام دسیت زدن آواز طبل دهد و این را استسقای
 یابس نامند پس بدانکه لخمی شادش جمیع ظاهر بدست و طبلی
 و زرقی مخصوص بفضای بطن و گاه می باشد که بد و نوع مرکب می شود
 و گاه بسبب نوع * تبیه * هرگاه اجزای لطیفه طائی تخلیل یافته کثیف
 وی صلب شده باقی میماند آنگاه آنرا حین و حبل نامند و همانست
 از آنچه که بود و باشد بیفراید و حال کبد و بیمار نیک باشد و هضم کامل شود
 و بدن نایز از حد ابهره یابد و بداندبب قوت هم عود کند و بجز سختی
 شکم مکر و بی دیگر نماند اسهال با کسر عرضی را نامند که عارض
 میشود در سواد بدید و آن بر لید بطریق معای سبب تقسیم زیاده از مقدار
 طبعی و از هر عضو یک می باشد طبعیان منسوب بدان میکنند مانند معوی
 و معدی و کبدی و دماغی و طحالی و ماساریقی و دینی و همچنین
 از هر غلط که باشد بموم بدان میکنند مانند دسوی و کسفر اوسی و باغشی و
 سوداوی و اگر آنرا دوار و اوقات معین باشد و در می نامند
 اسهال دماغی سببش کثرت فضول دماغیست و آنقدر دسوی بر معده
 از طریق حناک بدین نهج که هرگاه فضول بیشتر جمع میشود طبیعت
 پودنح وی میگوید و بعضی از آن از ناف می بر آید آنرا از کلام نامند

و بعضی ~~بیمه~~ حنک و آنچه که از حنک می آید بعضی از دهن بار آورده مردم
می براید و بعضی که رقیق است بسوی ریه می گر آید و آنچه که غلیظ
است بر معده می فریزد و با سهال خارج میشود اما هرگاه این مرض
مزمین میشود مودی میماند و فساد مزاج معده چون قصور هضم و ضعف
قوت پس احداث مینماید ذلول و موت و عقب خواب سهال
یدفعات متوالیه پدید آید تا بهنگامیکه معده از مواد نازله پاک شود
پس باز ایستد تا زمانیکه باز در معده گردد آید و این حالت دائم ماند
و ماده نازله اگر صغیر است تا بحی و تشنگی و دغدغه حنک و حلق و
مری و فم معده بار باشد و اگر بالغ باشد نمودست و حاوت گریه
و غایب و نفقه آب و من بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی و دهن
و گراخی سرد و برادن بوی از دماغ همچون آهن و اگر خون باشد سرخی
عیون و شیرینی طعام مائل بشوری و عجز آن شاهد نیست و بدانکه
جميع امراض نزلی بعد از خواب اشتراد می پذیرد

۱ سهال معده آنرا از رب قح ذابل نقطه دایره و رای مهمله و بقول
بعضی خانه و بهندی سنگرهانی خوانند آن عبارتست از جریان شکم
و رانی که متصل باشد و بقول بعضی انضم نیافتن طعام در معده و
است و مستطابق گردیدن با نقصان پیش از آن که همه بدن
باز از وی بهره رسد چنانچه نوعه (۱) سوء مزاج بارد و طب سازج
بیمه بهم رسد ۴ طعام اندکی تغییر یافته بسرعت براید و آرد و ترش

باشد ۲ باغم کثیر در معده گردد آید ۴ کثرت لعاب و هین است
 و باغم محتاطا لطعام بر آید ۳ رطوبت لزج بر سطح معده ملزق شود حتی
 که خمل معده را پر کند و ملاست سطح معده میماند ۴ بمشرد و رو
 غفلت در معده تغییر ناکرده یسوی است معده را هفتاد و یک مرتبه الضرب از بدن
 بر معده ریزد ۴ بعد تب محرقه یا تناول اعذیه و ادویه حار و پاشنه
 شراب پدید آید و التهاب و عطش نیز یار باشد و گاه باتب میماند
 ۵ بسبب ریختن سودای کثیر از سبزه بر فم معده بهم رسد ۴ گر سنگی
 بسیار باشد و لزج و فم معده دائم ماند و تا که اشپای عرب بخورد
 تکین نیابد ۶ در طبقه داخلی معده و اسهال شود یا قروح حادث شود
 ۴ و هین بیشتر شود و حرارت و خشکی و بد بوی در دهان پیدا باشد
 و بعد از تناول غذا و جمع و عرق پدید آید و بر بدن صید و تسخیر
 اسهال نیز ضروریست ۷ نزله داغی بر معده ریزد ۴ بعد خواب
 طویل اسهال متوالیه گردد ۸ امتلاهی جسم و عروق و قلبه
 تا بیل سبب مرض شود ۴ بیمار پر گوشت و پر قوت بود و نصایه
 منغمه کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید ۹ جگر ضعیف شود و بدین
 جهت خلاصه کیانوس را جذب کردن نتواند و وی مع فیلان و پچون
 منخدر شود ۴ بدن روز بروز لاغر شود و عرقها خالی و بد بوی خون نماید
 و بدانند که اگر کیانوس بدون از توقیف قدری بهما ساز یقین بر معده و معا
 منخدر شود اسهال سفید مشابه بهما ۱۰ اگر شک می بر آید و اگر توقیف

کرده و طرف حرارت غریبه وی حضرت کسب نموده باشد بعد مخدر
 شود اسهال سبب (۱۰) مدت تدابیر غذا سبب خاکه شود (۱۱) باد و از
 معاو مه آید بشرطیکه در کمیت و اوقات معینه غذا اختلاقی نیفتد
 و آنرا دور البطن و اختلاط و اسهال دوری نیز خوانند سببش
 آنست که در عضو واحد چون اعور و بطون و دماغ و قعر کبد و معده
 و سبب زیاده و یکنوعی و عروق و قاق فضله جمع آید بتدریج
 مانند ماده حیات و اثره و نه گاه آن عضو متلی گردد و منفع شود
 از آنجا بسوی معده ۴ در هر عضو یک اولاً جمع و ثانیاً چون هر سوزن
 پدید آید پس اسهال شود بعد حقت در و جمع و نمایند معاو مه
 کنند که محل ماده همانست و دلیل هر غلط از لون و ادوار آن ظاهر
 است چون ادوار اختصاص اخلاط که در حمی خطی گفته شد و بدانکه
 این اسهال در حیات دانه بر و زو بست بیشتر میافتد
 ۱۲ سبب سده ماسا و یقا بهم رسد ۴ بجای خویش و مذکور خواهد شد
 و نوعی است از سدی که بمحمد بکبد بهم میرسد فقط و اسهال
 و بهم باد و دمی آید ۴ بیمار زیر ضلع ایمن گرانی و ریابد و مران
 و نجافت بدن و فساد لون شاید باشد و این را اقیام ر شجی نامند
 ۱۳ سبب زباب خملی معده بهم رسد اند اخلاط حاده و اکالیه یا زورم
 جاره چون قشموئی و ثمره یا از تناول سموم خاره حاده چون فرقیون و وفلی
 و نحو آن ۴ از قدم سبب توان دانست و غذا غیر منظم بر آید ۱۲

بعد از شرب ادویه مسهله بدید آید و پوشیده نهاند که خالیه باکتری
 معجزه دلاخ و قاعبارت از اسهالیت که مالوان مختلفه گاهی بزودی
 و گاهی بیری و یکمرتبه اندک اندک بدفعات و یکدفعه بسیار و گاه
 منظم و گاه غیر منظم فاسد براید و طعام برسدیل مقدار اندر معده نایستد
 اسهال کبدی آنرا قیام کبدی نیز نامند و بشش نوعه است (۱)
 قحی سببش انفجار دینه کبد است ۲ غمالی سببش ضعف
 کبد است ۳ سرد و از دینه و ضعف آن تمیز کنند ۴ صدیدی سببش
 احتراق دم است در جگر و تابع ذیست احتراق اخلاط دیگر ۵
 صفراوی سببش کثرت صفرا و مقوی شدن و افعه کبد است ۶ سرد و
 نوع آنست که پیشتر در خلو معده آید و در سیری ساکن شود و باز در
 آخر هضم طعام جریان شود و آنچه در موب مزاج وی گفته آید ۷ خاثری سببش
 آنست که دینه قبل از استئمال لضع منبج شود یا سده جگر سببش
 بدزدنیت از حرارت موضع سبب طول مکث بشاید و باسه مال
 براید یا از احتراق مغرط کیموس بهم رسد چنانچه از عطش شدید رسد
 منباید و بدانکه قیح ریم را خوانند و غمالم آبی بد که از سستین لضم
 رنگین میشود و صدید زرد آب را و خاثرش غلیظ و جسم غریب را که
 مشابه دُر باشد در لون و قوام ۸ دومی آنرا ذو سفلار پایی کبدی خوانند
 و بسبب است یکی آنکه زنف متاوده باز ایستد لهذا خون در جگر
 پر شود پس طبیعت دفع کند دوم آنکه عضو کلان چون دست و پا

منقطع شود یا تا زمان مدید مربوط بسختی داشته باشند لهذا خونیکه
 بپنجه او برسد رجمه القهقری نموده بکبد باز رود و کبد تمام آنرا
 دفع کند بامعاد این نوع بعد از زمان طریل خود تقاییل میگیرد
 موم آنکه تفرق اتصال در کبد افتد از انجا که درم یا ضربه در سقه قویه
 و نحو آن لهذا در تقسیم خون باعضا فتور افتد پس بر سیل ترشح
 بطریق باب بر آمده بمنافرد آید ۴ خون بلا توقف آید مگر قلیل و آنچه
 از کثرت است تا که بشقی انجامیده باشد عارض میشود ۴ خون و نفع بمقدار
 کثیر آید مگر باوقات متبادل و پوشیده نماید فرق میان اسهال دموی
 کبدی و معوی که کبدی بسیار بدو میباشد بسبب حرارت و رطوبت کبد
 و مقدار آن کثیر میباشد بسبب بسیاری خون و دران اولاً بر از دفع میشود
 و بعد از ان خون بسبب دوری کبد و یوجع میباشد بشبب عدم احساس
 بقول جمهور و یکی در بقول میسجی و معوی خلاف بیان مذکوره میباشد
 اسهال معوی بمشمل بر پنج نوع است یکی دموی آنرا از دستظار یا
 بزال نقطه وار مضموم و واد ماکنه و سین مهمه منوره و نون و طای مهمه
 و الف و رای مهمه کسوره و تحتانی و الف خوانند و بدو سبب است
 یکی آنکه زمین عروق پروده بسبب پوی خون بکشد و آن عروق اگر
 معای ملاحظ باشد ۴ در هر قیام اول فاط مختلط بخون آید بعد فاط فقط
 و اگر عروق معای دقاق باشد ۴ هر بار نخستین فاط فقط بر آید بعد
 مختلط بخون دوم آنکه سطح درونی امعاء خراشیده شود و آنرا سمجج بنح

سین و جای مهمان و جیم خوانند و در پندی آنولهو آن به پنج و چهار
است (۱) صفر ابرارده از مرارت و حدت خود بخراشد ۴ تقدم اسمال
صفر اوئی افتاده باشد و هنگام تبر ز اول صفر یا بخراط محتاط براید بعد
بجون و خراطه و لزوجات ۲ بلغم مالمح بور قیه برارده از بور قیت بخراشد
یا بلغم شدید اللزوجت ج پیده باشد و هنگام جدا شدن منجمد سازد
۴ بعد اسمال بلغمی بلغم مذکور بهم رسد و کثرت ریاح و برادن
بلغم باخراطه و خونست و این نوع اکثر بعد ز کام و نزله میافتد ۳
سودای محترق لذاع بخراشد ۴ یا پیش و ائسی و کرب شدید و برادن
سودا بجون و خراطه ویرانیست و لون بران سیاه و شبیه بدرد خمر باشد
و گاه باشد که از شدت درد غشی افتد و این منخوفست ۲ ثفل غلیظ
خشن بخراشد ۴ تقدم احتباس شکم و برادن ثفل یا بس است ۵
تسبب خوردن آدویه سمیه چون زرنیخ و نوشادر و گچ و جرآن یا از خوردن
آدویه مسلمان بهم رسد و پوشیده نماند که هرگاه در معای جلیا میافتد و در
شدید بالای ناف محسوس میشود و قشریکه از این می براید باریک
میباشد و هرگاه در معای سفلی بهم میرسد درد خفیف زیر ناف میباشد
و قشر غلیظ می براید اما اگر در قون و آهوار باشد خون و خراطه بر طریقت
لنزبه یار می باشد و اگر در مستقیم بود محتاط بجون و خراطه و سمیه و شحمیه
می باشد نوع دوم از آن مدیست بدو و چهارم (۱) درم روده پخته و ریسم
کردن سر کنند یا سحج مستقره شود چنانچه اطباء تمداد در پوم آن نموده اند که

اشمال صغراوی کمتر از دو هفته و اشمال باغرم مایح بورقنی در یکماه
 و سودای محرق لذاع ده چهارم در موجب قرح میشود و آنچه که در معای
 و قاق افتد مملک با مینت لقمه با آنها بالمعد و الکبد و آنچه در معای
 علاظ افتد مملک است و نفیبت بد قاق و زمین بیش تر می افتد ۲
 عقب پختن و سدر کردن او را م سیده و کبد و سپهر زو غیر آن بهر سده
 و نوع سوم اندان موصوم بزلق الامتصاص و آنرا اطبای
 بهند نوعی از سنگر هشی میدانند و وی عبارت از آنست
 که فضله هضم معده در روده حسب زمان طبعی خود ننهد و چندی و
 زود منزلق شده بر آید بغیر از هضم معای لقمه ابر از بعد از قوام سدر
 و یکاوس دار باشد و آن وجه هشت است (۱) بهر در سطح درونی
 پروده از کثرت صفرا پدید آید ۴ طعام مختلط بر زد آب رقیق بر آید
 و هنگام در آمدن طعام بر روده در حادث شود ۲ بهر در سطح بهر ذی
 پدید آید ۴ در هضم و لذع و احشاء و جمع زیر ناف و گاه فوق و گاه
 در پهلو پدید آید ۳ رطوبتی منزلقه در سطح داخلی روده گم و آمده
 است که دانه و پیراضه ضعیف کند لقمه اطعام در امتحان نکند ۴ خروج
 رطوبت منزلقه است بآن ۴ از سو مزاج رطوبت سازج
 قوت ناست که ضعیف شود و با آثار رطوبت باشد مگر هیچ رطوبت
 بطعام نبر آید ۵ خلط لذاع صغراوی از اعضائی پروده ریز و چنانچه
 در خلفه نیز گشته است ۴ بر آمدن صغراست بآن گاه رز و گاه مائل

بکبودی و گاه به تیرگی ۶ سبب وقوع خشنی اثر فالج در اعصاب
 معانی ضعف در اعصابید آید ۷ از بلغم مختلط بصفر حادث شود ۴
 قرقر شکم و ظهور باغم باز روی صفر است بآن و گاه باشد که غشیان
 هم یار باشد ۸ از خوردن مسهل قویه بنون مخموره و غیره وی
 و جز آن حادث شود نوع چهارم از آن موسوم بزجر است بیان
 وی در حرف زبانی نقطه دار گفته خواهد شد و نوع پنجم از آن
 معروف بداسست که از بزجای شدن ناف بهم میرسد ۴ درد بر تانف
 و اطراف آن بصلابت باشد و جهندگی شریان زیر ناف محسوس
 نشود و آرد و دودناک پزاید و با وجود گر سنگی بسیار قلت اشتها و
 ضعف قوتست و هرگاه انگشته را در انجا خلاصه حرکت عجیب
 محسوس شود و اگر مریض گردن خود فرو کشیده خضر بالای ناف نهاده
 ابره نام استاده کند بطریق پنهانیش و جب ابرهاش بزخده آن
 فرسوده و اسهال سوء هضم و تا بهنگامیکه ته ابر بجای آید و در ناف ننگند
 با وجود علاج صحیح اسهال شفا نیابد و سببش آنست که اثنا عشری
 که آن باب معده است بجای ناف موضوع گشته از اسباب
 که در فتن مذکور خواهد شد و باطاف آن تمییز یا مستیر نمی گردد
 و قوت ماسکه و ماضیه وی ضعیف شود لهذا فضله کیلوسی تغییر
 ناکرفته بصالحی برآمده به قاق فرود آید و قوی آنها بجهت مجاورت
 طایلی شده غلظت را جذب نتواند کرد پس همچنان بمجای سفلی

فرد و آید و اینها سو، هضم پیدا داشته باشند مال خارج کشته و جز این
طبیعت را هم توحش و دغدغه واقع میشود لهذا احمد میکند یاخراج
آن ازین جهت بعد از اخراج فضله کیانوسی حاجت باجابت میشود
و بسبب حرکت تر خیرنی ماوه موجوده معانی چون باغم لزج یا ماء
اصفر یا ریاح می براید اتفاقا اگر مریض ماوه قضا در تن خود موجود داشته
باشد آنهم بجهت ضرورت خلاصه آمده متوالی خارج میشود و اگر رباط
وی متشنج بسوی اعلی شده باشد غلیان هم واجب میکند * انتباه *
اسهالیکه لطفلمان عارض میشود بیشتر بسبب اسهت (۱)
بسبب رویدن دندان باشد که بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین سن
فتور در هضم غذا افتد و بدن جهت بهم رسد اسهال یا بجهت وجع
لبه که خاصه این وقت قوت هضمه ضعیف شود و غذا اگرانی آرد و
بواسطه اسهال منفع گردد چونکه لازم او جاع است که منع میکند اعضا را از
خاص افعالش یا قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق
اتصال لبه متولد میگردد و آن عند الامتناض لبن بمعد ه رود و
شاید جلای که لازم نیست و بواسطه افساد قیح مرشیر را اطلاق آرد
بسبب بازگرفتن شیر پدید آید بسبب سده جگر یا ماسار یا قبا هم
پدید آید بجهت بسیار خواری و تدخل و عدم احتیاط در غیر وقت
بیت اسنان و قطام پدید آید اعلال طبقه صلیبه چهار وجهه
اسهت (۱) ورم از باغم یا خون یا صفرادران عارض شود یا

بمشارکت طبقات بهم رفته ۴. محمود در در عمق چشم لازم
 و نیست و در رموی تند و حله و در صفراوی احتراق و لهیب و
 در ماضی ثقل با سترخای پلک یار بود ۲. بیسنت بدنی از
 آسباب یابسه بهم رفته ۴ صاحب آفت پند از که چشم منتهی
 میشود و باد در عمق چشم ۳ استرخا از رطوبت مادی یا سازج
 حادث شود ۴ بیمار پند ارد چون خود را که بیرون خواهد آمد و باشد
 که نظر کردن بر سقف مشکل بود اما در سازج در و نه باشد ۴ ملتهوی
 شود و پشش آذنت که بواسطه مصاومت و ملاقات شها تم یا بس
 به چشم رطوبت زجاجیه خشک شود لهذا جایده تکیه کند بر شبکیه
 و میمیه بر صلیبه و چونکه صلیبه ملاتی استخوانست و زیر خود فضای
 نمیدارد و ناچار ملتهوی شود و یا از بسش چشم بسختی همه طبقات و
 رطوبات بخش شوند و یکی برویگر کزیر و نیست تکیه کند تا که نوبت
 باین رفته پس ناچار در هم پیچد ۴ در یابده مریض در هر دو چشم حالتی
 شبیه بالتواء العین الی احدی الجوانب یا الم تودی اعلان میسمیه
 بیشتر از غلبه خونست که متورم مینماید پس هرگاه این طبقه متورم
 میشود عصبه مجوفه منضط میگرد و لهذا در بصارت ضعف پدید می آید
 و در آن بینیکه فساد درین طبقه می افتد بالضروره مزاج جلیده و
 نایز فاسد میشود زیرا که شبکیه غذای خود از میمیه میگیرد و خود
 خورده باقی صاف نموده بزجاجیه و جایده میدهد ۴ در عمق چشم

بجایگاه مشیمیه و در دیابند و در اقطار چشم سه حسی پدید آید
 حلال شیکیه به پنج پنج است (۱) عضو ابرش بیکه ریزد و آن بجایید
 بفرستد پس از آنجا هم بر طبقات دیگر ریخته شود ۴ میرقان
 با سیلان اشک است ۲ سده در آورده این طبقه افته لهنه منقطع
 شود غذای زجاجیه و جالیدیه و چشمش در حلال مشیمیه رفت ۳ چشمها
 بخور روند و اینچ رطوبات در چشم ظاهر نشود و المی در یابد ۳
 و این عرقی از عروق که متصل و پیوند بکشاید پس هرگاه خون از آن فقط
 بر ماسحه ریزد و تخمه چنان متورم شود که سبیدی و سیاهی را در پوشد
 و هرگاه که فقط بر یک پلک یا هر دو ریزد البته حسب ریزش
 متورم خواهد شد و کثودن چشم نیز متعذر شود و هرگاه که بر هر دو ریزد
 هر دو متورم میشود و این اگر بطفلمان عارض شود و در پنج بود و او را
 و ال مهمابین و تحتانی و نون و عیم نامند و کیموسیه و کف و تحتانی
 و عیم و واد و عین مهماب و پس تحتانی و عین مهماب و واد و کیموسیه
 بخند و اول نیز نمانده و اگر به بزرگان افتد یعنی بفتح یای تحتانی
 و نون و عین مهماب خوانند و بوعیبت از در پنج که نادر میافتد ۴ در یابد
 مریض خشک در چشم و ضربان صعب چنانکه بطاقت کند و حرمت
 و آماس بیج نباشد مگر جلد مر چنان نماید که سوخته است ۲ صداع
 حده و شقیقه عین ۴ در عمق چشم ضربان و وجع مسالی یا صناعا عطا
 و در یابد و گاه ضربان لازم باشد و گاه نه همچون بشقیقه سرد سبیدی

آدمت که سده در رگهای متصل وی افتد و بدان جهت خون
 در آنجا بماند شود و بخار روی از وی جدا شود لهذا طبیعت جهت دفع
 آن نثر یا نهار بجهت آورد یعنی و هذا هو الضربان یا از خون گرم
 آن نمره خارج جدا شود و ضربان آورد یا فضا در شش این وی جمع آید
 بسبب انحراف قلب یا بتوسیل او زیاده ۵ تفرق اتصال در بین
 طبقات افتد آنرا انتشار النور فی جمیع اجزای العین خوانند ۴ و دفعه
 بصارت باطل شود و از اعراض دیگر امراض مبطله بصیر مترا بود
 و این اعلال حس است و پوشیده نماند که اعلال این طبقات از همه طبقات
 ضعیف تر است زیرا که تاثیر و داجه از خارج و چه از داخل
 کما حقه نمی رسد و قصص علی هذا در اعلال رطوبت زجاجیه
 اعلال رطوبت زجاجیه بدو نوع است (۱) ادروی نقصان افتد بسبب
 عدم رسیدن غذا بوقوع سده یا بنوبست در رگهای خدائی آن بجهت
 کثرت استغراغ یا صوم و جز آن هر چه موجب افتاد رطوبت
 میباشد ۴ بندگان و مریض که در حد و خارج سده یزید افتاده است
 و حد گردانیدن و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و عیون در
 غور و رند و اشک در چشم نماند مگر در سده ای گاه باشد که بغیر ترتیب
 اشک در چشم می آید و گاه باشد که منفرج شود چیزی شبیه سده
 در ازین و طعم دهن بی مزه باشد ۲ مبتل و تر شود و بسبب کثرت رسیدن
 غذا از توسیع و فراختر شدن عروق و مجاری غذا ۴ اشک خارج

باز که لرز و جث بر آید و چشم بغیر و نرم بزرگ شود و پندار در ریاض که
 چشم از داخل بخارج خروج میکند و در حرکت چشم بطو احساس کند
 اعلان جلیده بدو وجه است یکی مشارکی دوم ذاتی پس آنچه که
 مشارکینست چهار نوع است (۱) تغییر در وضع موضع آن افتد
 به جهت از جهات بسته مثلا آنچه که باطل بخلاف باشد سببش
 نقصان از جاییه یا ترسیدن غذا بخانده است بسبب وقوع سده
 و رتبه یک ۴ اینها در محل اینها ذکر یافت و آنچه که بقدر ام میل کند
 سببش ابتلال از جاییه یا استرخای عضله حلق و است ۱۰ چشم
 برانده نماید و در استرخائی بدون بزرگی و عظمتی باشد و در ابتلال
 از جاییه یا عظمتی یار بود و آنچه که میل به یمن یا یسار کند ۴ هر چیز
 عرض تر نماید از ذات خود و آنچه که میل به اعلی یا اسفل کند
 بدین شرط که رطوبت یک چشم خلقت میل کشته باشد ۴ هر چیز
 لغز و چشم و نماید و آنرا حول نامیده یانشین در حرف های مهمه
 متعکلا گفته خواهد شد ۲ تغییر در کیفیت آن افتد بوجهی از وجه شامه یکی
 آنکه لون وی متلون بلون خلط غالب شود بمرخی یا زردی یا سفیدی
 البته اصاص آن مرشی را متلون بیند دوم آنکه یسوست یا رطوبت
 به مشارکت از جاییه برین مستولی شود ۴ در احوال وی ذکر یافت
 سوم آنکه خشونت در وی عارض شود از مشارکت عذبه مجوفه
 که نقاط قیاض مر یفت یا بس از بطون و باغ بردی مترشح شده

رطوبت را بکیفیت خود بزداید لهذا در وی خشونت افتد و باینکه
 بعضی اجزای جلیده را هم نزدیک کند زیرا که عصبه مذکور محتوی
 است بر جلیده ۴ وقت تر شمع خلط مذکور را شک تند و تیز برباید بعد
 با صره ضعیف شود و هنگام گروانیدن حد خشونت در پلید ۳ تغییر در
 میأت آن افتد بسبب تورم جمالیق یا علیقات چشم زیرا که این
 موجب انقباض و بسبب جوی تنگی مکان که وجوب و رست
 خواهد در تمام جلیده باشد دخواه در بعضی آن بحسب قلت و کثرت
 انقباض و تورم داین را بمنضبط جلیده نامند ۴ در یابد مریض وجع
 صعب منضبط در جلیده و چشم پر اشک و هرک باشد ۴ تغییر
 در کمیت آن افتد کثرت یا قلت پس اگر از مقدار خود بزرگ
 شود ۴ مائرمشیات از آنکه هست خود تر بنظر آید و اگر از مقدار خود
 خرد شود ۴ چیز بزرگتر از مقدار خود نماید و هرگاه بغایت خرد شود
 ضعف بصیر لازم آید و آنچه که مخصوص بجلیده امنیت آن بوسیله
 است که واقع میشود در آن فقط بواسطه که درستی که او جبهه بوسنت
 است نه بآن در حد که موجب خشونت شود خواه از تمام بدن جدا
 کثرت صوم یا استقرار یا نحو آن و خواه از چشم که از سفر کردن
 در گراو بملاقات غبار دائم پدید آید ۴ شباهه منقطع نشود چنانکه باید
 یعنی در انطباع شباهه فتوری افتد اعلال غنابویه بدو گونه است
 (۱) درم در بر طبعه افتد ۴ بغایت وقت بصرفه است

و هرگاه از مقدار کثرت طبقه دیگر را هم متوزم ننماید مریض را اسهال و چنانچه
 نسبت پیش رو بیشتر می بیند و می پندارد که پانکرها با سینه
 کشیده میشود ۲ تشنج و تقلص فطر درین طبقه افتد ۳ بصارت ضعیف
 شود و چشم محتاج گردد و پندارد که خار در چشم میخند و چیزی چشم
 را میکشد و در حالت گرسنگی و روشنای آفتاب و نیمروز ضعیف
 ابرو لاحق شود مگر بعد خوردن طعام و بموضع سایه دارد و هنگام شب
 قوت پذیرد ۴ احوال بایضه بس و همه اسهال (۱) از دیار در حجم آن
 بهم رسد ۵ چیزهای بغیر سبب فربس خوب بیند و هنگام بختابیدن
 سریش رو خیال کند که دریا استاده است و در پیری معده و
 بعد از خواب ضعف در بصر غالب شود ۶ نقصان در حجم آن
 بهم رسد ۷ هرگاه بیمار سر را بچنانچه خیال کند و پیش رو که گویا چاه
 و شناک واقعت و بدانکه هرگاه بایضه ناقص میشود عارض میگردد
 و بر اجتماع از پیش رو اندازد و نوع گفته می آید که اگر اجتماع در
 جمیع اجزای رطوبت باشد ۴ بطلان بصارت قوت و اگر عام نبود
 مگر در موضعی ۵ بیمار در هر چیز قطعی تاریک چون که بیند و گاه باشد
 که در موضع مختلفه افتد ۶ در هر شی کوبه تابگر و دو کوبگی چشم و
 بخواب معاده آفتاد و لازم نیست زیرا که اجتماع اجزای بدن
 نیست نیست ۳ که درت و غلظت درین رطوبت افتد آن
 بدو نوع است یکی آنکه عام باشد ۴ اگر سبب مذکور خفیف باشد

اشکای بعیده بنظر نهد در نیاید و قریبه نیز گمائی نمی شود و اگر بشدت
 باشد بصارت بالکل باطل شود و دوم آنکه در بعضی اجزای روی افتد
 آن چهار گونه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است
 زاده از مقدار ثقبه که ز شود ۴ بصارت تمام می باطل گردد و دوم
 آنکه بجای مذکوره باشد مگر کمتر از ثقبه ۴ هر شش منظم الوسط
 نماید سوم آنکه گردد اگر ثقبه بهم رسد ۴ چند چیز یکبارگی دیده شود و اگر
 در آنجا دیگری چهارم آنکه که در وقت متفاوت باشد یعنی بموضع مختلفه ۴
 در بعضی بشت روی خود تخیل کند بشو و سوره گس و نحو آن و بدانکه خاصه
 که در وقت رطوبت و دام بیاض لون و ثابت ماندن بر یک و تیره
 است اگر چه زمان طویل هم کشیده باشد و خلاف این خاصه نزول الماء
 مگر صاحب آن ایمن نباشد زیرا که مندر بنزول الماء است و
 انفسا اسمی تمامی ذکر کرد و در ضعف بصیر هم نوشته خواهد شد
 احوال غنیه به پنج وجه است (۱) قرصه ۴ نخستین مقابلی سیاهی
 چشم بشو سرخ نمایان شود پس منقبض و متفرج گردد و دوگاه می افتد
 که بدونی بودن قرصه ماده بشو نمایان می پذیرد و پوشیده نمایند که
 عند الاقبال بشو غنیه منخرفه میگردد و رطوبت بیاضه سائل میشود
 و از سیلان وی سه مرض حادث میشود یکی آنکه نور در حدقه مجتمع
 نشود و دوم آنکه در روح تفرق افتد سوم آنکه در جلیده خشکی
 پادش شود ۲ اما از غایب رطوبت ۴ بدون الم و حرمت حالتی شبیه

به چشم زده یافته شود و باضمین بصر و چشمی از دیکری کلاهی نماید ۳ از وصال
 سستی بوزم خاص یا طبعی مجاوره ۴ گرانی و سرخی و جمع چشم
 و سبب انشک است و بجهت مکرر بودن حصه زوالتی و
 بسبب صاف و شفاف ماندن حصه صغیر قرنه و دو حصه نماید و
 بواسطه حشو ظمغه پاک به هم نه پیوند و آنچه که از تنوی قرینه زوال
 میگردد ذکرش بجای وی گفته خواهد شد ۲ اتساع ثقبه آن به پنج
 سبب است یکی از درم جنبه ۴ و رقیب موم ذکر یافت دوم
 از از دیاد بیضیه این بیشترین و طالعون می افتد موم از ضربه
 یا لطمه که بر چشم افتد چهارم از خلط غلیظ یا بخار است بخار چاره که
 در غرق منسج جنبه از شبکیه در آید ۴ بعد صداع صعب
 یا مرمسام یا ماثر افتد و لاعلاج است پنجم از خشکی جنبه عارض
 شود ۳ چشم لاغر شود و عند اکثر سنگی و استفرافات و ریاضات
 مجمله است ۴ کند و این عسر البر است ۵ ضیق آن بچهار وجه
 است یکی آنکه از غلبه رطوبت مستتر می شده ثقبه تنگ شود چنانکه
 ثقبه غریب را بنگام تر شدن فرا می آید دوم آنکه از غلبه بیوست
 ثقبه منسج و پرموده گردد ۴ هر دو از اسباب مقدم و آثار
 رطوبت و بیوست است ۴ بیست موم آنکه رطوبت بیضیه کمتر
 شود و لهذا ثقبه پرموده و کوچک گردد این نوع بمشاکان می افتد یا
 بعد از مرمسام عارض میشود ۴ مریض شکلی و کون مرشی را همچو ماهی

می بایند چهار می آنکه کیموس و عایظ اند و شقیه گرد آمده و نشو و
 ۴ طیب ثقبه را بتواند دید و گاه می باشد که قرینه مجتمع و منقبض
 میشود و از رطوبت یا بوسه و بجهت مجاورت ثقبه مدینه
 را فراهم می آورد ۴ فای شفافیت و شکیج قرینه است چنانکه
 عارض میشود بمشاکان در آخر عمر و بدانکه عین و دو قسم است یکی
 جهان آنرا طبعی نیز خوانند یعنی در اصل خلقت ثقبه سبک باشد
 این موجب زیادتى نور با عره است و دوم عارض یعنی از
 اسباب مذکوره حادث شود این موجب ضعف بصراست
 احوال قرینه نه سبب است (۱) خشونت که از ریختن خلط حادث
 شود بهم رسد یا از بهت که عارض شود یا مزاجش متغیر شود باستعمال
 ادویه اکا که حایره ۴ مریض هنگام افتتاح و انقباض چشم پیدا کند
 پاک با لایم چربی و رگشت میکند و دو معه آورد ۳ ثقبه ۱۵ قرینه
 سببش آنست که خطری در زیر این طبقه در آید ۴ بهم چون سهره
 دیده شود زنگر سخت و مستحکم باشد حتی که زیر میل فردنه نشیند و
 ضربان و حرمت ندارد ۳ شقاق قرینه ناهنجی که هر چهار گوش کافیه
 شود و از زیر دی جنبه بر آید و بدین جهت توأمرنگ غنیه در
 سیاهی و شهناء و زرق بهم رسد و در اطراف حن آن متوجیه می
 سفید مانند طوق که آن بیاض اقطار قرینه است برآمد و نماید و
 سیاهی چشم فرد و کج گردد و آنرا مورخ نامند ذکر وی بحال حرف

میم گفته خواهد شد. شقاق بنهجی افتد که فقط قشور ظاهر می باشد
 و توی باقیه برآید مگر جنبه بحال خود ماند و رنگ وی سفید باشد
 بهر آنکه لون قشور قرینه سفید است اما آنکه این قسم مشترک از
 قبیل مور شرج است. جهت شقاق توی ظاهریه و هم از قبیل
 است. جهت بر آمدن توی دیگر بدون جنبه و بدون بیضه
 بعبارات شود القرینه ۵ ریم زیر قرینه حاصل شود بسبب و آنرا
 گفته اند تحت القرینه نامند یکی آنکه درین طبقه خراج افتد و منقبض
 نشود و دوم آنکه ماده رسیده تحلیل نیافته متعسر بریم شده درینجا بایستد
 سوم آنکه از صدمه صداع عصب طبیعت فضله را بدین جانب
 بفرستد و آن مستحیل بریم گردد و ۴ هر سه بدیهست از تقدم
 سبب و شکل این ریم بشکل ظفره ماند خواه موضع قلیل قرینه
 را بگیرد و خواه کثیر حتی که همه سیاهی چشم را هم شامل کند
 اما سرطان قرینه آنرا درم صلب قرینه خوانند و ماده وی سودای
 صقره است ۳ یا در دشدید در رگهای چشم تر و پدید آید و
 صداع نیز بار باشد و آرزوی طعام نبود و لون مردم سرخی مائل
 سیاهی و کمبودت نماید و این مرض علاج پذیر نیست ۷ بیاض قرینه
 آنرا بفارسی چمک و کل چشم و هند ی پهلوی نامند و آنچه که
 بر ظاهر قرینه باشد و رفیق بود آنرا ابر و غمام و ککاب نامند و آنچه
 که بر قعر قرینه افتد و غلیظ باشد بیاض العین خوانند بسببش

آفت که از قرص چشم یا ذرم ماتخمه یا ش قنقه همه جبهه یا عذاب نوازه
 یا عده مخی جدی یا آینه چشم بهم برشته ماند تا زمان طویل لهذا
 قنقه بران ریخته شود و بسبب عجز و خون باضمه و واقعه آن بیابان
 نشود و مجتمع گردد و وجه و دیگر هم بدینیت که پانصد نفر قرص
 نشان قرص باقی ماند یا ماده شقیقه درند و صداع بر سبیل بحران
 بدینجا منفع شود و مجتمع گردد ۸ بنور قرص ۴ سطح ظاهر وی بر سر
 نماید با مری که زیر سبیل فرو نشیند و یا ضربان و دمه یار باشد و حسرت
 بسفیدی چشم از لوازم ویست و بدانند بشره که زیر قشر ظاهر می
 می باشد صافی و سیاه می نماید و بشره که در قشر ثالث پدید می
 آید سبیدی می نماید و بشره که تحت قشر ثانی باشد در سفیدی و
 سیاهی متوسط می نماید ۹ قرص قرص ذکر وی در قروح العین گفته خواهد شد
 اعلان ماتخمه مخض و غیر مخض به چهارده نوع است و از انجماء انفاج
 ماتخمه است بر معنی برد میدگی که از ماده باره و غلطی یاری می بهم رسد با حاکم
 در اکثر به چهار سبب پس اگر ریخت ۳ برد میدگی همچون آتاس
 باغی ناگاه بهم رسد بدون گرانی با ظاهر و موزشی مانند گردیدن پشه
 یا مگس در موت اکبر و اکثر در تابستان و بهشتان می افتد و اگر
 باغیت ۴ انتخاب غلیظ و سبید با گرانی باشد و چون غریز کند
 اثر غیر بدتر ماند و بزودی بهم نرسد و اگر از رطوبت مائی باشد ۵
 انفاج امزنگ بدن باشد بدون درد و ضربان و حاکم و هنگام غریز

بجز در مقدار قوت طاهر از غیر غلبه هیچ نماید و اگر سوداوی باشد ۴ انتفاخ
 بکلی و عصبانیت باشد و شدید باشد و بدانکه این مرض اکثر
 در مائمه می باشد و بهم در جفن و گاه بر دمیدگی وی تابا برود
 و خساره متعددی میگردد و اکثر بعد از مدتی بهی هم میرسد ۲
 ستون مائمه بضم شادگون و باوقوع نای مثله پاره لخمیت نرم
 سرخ بایل بسیار شبیه شوت که اکثر از موق اکبر دید میآید
 از جهت خون فاسد محرق و رنگهای سرخ از گوشه چشم بد و پیوسته
 میباشد بشکل ناخن و گاه واهی و گاه غیبی باشد ۳ در تحریک زوایم
 و دال و مایلین مراد از درم مائمه است به پنج شب و آنرا انفارسی
 آشوب چشم خوانند و یکی از آن دموست ۴ با ضربان صدغین و گهای
 چشم سرخ و متلی و متدد و متفخ شود و هر که کثیر بر آید دوم صفراوی
 ۴ در دشدید و درم کثیر از دمو می باشد سوم بلغمی ۵ اشک و
 چرک بسیار بر آید و هنگام خواب هر دو جفن بهر پیوسته شود
 و انتفاخ و گرانی کثیر باشد چهارم سوداوی آنرا در یابس خوانند ۶
 چشم خشک و گران و کیده است و باشد که باد و صریار بود و پنجم و یکی
 گرانی و اشک در آن هیچ نباشد و پوشیده نماید که گاه از نظر دالم کردن
 بدرفت نیز حادث میشود و گاه از اسباب خارجی چون شمع
 آفتاب و جز آن و نوعیست که آنرا مجازی و کدر و در خفیف
 و یونانی طار میخوانند این بیشتر با علاج دفع میشود اما سبب

بلغم اول و ثانی مرضیت که در گهای ملخیه قرح و مسمی میشود اثر
 و رادن خون غلیظ و بخارات کثیف و آن ماده اگر در عروق باطنیه متحجر
 باشد ۴ غشائی همچون ابر سرخ فام بر ظاهر قریه پدید آید و معرفت و
 ضربان و داغ و درد و رقره بیون و عطاش یار بود و اگر در رگهای
 ظاهریه باشد ۴ گرمی ابر و با باد و سوزش و جنبین رخساره. بچندگی کشید
 عروق جدید غین لازم باشد و مریض در تندر و بوع بیوی روشنی بدن تواند
 و بد آنکه که ماده سبیل اگر مختلط بر طوبات مانست آنرا سبیل رطب نامند
 ۴ اشک همی پالاید و جفن بغایت مرطوب باشد و اگر میل بغلظت
 و ارد آنرا سبیل یاسین خوانند ۴ خلایف رطب است و این هر دو
 قسم را اهل بنده جالا خوانند و هرگاه که سختکم و دیرینه و غلیظ میشود حرقه
 را سبب گیرند و با صره را از ثعلب طبعی مانع می آید و آنرا غشاوه بکمر چین
 و قنچ شین هر دو نقطه دارد و بهندی ماند آنرا منند و این دو درجه میدارد
 یکی آنکه بحدی غلیظ بود و بسا مانع بصارت شود و درم در رگهای
 چشم بشدت باشد دوم آنکه بدین درجه نرسد بگر بر حد چشم سبیل
 شود چون نسج چنکبوت و نو چیست که بعد از مد گرم لاحق میشود
 با استعمال مبردات ۴ ملخیه ترخ بغیر ورم باشد اما اشک و الم نیالاد
 ۵ صمد آنرا انفارسی جشامند و وی آنست که ملخیه بدون ورم
 و انفتاح چنان سخت شود که در خانه چشم نتواند گردید و حرمت و خشکی
 زیاد جمع یار باشد و چون مریض از خواب برخیزد چشم بدشواری کشاید

۱۰ طر فطای محمّو و و رای ما کنه دقا و نقطه ایست صرح یا سیاه
 که بود که بر ماتخمه عارض میشود از رسیدن ضربه یا سقطه یا طمره چنانچه
 که عروق عنقار چشم بپاشد و خون از آن برآمده زیر ماتخمه ایستد
 یا از تدر و امتلائی عروق یا از علایان وحدت خون یا از انفجار و رمی
 پیش از نضج یا از نمره قوییه یا از حرکات حنیفه مثل تهوع شدید
 و جهر نفس و غیر آن بسبب امتلائی دماغ و علایان دم بهم رسد و آنرا
 اهل نند تل نامند ۷ طفره بضم طای نقطه وار و هم بفتح قاورای
 مهباه و از یادنی عصبانیت شبیه بناخن سفید صلب تر که
 از موق اکبر میروید بماده بلغم غلیظ لزج و میکشد تا آنکه سیاهی
 چشم را در بوشد و آنرا انفارسی و مندی ناخنه نامند و گاه از
 موق و موق ابتدای میکند و بس نوع است یکی از آن غشائیست
 بر قین سفید غیر مانع بصر و ابتدای آن مختص بموق نیست و
 مشابه ببل است در هیأت و فرق در ابتدای میان برود
 آنست که ببل در جمیع جوانب چشم میباشد مستبرحوالی
 قرینه و ابی این از جانب موق ایمن یا ایسر یا موق و جانب
 یا فوق یا تحت است دوم آنکه از لحمه موق اکبر مبتدی شده و
 بکناره قرینه رسیده غلیظ گردد و بایستد و باشد که تمام حد در او پوشد
 موم آنکه از اطراف ماتخمه روید بنوعی که مستمسک باشد ماتخمه را و این
 قاور الو قعست ۸ کمنه بالضم مرضیست از گرد آمدن و بند شدن

بخار آب قاعده الکلیفیت که کثیر الحرات نباشد زیر طمحات خاوت
 می شود و شبیه بر مد خشک زیر اگر در یمن مرض لون طبقات تغییر
 می پذیرد و سرخی و که ورت و بدین جهت صاحب آن مبصرات را
 چنان می بیند که میان او و دواست و می پندارد چشم خود را که از
 وضع اصلی عظیم ^{البصم} گشته است و چارش بچشم لازم می باشد و
 بستان آب گرم تسکین می یابد و دقه بفتح وا و و ال مهمه و قاف
 و آ آ ماس و بنور صلبت ماتحه است تا تون بلون ماده قاعده مثلا
 اگر شبیه بدانه سفید یا پاره پاره باشد بداند که ماده آن باغص
 و قیق مایست و اگر پسرخ باشد دمای و مواضع بروز و ظهور
 آن مختلف می باشد چنانچه گاه قریب بموق اکبر و گاه بموق
 اصغر و گاه زیر جفن می براید و گاه در حوالی اکلیل خون و انهای
 مر و اید غر و کثیر العمد و ظاهر می شود و فرق میان این و سور شرخ
 آنست که این در ^{بصم} ماتحه و آن در قرینه بهم می رسد و دقه را
 مدقه نیز نامند (۱۰) قذی مراد از افتاد و چیزی چون خاک و
 خاشاک یا حیوان در چشم است (۱۱) ضربه که بر چشم افتد ۱۲ حکم
 ماتحه ۱۳ اقز ماتحه ۱۴ دمه اسباب و علامات این هر سه نوع بجای عرف
 اول اینها گفته خواهد شد * انقباض * امراضیکه از انحلال صلبیه ماتحه
 ذکر یافت جز این سیزده مرض دیگر است و از انقباض اشاع عصبه است
 که و الف مع التا ذکر یافت و بغض العین و تخيلات و محو ظاد

جگر و خفش و پتباب بصر و زردی و سن العین و ضعف بصر و عشا
 و قهقرو و نزول الهام بجای حرفت اول خود با رقام خواهند یافت
 اعوجاج قضیب کشیدگی و کجی ذکر است بسبب از سبب (۱) ^{از}
 خلط غلیظ در عضله از عضله های ذکر جانبی بحدید ۲ بوم عضله آن بهم
 رسد ۳ تشنج یا بس یا امثالی و رخصی از عضله های ذکر عارض شود
 پس اگر در آن عصب بود که از خانه برآمده تنوع بیابا بود و اگر در آن
 افتد که از قطن برآمده بزر باشد افراط طبع بیاری سیلان چش
 است و در مقدار یا ایام یا آنکه در غیر ایام بدید آید و متبرگر گردد
 و اینرا استخاضه نامند و بهندی پردهل افند و جه است (۱) از کثرت
 استلای خون طبیعت دفع کند ۴ علامات زیادتی خونست و یکی افتد که
 در انهم در فراغت بوده باشد ۲ از امیختن صفرا بچون رقت وحدت پذیرفته
 جاری شود از فوات عروق ضیق رحم ۳ از غلبه صفرا فوات عروق مذید
 منقطع گردد ۴ هر دو رقت و عرق و صفرت خونست و خروج هر عرق
 و ضعف بدن و زردی رنگ ۲ از امیختن یا استیلای رطوبات
 بانغم نالی خون رقیق شده فوات رگهار استرخمی کند ۴ رقت و سفیدی
 خونست با علامات بانغم ۵ رگهای رحم از بزرگی ذکر یا زوال بکارت
 منخرق شود ۶ غشای رخم منفتح و گسسته شود از عسر ولادت و هم ضعیف
 شود و عروق وی پاره گردد ۴ هر دو از تقدم سبب ظاهر ۷ خلط حاو
 سودا و سی سبب کشادگی افواه عروق آن گردد ۴ سیاهی خونست

و باشد که گد یا صبر بر آید ۸ قرص زهر موجب باشد ۴ خون مختاریم و صبر
و عفو نیست و الم یار باشد ۹ بواسیر رحم باعث سیلان شود ۴ خون
خطر قطره بر آید و صاحب هر دو از دود مر خالی نبود آگاه بالغ منفوخ و غیر
هم ممد و دود کاف مکسور و هم ساکنه و لام و تا آزاد از تکلیف و تعفن
و فساد اعضاست از خا عفن لذاع و عریف و اقل و صعب
تمین زخم است که در هفت روز بقتل میرساند ۴ اول شبره
یا قرص یا در می ظاهر شود بعد و الحیم حوالی خود را زود بخورد و چنانچه گفته اند
که از شب تا صبح بقدر غاوس چهار شنبه عا رو و صبح میشود اما فساد
وی زیاده از آتش است و بظاهر بصورت قرص میباشد بد آنکه
اسباب اکته الفم و اکته الشفت همینست و قلت و کثرت
بحسب مقدار ماده و آنرا بفارسی خورده و بهندی سر نماند
التساق الجفن چیدن پلک بمقام است یا چیدن پلک
اعلی با غل و این مرض بعد از یاقه اندرون یا برون چشن
یا قطع سبل و ناخن که داغ نگرده باشد بهم می رسد و آنچه که برون
اند با عارض میشود سببش غلبه رطوبت است التساق المری
آنرا الطباق المری نیز خوانند بهم پیوستن فم مری است سبب
استرخای عضله موضوعه با طینه مری که علی سبیل الهیست با طینه در
معدیه کشاده می آرد و بقول بعضی از سستی عضله قسم که آن
بجهت در آمدن و ریختن رطوبات و افزه لهذا صاحب آن فرو بردن

انشای رقیقه سائمه چون آب و خیره اضلاقی تواند گرفت
 بزرگ و قیاس را بفرغت بدون مشقت و در سبب سنگینی خود
 انتشار الشعر بنای سه نقطه آنرا سقوط الشعر و تثار الشعر نیز خوانند
 طایفه مؤئی که از حدوث آن تمام موی مزیدایش ریختن میگیرد
 بدین جهت که تاکنون موانع بخار و غایت که در تمام معتقد میشود
 و مددی بر سبیل دوام متواتر می رسد در آن فتور افتد و بوجهی از
 هفت وجهه (۱) نقصان در غذا افتد و بخاری که از وی متولد می شود نفی
 گردد و چنانچه در ناقصین دگشنده امراض حاده و بعد قوی و محمول
 مشاهده می شود ۲ مسام بگشاید و جلد متخلخل شود لهذا بخار از منقذ
 شدن باز ماند ۳ نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار است ۴
 مسام تنگ شود از رطوبت غلیظ باطنی ۵ بدن از آثار خشکی
 باریکی موی است ۶ مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد لهذا
 ماده مؤئی کمتر رسد ۷ هنگام کشیدن موی بجهت کندن شود
 ۸ رطوبتی بر جلد مستولی شود ۹ نرمی و نرمی جلد است ۱۰ مواد خبیثه
 زیر جلد مجتمع شود و ماده مؤئی را قاصد کند چنانچه در داء الحیه
 و داء الثعلب گفته خواهد شد ۱۱ ضعف و قره موجب شود و نوعیست
 که آنرا علیت نعامه خوانند و آن بعد امراض حاده اکثر می افتد و در آن
 بشره زرد می نماید و موی همچو ابریشم ملایم می شود و جلد مر بنمایست
 نرم می گردد و به آنکه ذهاب شهر جانبائی خاصه را نیز بعین مهباه نامند

انتشار الاید اب به پنج وجه است (۱) در نه ای آن حدت
 میو و ایاصفرا مختلط شده ماده تکون مره را بعد دم سازه ۱۴ از حرکت
 یا حکه و ریابند ۲ قوت جاذبه آنجا یگاه ضعیف شود لهذا غذا جذب
 نکند ۳ بعد از سهام و امراض خاوه افتد ۳ رطوبت کثیر گردد آمده منافذ
 آنرا وسیع نماید ۴ از تبسج و لیزت جای ما و در ریابند ۴ جو هر خطا
 علیضار و سبب بجمید و بن مورافاسه ساخته انجره ماده موئی را از
 نفوذ باز دارد این از جنس داء الثعالب است ۵ بعد از مالدین
 جای ما و قوت نظر کند که باون که ام خطا است ۵ از اندمال جراحت
 یا جدوی یا عرق النار میسایم بند شود این را بر نیت و پوشیده نمایند
 که مثل مرگان موی ابر و نیز بر بینائی یاری میدهد و وجه انتشار روی
 هر جای که باشد اسباب و علامات کایه همین هر دو است که بالا ذکر یافت
 انشعاج کسر اذن زیاد نیت بسبب در اذن ماده ریخی در عضوی
 یا حکه هر گاه مطلق ذکر نمایند و مقید بانشعاج بطن یا غیر آن مراد
 زیادتی حاصل از ماده ریخی و غیر آنست که در آن بهم رسد
 انشعاج الاحفان و تبسج الاحفان سه وجه است و از انشعاج ضعیفی
 و تقصیر قوت های مضغ بلع است یا کثرت بلغم و تقصیر و مجرب عراوت
 غریزی از مضغ آن یا آتاس گرم که کثرت بلغم و تقصیر و پوشیده نمایند
 که تبسج نشعاج تا و ما و ضم های نوحه و عیم و دم ریخیست که بسبب
 داخل شدن ریاح در عضوی بهم می رسد و تقویت تبسج و نشعاج و دم

آنست که هیچ رخ و نرم نمی باشد و چون دست بر آن گذارد فرو میرود
 تا سانی بخلاف آن نبرد و انتفاخ مثانه آنرا ریح المثانه نیز نامند بدو وجه
 است (۱) از خوردن غذای نفاخ بهم رسد ۴ تمدد بی ثقل و نفخ
 انتفاخت ۴ از حصول رطوبت مثانه ضعیف شود و قادر بر خلیل
 وی نگردد و موجب انتفاخ شود ۴ ظهور تمدد با ثقل است و نفخ لا انتقال
 انحراف الرحم آنرا میلان الرحم نیز نامند میل کردن حق زهد است
 بسبب از وقوع ورم صلب یا کثف و تقبض یا امتلای عروق یا تمدد
 رباطها و اینهای شقی جهت انصباب اخلاط غلیظ و آنچه که در غیر قلاب
 آن گفته آید ۴ بلمس انگشت معلوم میشود و بهنگام جماع و جماع لازم
 میباشد او باشد که زحیر افتد یا بول یا عاقل یا هر دو مسدود شود
 انزال جنین آنرا اسقاط نیز خوانند و در اصطلاح هند پیت گرناد آن
 به وجهه است (۱) از اسباب خارجی چون ضربت قویه و سقطه
 و جز آن فاعه سوي خلع بهم رسد ۲ از اسباب نفسانی چون
 قفب و حزن مفراط و شرم رائج آن فاکولات که راغب باشد مگر
 میسر نیاید و جز آن ۳ از اسباب بدنی مثل بیماریها و فرط خلویا
 کثرت جماع یا افراط امتلای منده یا بدی ساقط گردد ۴ از بر آمدن
 خون حیض با فراط ۵ از فساد حال جنین بهم رسد پس علامت سقم و
 مرض جنین کثرت اسقام مادر است و کثرت اسقام اغها و جریان
 حیض دور و در شب در اول حمل و از علامت ضعف آنست که حرکت نکند

۱۶ از بغایت لاغری زن لایق رحم و وسیع تر شود بجهت در آمدن
 رطوبت یا اندر طوبیت کبره که در آن مجتمع شود ۸ سو مزاج حار
 بار دیا ریا ح در رحم افتد ۹ خون طمیت زیاده از غذای جنین جمع آ
 انفجار الدم من الاذن جاری شدن خونست از گوش به گونه (۱۰) بر سینه
 بحران باشد مانند رعاف ۳ بروز باخوری آید و از بر آمدن در معرض
 خفت رود بد ۲ از گزیدن حیثه زرقا بهم رسد ۳ رگی از رگهای
 اندرونی در پی بشکافند یا در نبش بشکاید بواسطه امتلائی شدید یا رسیدن
 ضربه و غیره قویه بدان انفجار الاذن بر آمدن گوش است از جای خود
 بسبب جذب قوی از آفتی که بدان رسد یا از ورمی یا ریخی که
 فشار و آنرا و از جای خود بر آورد و سست کند از جانب دیگر
 انقلاب مده مرضیست که هرگاه غذا هضم معدی یافته بروده رود
 بمجرّد وصول باز بمده در آید و مده نیز ویرا مکرره دانسته بقی دفع کند
 سببش خراش روده اثناء عجزی یا صائم است سببش از
 اسباب سمجی که ذکر یافت و از آنست که در قی تشویر
 رقیق میاید و از زلیلت و عفونت معرا می باشد و از خوردن اشیای
 ترش و تیز حرقت و وجع حوائلی ناف شدت میگیرد بخلاف ایلا و من
 انقلاب رحم برگشتن زهدا صحت به هیات اصلی حیثیتی که برگردد
 با آن آن بتمامی ظاهر و ثقبه آن بهم بر آید بدان اسباب که مشیمه
 و یا جنین میست و ادایه بی ترتیب کشیده باشد یا نسازد محل ملند بر

انفجار الدم

انفجار الاذن

انقلاب مده

انقلاب رحم

همچو زنده باشد یا بارگران برگیند یا بکشد یا بجهند یا بترسد و بدان سبب
 و بطه زهدی ترخی یا منقطع گردد یا از فرع شدیدی یا از در آمدن رطوبت
 از به بلغمه ربا طالت و بی ضعیف و مسترخشی شود یا فتره آن محل
 زوال پذیرد ۴ در خانه و قطن و ظهر و مقعد و رحم و جمع صحت پدید آید
 و میان فرج چیزی نرم فرود آید باشد و کر از ورعشه و خونت بلا سبب
 عارض شود و در استرخائی سیلان رطوبت نیز شاهد باشد و
 این به پیران و رطوبان بهم می رسد و در سینه مرضیست کهیر الوقوع
 بهست جنوب میان هند و بنگا که که سخت سمان شب باغشی عارض
 که در بده همار و ز را نه ای مرض را چنان گران و سخت میکند
 باور که چندین او اثر جابساد شوار میشود و بدن نازد و رنگ
 می باشد و میزدار و که بدن را بکامه تر پیچیده اند سببش ماوه باغم
 مایست که در عضله و او تار و اعصاب حرکتی می دهد و باید بسبب
 لطافت خود و به تحایل میرود تا عرصه سه روز اگر چه معالجه صحیح
 افتد و این فی الحقیقت نوعی از مباحث است ایام و مس بهمراه
 مکسوره دسکون تحثانی و فتح لام و الف و ضم و او دسین مهمله و جعیست
 مختص بمعای دقیق چنانکه منع کند نفوذ نفیل را بسوی معای غلیظ بدرجه
 اتم حیثی که حقه هم نفع ندهد و بیج نوع نه براید الا از دهن ۴ زبل
 و گندگی نفی براید و در بالای ناف بود و تهوع و قی لازم باشد و هرگاه از
 آرد و دیدن بوی عفن متجان براید امید صحت منقطع گردد و حالش نوس

گفته که هرگاه در بیمار منقضی قطیر التبول حادث میشود صاحب آن در عرض
هفت روز می میرد و اسباب این همانست که در قولنج گفته خواهد شد
حرف الباء موحده

باد ششام و ششین نقطه دار و خون سرخی بد نماست مائین بکدورت
شبهه با بدای جذام که در جلد رعد و اطراف پدید می آید به سبب سردی هوا
خاصه هنگام سرما دگاه آن قروح می باشد بنور بالقسم و انهای کوچک است
که در ظاهر بدای بهم میرسد و واحد آن بنور بشره بنور خمار و انهای
خرد تر است غیر مختص از ماده رطوبات روده که طبیعت بظاهر جلد دفع
کرده باشد و اگر آن ماده طار بود بشره گرم و تیز تر باشد و اگر باره
بود یا رطوبت بشره فراخ و منبسط می باشد بنور لبینه آنرا پارسه سی رود خوره
و بیهودی میسازد و انهای سفید است که پیشتر در ایام شبان
بر پیشانی و اکناف و رخساره بسبب افزونی رطوبت بدینه همچون
نقطه شیر ظهور میکند و هنگام فشردن ازان هرگی شبیه بدین منجمد می برسد
بنور لالاف و انهای صلب شبیه بلایل که اندرون بینی از فضا
باغمی یا سودا دی بهم میرسد و بجهت حرارت باطنیه اجزای لطیفه
وی قایل یافته متجسم میشود و انیس را مراحمهت میسازد و هم اندفاع
فضول مخاطیه را بحسب قلت و کثرت خود بنور شفت سببش
خون یا عفر یا یکی از کفیات اریقه سازد و است بنور القهم ماده وی
خون حادث است مزوج با قدری عفر او بدین جهت باد در دشت میار

میباشد. بنور حار محرق می‌باشد صاحب آن هنگام مرد و غذای درشت
یا ترش یا تیز الی و قوی است و جمعی میان کتفین شاهر باشد
بنور حار محرق فی الحلق و قصه آنکه ۴ مریض هنگام دانه و از رسیدن
دود و بخار متالم شود در آواز تغییر افتد و هر جائی که بشره باشد عرق و
درد آنجا ظاهر نیست در مورد بنور الممده اسباب و علامات این در
خرسج آن گفته خواهد شد بنور شیطانی که عرق و بخارش جگر و باشد که
قدمه و نافض افتد یا بز جلد آنموضع بنور ظاهر شود و آنچه که در
سوء مزاج خار آن گفته خواهد شد بنور الرحم ۳ یا مسمی انگشت محسوس میشود
و گاه بجهت تیز یار می باشد و ماده وی خون و دمی یا خون صغیر است
بنور عربیه نادرا الوقوع است در هند به پنج گونه (۱) ذات الاصل
آن بشره خرد و سفید و سخت بنیخ است مانند جوده و گاه همچون
دمل بزرگ و از سر آن اندک اندک ریم میاید ۲ بنور الاصل داغ
آن بشره بزرگ است شبیه دمل خرد و بونا گوش می براید ۳
بنور القفا آن بشره شبیه دمل است که چند عدد در پس سر
و گردن می براید بلخود مشید ۴ شایم آن بشره است صلب که
بر خود خار می بر آید و در حوالی آن بقدر دومی سرخ میگردد
۵ بنور خرد صلب سرخ و ننگ بیوه جمع است که هر جا نمودار
می شود آنجا فائس شده و دیگر جابرو زمیناید و زمانی طویل میایستد
و این نامی نمیدارد * انبناه * بنور دیگر چون آباه فرنگ

واکله و بطم و بلغم و بنات الالبان و توت و خا و رسیده و جدوی و
 جرب و جمره و حصه و حصه و حمزه و حمزه و قوئل و شری و عرق مدی
 و نار فارسی و نفاطات و نماء بجای حرف اول خود مذکور یافته آند و
 خواهند یافت نحر الانف آنرا انث و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده
 بر آدن بوی عفن از بینی است بسمه و جبهه (۱) بواسطه متعفن
 یا قرحه مزمنه و متعفن و در آن به هم رسد ۲ نجات متعفن از نواحی
 یاریه یا معده متعفن شود ۳ رطوبات عفن و ر تمام دماغ یا مقدم
 آن یا متصل باین گره آید یا از تو گردد و در دماغ بسبب کثرت
 اجتماع مواد غلیظه متعفن ظاهر شود نحر الفم مراد از گره دینی است
 بشش و جبهه (۱) عراست غریبه در معده افتد و رطوبات معده
 حوالی حنک و قن دندان را فاسد سازد ۴ بعد از تناول غذا کمتر
 شود دندان سیاه گردد ۵ با غم عفن در معده گردد آید و نجات عفن
 از آن جدا شود ۳ رطوبات فاسده عفن از سر بر غمور ریزد ۴ اگر بچیزی
 مرش یا شور مضغه کند رطوبات لزج کریمه الرائح از غمور و سر جدا
 شود و با وجود آن نخر منقطع نشود ۴ رطوبات سبیه در جرم دندان
 نافذ شود ۵ مزاج حار عفن و ز غمور افتد و این قسم از لئه دامیه خالی
 نمی باشد ۶ عفونت ریه موجب شود این در آخر فصل بید می آید
 برده بافتح رطوبات است غلیظ که در جفن گرد آمده بنجمد و متجمع میشود
 و لون وی مائل بسفیدی میباشد مانند تگرگ و اکثر بر ظاهر پاک

نحر الانف

حیثاً افتد و چونکه از کیفیت حریفه لداغه خالی نیست لهذاگاه
 میخارود و گاه درو میگذشت ز خاریدن آن علیل لذت مییابد
 بر عظام بالفتح آخر اجرام یکنواخت اند آن آماش حجابیست که میان
 کبد و معده حاصل است و متصل است. سجایایکه میان قلب
 و معده است ۴ در اندای مرض چشم صرخ شود و عروق
 آن متلی و بر خاسته گردد و سیاهی آن بالا کشیده شود
 زوالتی در عقل افتد و سرزد بلا اهل دبی نفت باشد و در اول
 نفث طبعی باشد پس متواتر گردد و حمی شدید و حج ناض
 بطرف کند و غالبه تشنگی با و یار باشد و هم بعضی اعراض سرسام
 جهت مشارکت مانع من هم رعد و هرگاه ذیرا قذف و تهوع افتد از
 شدت وجع غشی رود و در نوعیست صعبتر که در آن بین الکافین
 صرخ و گرم میشود و مریض نشسته نمی تواند ماند و نوعیست که در آن
 تدر و وجع مع الضربان از چیز گردن تا ساق با می باشد و نوعیست که
 در آن نفس و نفث هر دو آسان می باشد و وجع بسوی ظهر
 میدهد و ببول خون و ریم می آید پر موت مرضیست که
 بعضی زناترا بعد از وضع حمل عارض می شود بسبب مؤنه ایبر
 در آن زمان همچون نوشیدن آب سرد و یار رسیدن هوای بار و
 یا احتباس نفاس و مانند آن ۴ نیست طبع باجمی خفیف است
 و صاحب آن ضعیف القوت و ضعیف المزاج می باشد و در دهر روز

لاغر تر گردد و حسب قلت و کثرت سبب و این فی الحقیقت نوعی
اندوق الهزم است برش بالفنخ آنرا در بعضی کجند که نامند نقطه های
خرد سیاه است بقدر وانه کجند که در صورت بهم میرسد و گاه مائل
سرخ و گاه مائل بسبزی و کمودت میباشد برص با تخریک و آنرا
ابرص نیز نامند و بفارسی پس و هندی هرک خوانند و اغهای
سفید غایط باعق است که بر ظاهر بدن عارض میشود و روز بروز برین
میگردد و بیاطن نیز سرائست می کند و گاه در بعضی اعضا و گاه در تمام
بدن می باشد باین حیثیت که تمام بدن را فرا گیرد و این را برص منتشر
نامند و سببش غالب شدن بانغم غایط است بسبب ضعف
قوت مغیره و سوء مزاج آن عضو و آنچه که محض ابیض است علاج
پذیر نیست مگر آنکه مائل بحمیت باشد و بدانکه این مرض و فقر سر
و سن و ابلیس و اوبه و بواسیر و مالخو لیا و دق و جرب و نجر و
رند و قروح و غننه و ضربه و جداری و دوبا و خدام و حصاة الکلیه و پشانه
و کتله امراض متوارثه اند و هر عضو یک از پدر هنگام استقرار نقطه
ضعیف میباشد و و پسر نیز اکثر بر همان ضعیف می آید و مردمانیکه
از زن لواطت میکنند فرزندان شش مایل میشوند و فرزندان
نظریوط ناقص العقل میباشد برص اسودگهای سیاه است که
در ظاهر جامه بهم میرسد و باعق میباشد همان حیثیت که در ابیض
گفته شد و این فی الحقیقت بهن اسود است چونکه با نکه و کثرت

بشوشت جلده می باشد و آنچه وی خشکتر بشناسد چون قلوبس باقی جدا
 میشود بسبب آنکه ماده وی سست است و این را قویای
 برتنه نیز خوانند و پوست پاره نماید که هرگاه در کف دست و پا به هم میسازند
 آنرا اهل هند ابرس نامند برص الاظفار آنرا انیس و دیش
 و قوف نیز خوانند نقطه های سفید است که بر ناخن واقع می شود
 به جهت رطوبتی غلیظه که در آن دراید بطایان ذوق بر طرف
 شدن حس ذوق است بخدی که صاحب آن هیچ مزه ندرباید
 و تفرقه و تمیز نتواند کرد میان چیز گرم و سرد و این فرقی می کنند
 از نقصان ذوق سببش گرد آمدن و تشرب کردن فضول
 رطوبت و رعشب حساسه آن بطایان شهوت طعام اسباب
 و علامات آن در نقصان آن و جوع البقری گفته خواهد شد بطعم بالضم
 و سکون طای مهمله ویم آنرا در هندی اکوت نامند بشره شیهه است
 که در ساق پایدیل میاید و متقرح می شود و زرد آب یاسیل
 ازان می براید و بسببش سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین
 و راید بغض العین به لضم موحده و سکون عین و صاد هر دو نقطه دار
 ناگوار بودن شمع است بر نگاه بد و ذمه و آنرا انفارسی خیرگی
 چشم ناسنه (۱) روح گرم و مشتعل شود از عراست پس
 و روشنائی شجاع در اشتعال و رقت وی بیفزاید لهذا باصره
 متفرکند از شمع و روشنی ۲ در چشم یا جفن مرضی افتد چون

و در دست بل و جریست و نحو آن و پوشیده ماند که گاه از نگاه کردن
 بر بون و غلط و از نوشیدن آب و نه ناشتا و از نگریش
 بسیار بر آفتاب هم بهم میرسد باغیر قروح مع البثور ذی
 شکر شده است و از آن زرد و آب می آید و اگر داود خورده
 میشود و بسفوف می ماند و اکثر باخفان و غشی یار میباشد و بیشتر
 از گردیدن پشه خبیثه و ریتلا عارض میشود و نزد این احقر
 فی الحقیقت از جنس مغنه رویه است بنات اللیل بانون
 بندهای بوعده بشور خود در خشن است که هنگام سراف و شب باکمه و
 خشونت بروز می یابد و هرگاه بخارند خارش وی زمانی می یابند و
 یاز شدت و درد می کنند سببش انقباض مسامست با تپور
 و ریست ضلب با کرب و لهب و ضربان و حرقت سرخ رنگ که
 از کنده شدن قوی نگاه از بی امتیازی در عضو غدی و پر لحم بیشتر
 بهم میرسد و چونکه مختلط با غلط فاسد نیست لهذا اخراج نمی گردد
 آنگاه از نفوذ هوای خارجی بسبب کشادگی درین مسام سوء مزاج
 بهم رسیده پنجه میشود و توجیه دی آنست که از بهر دور کردن
 صدمه که یدگی صراطیعت زروح را می فرستد و چونکه از اسباب
 خارجیت لهذا افضل روح می چک مفید نمی آید و ازین جهت
 آنقدر روح فحش شده و تجلی می رود و خونیکه مرکب وی بود آنجا
 منجمد میشود زیرا که بسیار خون در حین سبب شدت حرارت خود

بواسیر زیادتی و دانه است که بر دهن و رگهای مقعد از خون
 سودای غلیظ بهم میرسد بهفت نوع و از آنجهه یکی نذره و بیشتر ض
 همچون دانه انگور میباشد آنرا عنبی نامند ۲ مانند انجیر آمراتی
 گویند ۳ غیر و عاصب چون نخود و عدس آنرا ثولولی نامند ۴ دراز
 و صلب مشابه تخم خرما آنرا تری نامند ۵ دراز و نرم چون توت
 در الراس و باریک بنخ آنرا توتی خوانند ۶ شاخها و پیغمها در آنرا
 نخای خولانند ۷ سر سفره خنخ شود پس بدانکه این فردینهگاه مخفی میباشد
 و گاه ظاهر و گاه یکانه میباشد و گاه چند و گاه دایمی میباشد و گاه عیبا
 و اگر باسوزش و لذع و درد شدید باشد بدانکه که باوه وی خون
 یا صفر ای سوخته است و الا خون غلیظ سودای و علامات اسهال
 بواسیر دموی آنست که خون بزرق و قاطر بعد قاطر آید و مایه
 آن غیر مختلط با غلیظ و در وقت قیالت و خارش در مقعد بهم رسد و
 هرگاه مدتی بند میشود نفخ و قراقر بسیار و در شکم عارض میشود و جریان
 خون بواسیر را بچونانی اموری و می خوانند بواسیر ریجی عبارت
 از باد غلیظ حشره تحلیل است که از خلط سودای و رگیکه متولد شود
 و بسبب غلظت به تحلیل نرود و در نو احی کرده گردد و اجداش نماید
 و حتی در امعاء همچون قولنج و گاه بظاهر و ترا سیف تا شانه بالا رود و گاه
 بزرگ و خستین و قطن و حوالی مقعد فرو آید و قراقر در شکم پیدا کند و گاه
 میال باطراف کند و آواز و قرقره هنگام قیام و قعود بر آرد و گاه

اسهال خونی آرد و گاه شکم نفخش کند بواسیر الانفت آنرا از میان
 نامزدگوشی زائده سرخ یا کبود یا سفید دایمی یا عیاست باوج جمع یا
 میو جمع که در بیانی می روید و گاه بدان چند میرسد که قشره بینی را بر میکنند و
 گاه چنان بزرگ میشود که از بینی و حنک می براید و درین هنگام
 آنرا حلق نامند بواسیر الشفت زیادتی و سستی با کبودت بقدر
 وانه انگور است که در لب پایین می براید و منشش می گردد
 و سبب آنرا دور میکنند و هم شیب بتوست شامی میباشند بی و گاه
 تجاوز از آن باب بالا می کشند و آن را از می گیرند و گاه تا بنصف صورت
 نیز میرسد و ماده اش خون صوخته است که از شیب عروق بر آید
 بواسیر رحم اسبابش از بواسیر مقعد بخوبی بدو التین مرطبت
 که می چکد از چشم در بر اندک زمانی چند قطره آب و باز می
 ایستد بسبب آنکه پلک بالا قدری غلظت پذیرفته باشد یا نتوانی
 در خنماق عارض شود و هرگاه آن به بحر یا به پارک زیرین رسد
 پس واجب کند جهت اصرار که نتواند که اشک بر آید بول الدم
 بر آمدن خونست از مری بول (۱) نوع (۱) رگهای از گرده شکافته شود ۴
 خون صاف اندک اندک آید یا بکشد ۴ خون بیکارگی کثیر المقتدر
 بر آید و گاه باشد که باد و آید همچون خون بواسیر ۲ رگهای آلات
 بدل متاثر شود ۴ باریم و عفو نیست باشد ۳ از ضعف گردید یا کبد خون
 از مایست جم الشود ۴ بول غسالست و اگر از ضعف گرده باشد

مائل به پستی و غلیظ بود و اگر از کبد باشد مائل به سرخی و رقیق و گاه
 باشد که از شاول اودی و اندیه خار و عریفه یا سیمه حادث شود بدانکه
 اگر خون صفت آید بول آلوده خوانند و اگر همراه بول آید بول الهوی
 بول الفراش بول که در انسانیت در خواب بسبب سردی
 مثانه یا استرخای عضله آن و این بیشتر بطفلمان مرطوبین و
 مرطوبان را عارض میشود و بهتر ایضاً تحریک و آنرا توضیح بر او و صاد
 نقطه را بر مفتوحین و خای مهمله و بهندی چمپ و سیولی نامند
 سفیدی رقیق خرد و در دست که بر ظاهر جلده دفته می بر آید و تدریج
 بهین میگردد و بسبب دفع طبیعت رطوبت محقره را و زودتر ازل
 میشود بخلاف برص مگر ماده سرد و یکست لاکن این در ظاهر جلده
 و سفیدی رقیق است و آن در عمق پوست و هم گوشت
 سفیدی غلیظ حتی که گاه تا بطنم میرسد بهق اسودت نشانه های سیاه
 است که در ظاهر جلده بهم میرسد بسبب دفع طبیعت صفرائی
 خمره را و پوست بدن خشن میسازد و هرگاه او را میماند پوستها
 همچون سبوسه از آن می بر آید و بعهه سرخ میشود و اسباب
 دیگر این برود و ضعیف شدن قوت دفعه و خوردن اشیای
 نهاره کینه است و بهتین و ایتام شباب بیشتر می افتد
 بیاض شفت این غیر برص است سببش ضعیف شدن قوت منیره
 و نقصان حرارت اعشای سرد و دست و فساد خون یا متراج

و طوبست با نهمیه خام و گاه باشد که بیاض مع الکشف بود و این دلالت
 میکند بر یبوست مزاج یا حرارت غریبه مشفق که با وجود اسباب
 بیاض مستولی گردد بیاض الاهداب حسب پیش رطوباتی لزجست که
 در آنجا گرد آید پس مرضیست که صاحب آن اول در مرض
 نخر الانف یا خشم گرفتار میشود و بعده میبندد و که چیزی چون
 خشکیست در بینی حائلست و گاه گاهی برای خشکیست و هرگاه
 که نه تر میشود نشانی حسب کون ماده سیاه پاناد بخانی یا کبود از بیخ
 بینی و نیم رخساره تا زیر فک اسفل برود و سمیت حادث
 می شود و بعد از عرصه دید و ثقیل حسب کثرت و قلت ماده خود
 و در آن لاحق شده است بخوان آنجا گاه چون زکال میشود حتی که هنگام
 خراشیدن ریزه ریزه از آن جدا می شود بید و پس از دقت محان
 مذکور حسب نشان میریزد و بداند آنچه که فقط هیئت بینی را فایده
 می سازد آنرا اکثر المرجل نامند انشاء الله تعالی در خشم گفته خواهد شد

حرف التاء فوقانی

تا کل دندان * قفقت دندان * ثقب و دندان بوسیدن
 و ریزیدن اجزای صغار و سوراخدار شدن دندان است بدو وجه
 و این هر سه را در یونانی لفظ نامند (ا) رطوبت خطی در جرم
 دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح دندان را فایده سازد و
 بدین جهت امراض مذکور بهم رسد و نک آن متعفن شود بمحسب

خون ماده بطنی باز روی یا است یا هم ۲ رطوبت اصلی که ماسک
 و لایق اجزای دند است بر فانی شود از غلبه میوه است غشایی و
 لاغری دند است و این نوع بمشما خان و ناقهین و داند صوم
 متوالیه را می یافند و متعذر العلما جست شما کوب آنرا بفار سنی
 فازه و دهن دره و بهندی جمهائی نامند حالتیست مضطر کننده
 انسان بهر کشادن و این بسبب تصاعد انحره غلیظه غیر منضبطه سراج
 التحلیل که از سده بسوی سر بر آمده بر عضلات فکین و شفتین گرد آید
 و از جنس قنچ ریخی حارص گردیده همانند مرائل شود و متعذر البحف
 زیادتی غیر طبعیست که از تضاده غلیظه پیور اوید و را حقان بهر
 میرسد بسبب متعذر و متعذر شدن نخستین ورم عود صلب حادث
 گردیده است و آنکه این فضله از بر و غلیظه است و متعذر گاه و بدن نیز
 حارص می شود و تحلیلات خیال کردن انسانست و در هوا اشکال
 متاونه مختلفه را به پنج وجه (۱) حارصه بر طو بات لاحق شود آن
 چهار وجه است یکی آنکه از وقوع سوء مزاج بار در طب
 شفافیت رطوبت متعذر شود و دوم آنکه بسبب جودت و میوه است
 اجتماع کثیف و مزیل شفافیت رطوبت باشد سوم آنکه حرارت
 قویه در رطوبت افتد بنحویکه بمحوش چهارم آنکه جوهر رطوبت بیضیه
 بذاته بسبب تحلیلات شود ۴ تقدم اسباب شاید باشد مثلا در گرم
 یا سببی مبرد و مرطب یا مستحکم یا محفوف اتفاق افتاده باشد

چنانچه در امراض رطوبات گفته شد ۲ در طبقات آفتی افتد مثلاً
 حادث شود در قریبه انار جد ری بارند یا برود کثیف و اگر چه انار
 مذکور از غایبست مغرور چشم ننماید مگر بجهت ابطال شفا فیت
 از باطن قریبه بحسب مقدار و یگانگی انار تخیل کند ۳ بعد از آفات
 مذکوره بهم رسد و بدنی بر یک و تیره قاسم باشد و بافتی دیگر نه انجامد
 ۳ بسبب ذکای قوت با صره ذره های سرد و غبار خفیف که در هوا
 محصور و جمست و بخارات غلظتیه که بطریق مساوات می براید و دیگران
 نمی بیند آنرا تخیل کند ۴ با صره آنکه سائر هوا اس قوی باشد و هم در
 فیل آنها پنج وجهیه فتوری باشد و از خوردن اغذیه منظمه مکدره
 کمتر شود ۵ بسبب تصاهر بخارات از تمام بدن یا از صده یا از دماغ
 بهم رسد بجهت تناول اغذیه منجمه یا بجمان یا فی با غضب و مانع
 آن هر که مساهمه تصاعد باشد ۴ متمکن نباشد و هم مخصوص بیک چشم
 نبود و بر یک و تیره بایست نماید ۵ مندر بنزول الاله باشد ۶
 متمکن بود بدون آفات طبقات و عارضه رطوبات و ضعف و در
 بصارت بتدریج افزاید و اگر تار که کرده نشود آب در قعر فرو آید
 و در قدادیوم آن گفته اند که زیاده از شش ماه نگذرد که تغییر فاحش
 ظهور میکند و این به پنج وجهیه اهمیت یکی آنکه خلط سویدادی در
 شرائین آن حاصل شود و بخار است از وی مریق شود بسوی دماغ ۴ تخیل
 کند بیمار سطو نهانی و دوی را که پیشتر بر او بر آید و دوم آنکه خون

گرم در اثر این ممتلی شود ۴ گاه گاه چون زبان آتش متخیل شود اما
بدانکه چنین تخیل هم مبتدئ بشری و جنای و سخته است هنگام
طول در تجویف قلب و دماغ میوم آنکه رطوبت باقی در معده
حاصل شده بمقدم دماغ یا حوالی چشم گردد ۴ هرگاه هر یک عظمه
زند یا عیون ماله حسب لون خلط تخیل کند چهارم آنکه بسبب
از اجباب گاهی خیالات که ذکر کرده شد در همین نوع بعضی اجزای
رطوبت بینیم که در گرد از جانب پهلو به از وسط ۴ تخیل
کند که بجانب راست یا چپ شخصی استوار است و تابقایی
سبب این خیال لازم باشد پنجم آنکه غاطی از اخطا و دماغ
حاصل شده بر طبقات ریزد ۴ هنگام ریختن تخیل کند که چیزی
در خارج از محل بلند پیش رومی افتد و نوعیست که در آن
مشی و احد از مسافت بید کثیر بنماید شش مریض اعصاب
محکمت و در آن عضله نسوی مبادی خود کشیده می شود
بیک جانب و بدین جهت عضو متعلقه آن منبسط میگردد و آنرا
اهل فارسی ترجمیدگی و اهل هند اینتهه خوانند و سببش
چهار نوع است (۱) انخره ریاحیه در عصب در اید و آنرا
تشخ ریجی و عقال نامند ۴ هرگاه بهم رسد هاتدم نشاء وقت کند
نیم چون شاد و خیمازه ۲ رطوبت دانی عضله ها و عصبها از طایفه
سست نفی گردد و آنرا تشخ یا بسر و است غیر انخره نامند ۴ مقدمه

اسباب موجب لاغری و تباریکی عضو مادت است شد زنج
 و هرگاه بران روغن مانند بزودی خشک شود ۳ باغم غلیظ
 یا شود ادر خلل عصب در اندام مثل و پتند و سازد یا ماده دبی
 یا صغری و در اندام عضله را اینا سده و بدین جهت عصب در
 عرض بینفراید و در طول نقصان گیرد و تقصص مراد از اسپنت
 و آنرا تشنج رطب و امثالی خوانند ۴ خلاف بیان تشنج بسی
 باشد و علامات اخلاط اربعه و آماس در فصل دهم ذکر یافت
 ۲ از رسیدن این عصب یا دماغ بهم رسد بدون دخل
 هر اسباب مذکوره به جهت نفرت کردن عصب
 و رجوع بمبدای خود و مجتمع شدن در ذات خود هر دفع مودی
 آنرا به قسم بیان مینمایند یکی آنکه از اسباب مادی باشد
 ۱ بخور رسیدن خلط حاد اکاله یا لاذعه بر عصب ۳ لزوم و جمع لاذعه و
 حکا که است بجای مادت یا از ترشح گردیدن خلط مراری بر فم معده
 باشد ۴ ظهور صفر است در قی یا خشیان و عرق در معده یا از
 و نوع قی زنجاری اتفاق افتد دوم آنکه از اسباب مثاری
 بهم رسد همچون حالت معده که مودی گردد تشنج اعشای مجاوره
 خود یا علت رحم یا مثانه یا او عیسی به شاکت دماغ مودی گردد
 با تشنج یا دیدان شکم موجب تشنج شود سوم آنکه از اسباب
 خارجی بهم رسد همچون بردشید که از خارج یا داخل عصب

در عصب یا عضله بوجهی بریده شود یا حیوانات زهر دار چون کرم و رتلا و زنبور و مثل آن بر عصب گزیده یا دشت سایی سمیه چون افیون و غیره خوردند باشد اینها از تقدم سبب ظاهر است و گاه باشد که از ترس عظیم و غم کثیر واقع شود تشنج جلد را منقبض نماید بی حرکت است و با تشنج سخت بدن دستار در سن طفولیت بهم میرسد تشنج جلد لجه این بیشتر با کله و حرمت جلد می باشد و در ایام سرما بهم میرسد بجهت امتناعی تقدم و ماغ از اخلاط رقیقه تشنج شده کشیدگی اجزای عصبانی و رباطات آنست که عارض شود خواه امتناعی و خواه استقرای پس علامت تشنج نفس معده آنست که هرگز محتوی نگر و دوز طعام و بدین جهت طعام غیر منهضم بر آید و هرگاه بجهت ضعف سبب اندکی محتوی میشود بعضی اجزای غذا منهضم و بعضی غیر منهضم می بر آید و علامت تشنج رباطات وی آنست که اگر در رباط مربوط میان معده و تر قوتین باشد بیمار دوتا شود و ظاهر را است نتواند کرد و اگر در آن رباط بود که معده را بفقرار بسته است مریض مائل به یمنی یا سار شود و طعام در معده قرار نگیرد بلکه بمجروح خوردن و درون روده متعذر شود تغییر لون الاسنان متداول شدن رنگ دندانست بسبب نفوذ ماده زردیه در جوهر

آن بحسب کون مناط قابل میثاق صفت که دلایل صفت است و
 صفت یاه و میاد بجائی دلایل سودا و حصی دلایل باغم طایفه لزوج و خضرت
 و لیل اش تراک صفت او سودا البتة آنکه حصی را اطلاق نیز خواهند
 و خضرتی را یونانی طراوه بطای مضبوطه نقش لسان و سدف
 خیمک و غمور و شفت و شفقین جدا شدن صبوسی است بهنگام
 فاکیدن جای ما و فتنه بنبیب تضاعف از غمده حاره حاره از بدن بسوی وی
 تقدیر القلب مرضیست که میسر یابد انسان دل خود و کسکی میسر باشد
 و پس از ایلیم شدید طائی شبیه به بیهوشی او را طاری میگرد
 و شکاف بر روی میافته و باز فوراً بیهوش میاید و عرق کثیر بهر احوال
 قوت و ضعف ماست که می براید و بکسی میافته که مدتی با صحران
 صفر او میماند میاشد بحدیکه بطوبیت قریبته العزم بالاعتقاد مستغرق
 شدن گیرد و یا بکسی که از دماغ وی فضا حاره حاره بر فم معده یا قلب
 بتوسط ریه ریزد و تقطیر البدل بر آمدن بولست قطره قطره شواری
 بسم و جهه (۱) بعد از کثرت مجامعت یا تناول اشیای حاره یا
 تعب و ریاضت بهم رسد یا از حدت بول که بسبب اختلاط
 حاره عارض شود ۲ از ضعف قوت ماست که بهم رسد بحسب ضعف
 شدن عرم مثانه از استرخای عضله یا سردی مزاج آن ۳ بسبب حمضا
 یا گرم یا رطوبت لزج یا جمود الدم یا قروح یا جرب کرده و مثانه
 یا بسبب ذاب حسی مثانه و نحو آن که در احتباس بول گفته شد

بهم رسد تقلص الشفت گردد شدن لب است بسبب و جهه پس آنچه
 که موله دی یا انحراف تشنج است تراغی باشد آنرا بر نیست الا آنچه که
 از تشنج امتلائی باشد تقلص که بحجاب بهم باز آمدن و کشیده شدن
 غشای مخاطی منطبق می شود و بهوست بسوی بالا از وقوع سوء مزاج
 حار یا بسبب مغرط ۴ صاحب آن را همه عرکها چون گردانیدن چشم
 و برادران زبان و نحو آن دشوار میشود و عقل میسوزد و سخن میوشانه
 میگوید و تب بدان لازم میباشد و نمی تواند سرفید و اگر سرفید
 میوشن میشود از املس ثقاب النفس غشیان و برهنه زوگی دل
 لازم نیست بدان استباب که در حق گفته خواهد شد تقاع الاظفار بدو
 سبب است (۱) از جمله برودت انما مستخرجی شود بدون درد
 و کماله باشد ۲ خون خاقد گفته منابت ویرا چنانچه و در احسن
 میافتد و این با وجع یار می باشد تدر کشیدگی غضب است
 بهر دو جانب یعنی مرکب از دو تشنج و از آنست که عضو متهد
 است میماند و منقبض شدن نمی تواند و بجائی نمی گردد و از تشنج
 اسلم است بدون تشنج یا پس و آنرا بهندی در حنک با و نامند
 و بشش و جهه است (۱) رطوبت بار و میان اینهای عصب
 دراید و منقبض شود بنفیه یا بمعانیت مبروه و داخلی مثل شرب افیون
 و آب شدید البرد و نحو آن یا خارجی چون ضما و اشیا میخورد و آب
 سرد یا بهما قات برت ۲ ماده در اصل مبدای عصب و دراید پس

و افعه آن را بصوی خلاف مبداء دفع کند ۳ از رسیدن به شقی
 و المی بجنب از قی مغرط یا گزیدن حیوانات زیر بار یا زخمی که
 بر عصب رسد عارض شود ۴ چشکی و بیخوشی مستولی شده
 رطوبات اصلی و بر آنکه میان لبهای اعصاب و عضلات
 است تکمیل برد و پهنهای وی فراهم آمده در طول پهنتر آید
 حالت تشنج یا بس بدین جهت راه در آمدن قوت محرکه بسته
 شود ۵ از در آمدن باد تعلیق بهم رسد و این از تشنج ریجی موجب
 الما جست ۶ عضوی بسوزد یا مجروح شود و پوشیده نماید
 که تدریگاه در عضلهای مشابه می افتد چنانکه دافعه وی باطل شود
 احتباس بول می آرد و درگاه بوجهی که ماسکه وی باطل گردد و
 مریض بول را باز نتواند داشت و گاه می باشد که بسبب ~~معدوم~~
 بودن عضلهای بعضی او رده می گسند یا منفتح می شود و بجای بول
 خون می آید و به همین سبب نهج گاه در عضلهای مستقیم و مقعر هم
 بهم میرسد و اینها لا علاج اند و بجهت روز مریض را ملاک می کنند
 تمطی بفتح اول و میم و طای مهمله مسوره شده و با حال نیست
 مظهر کننده انسان بهر آنکه خود را در از راست کشد و دستها را باز
 کند بسبب رسیدن آنجه غیر منضم یا انصباف فصول یا رسیدن
 آنجه آن بغضات بدن و آنرا فشار سیخیاز و پهنی انگاری
 نامند و کثرت آن دلیل امتنای بدن و مقدمه مرضیت

توتة بالضم باشد و متفرخست که در حق پلشتانی و رخساره بیشتر
و در متعدد یا فرخند ریت پدید می آید از اخلاط غلیظ که با جدت
باشد توتة الا جفان بالضم پاره لحمیت شینه بتوت که در پلک
پائین چشم یا بالا آید و ختبه بهم میرسد بسبب خون قاصه محرق
و گاه دامی و گاه عیامی باشد تنهیل نسج معده سستی با علت
لیفهای معده است بسبب شویته ابهر منقرط یا او جاع شد پد یا قصب
و سخت حنیفه معده که از فی کثیر و اسهال مزید بهم میرسد
و در آن جمیع افعال معده باطل میگردد و چونکه مستکمل می شود
بقوت نسج لیفها طعام هرگز نگوارد و غائط بصعوبت بر آید و
باشد که هیچ نیاید و از علامات دیگر امراض معده می معترا باشد و
بدن نحیف و ناتوان گردد و در هر چه مزه رض بخورد بر معده گرانی آرد و
در آخر امراض مزمنه عارض شود و متعسر العلاج بلکه لا علاج است
هرگاه فتور قوی افتد تهوع بفتح اول و اذ ضم و اذ شده
و عین مهباه حرکت کردن معده است برای دفع چیز موزی
که در طبقات آن وارد شده باشد از راه دانی بدون حرکت
آن شئی بر آن اسباب که در قی گفته خواهد شد و آنرا در پندی
ابکائی نامند تا لیل بفتح و آنها می خورد شدید الصلابت مستدیر
و منفرطح است مانند نخود و کوچک تر از آن که بر ظاهر جامه مشکاف
و صلب می بر آید بدان اسباب که غلط غلیظ سوداوی یا بلغمی

و در عروق غده غلیظ یافته خشک شود یا از هر دو یا آنکه طبیعت
 ظاهر جلد ماده مذکورین را دفع کند و آنرا بفایده سین آریخ و
 بهندی سنانامند و بهفت نوع می باشد (۱) سکوس ۱۰ متعلق
 و بزرگ و بسته بر ۳ در در این حد دقیق الا غلبه موسوم
 به سارسی ۴ و راز و کچ موسوم به قرون ۵ متقیج ۶ زرد و بهین
 موسوم به عدس به ۷ در از باطن سرخ موسوم به خطیه اما
 بدانکه حد سیه و خطیه هر دو بر پیشانی وارد میشود و متقیج را
 بزبان یونانی طرسوس خوانند و نوعیت که آنرا امیر نامند
 و در هندی ایلاوی بسته بر سکوس و سفید رنگست و
 بر وی فلانی لسمی می باشد و پوشیده نماید که نایل بگاه در رحم متولد
 میشود و آن اگر در عنق وی باشد بلمس انگشت محسوس میشود
 و اگر در باطن وی باشد خاطر بود طریق امتیاز وی آنست که
 دهن زهر را بگشاید تا ظاهر شود و اما اگر آئینه مقابل وی نهاده
 باشند و ده در قفیف و توالی آن و نگاه در احضان بهم میرسد و
 ماده این هر قسم جای غصه و همیشه خاطر مرده شود و ایستد و
 و جامع این اوراق مردمان چند را دید که در جمیع تن ظاهر بود
 و تولد میداشتند و نیم هزار دانه بلکه بعضی ازین هم
 زیاد و با جمیع انواع آن بدوی طریقه من و بعضی را با عدد چند عدد
 بعضی را با سعه ثقل المان غیر اعتدالی انتظار زیاده است

که ادائی عرف حیات باید تواند کرد و تغییر در کلام افتد و ظاهر است
 که قدوس کلام و تامل جودت موقوف بر اعتدال آنست
 و آن را قدم فهای منقوض و ال مهمان و میم خوانند و بیست و چهار
 است (۱) سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد ۴ بعد از
 حیات حادثه زبان متشنج و لاغر شود ۲ رطوبت غلیظه در زبان گردد
 آمده تپید پیدا کند ۳ زبان ثقیل شود و بید شواری حرکت کند و اگر
 بجهت مبداء باشد کوتاه و سطر گردد و در خلاف آن مبداء
 در باز ۳ استرخافه در زبان افتد ۴ سیلانی لسان بسلامتی
 حواس و حرکت است ۲ از شرکت و باغ مشترک شود ۳ باک و رت
 قواس و بلا و ت فرکات مشترک باشد و اگر قوی بود تکلم تواند
 کرد و در ضعف گنت و تغییر در سخن پیدا باشد ۵ از اندفاع
 فضول و باغی بر سبیل بحران در سر سام یا بر سام که بر سام
 انجامیده باشد بطوری اعصاب زبان عارض شود و هرگاه این
 نوع مزمن میشود علاج نمیدارد ۶ رباط زیر زبان قصیر و کوتاه شود
 از اندمال عرقه که در اینجا بوده باشد یا موجب آن خلقی باشد
 چونکه ظاهر است تا هنگامیکه زبان از دهن براندن نتواند و
 نه نقاب گشته تا بکام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر
 و در مصلحت در زبان عارض شود ۸ از هیدن ضربه یا سخته
 بر مخرج کمر عصاب مجاز که زبان گسسته شود این را برایت

حرف البیسم

جا و رسیه بشور و غار چون کا ورس است که سرش سنبید و بایشش
 سرخ و متفرق گاه بالذبح شدید و در و و ورم گاه بیلان صدید اند
 عابیه صفر ابا قدری بانغم مانست و بعضی آنرا از اقسام نهامه میدانند
 جمحوظ العین البصمیتین بزرگ شدن چشم است در حجم و
 بر اندن از حدقه بسم و ه (ا) ماده ریجی یا خطی و راجع ای چشم
 و راید لهذا مقابله متالی و منتهی شده بر و ن سوگراید ۴ با جمحوظ و ثوی
 مقابله عظم در حجم آن پیدا و در خطی نقل نیز یار باشد ۲
 بسببی از اسباب ضاغط مانند نمره و قی و تزجیز و اختناق و عداغ
 شدید و صبحم و طلق شدید و نحو آن مقابله منضبط شود ری خارج
 ۴ با تقدم سبب احاطه تدریجی از خاف بسوی خارجه است ۳
 از استرخی علاقه مقابله و عضلات حافظه طلق آن بهم رسد
 ۴ حدقه بحركات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود و عود شده در باطن
 و عظم در چشم نباشد و پوشیده مانند کنایین مرص آنچه که از احوال
 رطوبت زجاجیه و جلیدیه بهم میرسد بجای خویش ذکر یافت اما
 آنچه که عند الاحتباس حیض و حمل بزنان مشاهده میشود بسببش فربه
 شدن طبقاتی حوالی این رطوبت است از کثرت غذا جدری بالضم و
 فتح دال و کمرای مرد و مهمامه و یاد انهای ریزه بزرگ بقدر حدس
 و مردارید از جلد بدن برادره با تپ و جدت و غارتش

می باشد هنگام بر آمدن سرج رنگ مانند پشه گزیده پنهانید و
 بزودگی ریسم میکنند و بعد نفخ سفید میگردد و پس خشک میشد
 نمی آرد و آنرا جمل میگویند و جسم محرکین نیز نامند و بفارسی آبله و
 چپچک و هندی سب بتلا خوانند انواع آن بسیار است و از آنجمله
 نوعیست که آنرا سوم نامند و انهای آن در وجه و صدر و باطن زیاده
 از صاق و قدم می براید و نوعیست که آنرا دشکن نامند و انهای
 آن اخضر اللون فی وسط الخطوط ابیض میباشد و نوعیست که در
 ابتدا سفید یازرد میباشد و قلیل المقدار پراگنده میشود و نوعیست که
 از آن خون مخرج میشود و نوعیست که بهمانند دانه و زهره میسوزد و کثیر
 آنقدر و اسود اللون بانهش می باشد و نوعیست که آبله آن مضاعف
 یعنی در جوف هر یکی بشده دیگر می باشد جذب القاصب مرضیست
 محمول حاطی در معالین کبد که کبد با معالین متدد و منبجذب میشود و
 بجهت مشارکت در قلب هم جذب میافتد لهذا آنگاه مریض
 می دویاید دل خود را که فرو سو کشیده میشود و حالتی شبیه بغشی رومی دهد
 و هم المی خفیف و باعثه لال حاط قاعه از لون مریض و جز آن کنند
 جذام بالضم و ذال نقطه و از مفتوح عاتیت در نهایت بدی
 و ر دأت که مزاج و هیأت اعضا را قاصد می سازد و وی مشتق
 از جذم است بمعنی قطع هر آنکه در او اخرا این مرض اعضا را نخته
 و تنقیص و از هم جدا میگرد و دوگاه بواسطه خشکی میشکند و از آن

حرکت آتپ در طوبت لرج تیره متعفن دفع میگردد همچون بدن
 مرده سببش انتشار سودای ناطیه بجهت در ایدان بسبب
 حرارت مغرط و سوء مزاج کبد و استتعالی اغذیه مولده سودا
 بکثرت پس علامت آتپ ای وی آنست که رنگ ر و چشم
 سرخ سیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت دکه و زت
 سفیدی عیون و عطسه بسیار و بوی عفن از بینی و عرق
 سینه و سرد آب از چشم بر آید و بد خلقی و غضب و خواب
 پریشان و بجهت الصوت و بار یک و پاشیدن مودت شقی ناخنها
 و مائل بسواد بودن دنی و غلط لبها و قبح صورت و ظهور درد
 بثور صلب در اعضا مقدمه آنست و خاصه و یست که از اطراف
 آتپه امیکند و همچو دانه های سرخ تیره و رفته رفته تیره تر و سیاه تر
 می گردد و در آخر با اعضای رگ منتهی میشود و هرگاه ماده آن
 عفونت پیدا میکند و بخار آن بقلب میرسد موجب تب میگردد و
 و هرگاه بسوی جلد میریزد و بر قان بهم می رسد و آنرا ابشار سی
 خوره و در هندی گوره و گشت نامند و بدانکه سودای مولده این
 مرض بد گونه است یکی آنکه از درد و تشنخین حاصل شود پس
 علامتش کثافت و غلظت و بظلمت حسن اعضا و گرفتگی آواز
 و بهین بدن بینی و گردش حد و رنجش و این در اول
 فی اسقاط می باشد و دالالاسه مراد از همین نوع است و دوم آنکه

از مزه الصفر احاصل شود پس اینو بخیمج حانی خانی از تا کل
و تب اقطا اعضا نمیشد از حدت ذاتی خود جز ام الا ظفار آترا
تعلق الاظفار تا بنید خلقت و اجتماع ناخستت مخصوص میخ
آن که صلب و بالیده مانند عظام نخره گردد و از خایت خشکی
نمچون استخوان بوسیده نماید و هنگام خراشیدن ریزه ریزه
از آن جدا گردد و پس در بدن سودانی سوخته حاده است
جرب آنرا بشمار می گویند و خارش و پهنندی که باج نامند و انهای
خرد است که بر بدن می براید بحکمه بسیار و گاه در جشن و گاه
در اعضای داخلی مانند گرده و مثانه بدو نوع (۱) یا پس که در انهای
کثیر خردترین پیوسته بجلد بدن بخارش بسیار می براید و حرکت
نیار و طرب وی آنست که از آن ریم در زرد آب و رطوبت
لرزج و گاه بسبب حباشت و روات خون سیاه بزیاید و باشد که
در آن صیان تولد شود و ماده وی فساد نمیست بآمیزش صفرا
یا سودای موثقه یا بانغم شور یا استعمال اشیای منسه خون و اگر آن
محتاطا بصفر باشد شور مریخ باور و اگر سودا بود باخ شور سیاه
و اگر بانغم بود سیفید رنگ و آب ناک باشد و پوشیده نسازد که
پیشتر از دفع طبیعت ماده عفنه فاسده بورقیه را بهم می راند
جرب الاحفان آنرا عرب العین نیز نامند آن پیمهار گونه است
(آ) در باطن پامک درشتی قایل با حرمت و حکم و سیلان اشک

پدید آید از ماده شور و این بیش تر بعد از بد گرم مارض میشود و آنرا
 بیونانی طراخود و طیس خوانند و جرب منبسط نام نیست ۲ در باطن
 پلک و آنها مانند حصف از انحره اخلاط طایفه پدید آید آنرا
 جصفی خوانند ۳ چون دانه های انجیر در باطن جفن پدید آید چنانکه
 بعضی از آن پدید به بعضی و باخ آنها در و سر آنها نیز باشد آنرا
 نیبی و بیونانی سوقوس و طاسوقوس و طاسوقوس نیز نامند
 ۴ دانه های سیاه باخ کریشم حادث شود از احتراق خون فاسد آنرا
 طونجیپس نامند این اصعب العلاجست جرب المثانه ۵ سوزش
 و بد بوی بول بار صوب سفید چون سبوس است بوجع صعب
 و نکه در مثانه و لاغری بدن و گاه باشد که رطوبت مدیه یا صمدیه
 پیوسته سیلان شود بر ضعیل تقاطر و هرگاه جرب قبل از پختن
 شگافه میشود خون نیز همراه بول می براید و جراینها بشایده آمده چند
 مریض را که عنصر البول و ر صوب شحمیه همچون رشته یار بود
 جرب الکایه ۶ و جمع ناخس و نکه و دغدغه کرده و برد اطرافست و هنگام
 انفجار بشور بوستهای باریک باریک و خون اندک همراه بول
 بر آید و اگر بزرگ ظاهر کرده بود و جمع صعب لازم باشد و اگر در باطن
 بود هنگام بر آمدن بول درد و عرقست در مجرای بول زیاده شود
 و بدانکه اسباب نزد متادل آن چیز است که خون را گرم میکنند
 یا که موله صفرا و بلغم باشد و گاه از اخلاط مراری بود فی نیز نهیم

میرسد جسته المعدة بالضم وفتح سین مهمله و امیره غلط است و صلا بخت
 که لایست ریختن یا داخل شدن خلط غلیظ سوداوی در جرم معده
 حارض میشود ۴۲. تجمع مایهین و کثرت بزاق و صلابت مستهبر در
 عرضست مع آفت جمیع افعال معده و مریض بر شکم تکیه کردن
 بتواند و هنگام سجده متالیم شود و باشد که المی خفیف از فردن لقمه
 و ریاید و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابتست
 جسته عضلات المعدة سببش در ابدل ماده مذکور است و ران
 ۴۳ صلابت مستطیل و در اثر مجموع ذنب الفار با سلامتی
 جمیع افعال معده یست و پوشیده نماند که بیان جسته الگبد
 و طحال و رحم و مثانه و اسعادر او رام ایشان گفته خواهد شد
 و اطبای هند و رم ریختن و بلغمی و سوداوی و دمای و جسته اینها
 را بزبان خود باو گوله خوانند و بسم و جمله مقرر کرده اند (۱) از باد
 ۴۴ از موضع خود بموضع دیگر بجای خود منتقل شود و از خوردن
 اشیای باد انگیز و از ضبط مریض یعنی کثرت غم و هم شدت گیرد
 ۴۵ از بلغم یا سودا ۴۶ یکجا ثابت و قائم ماند و صلب و اصلب
 باشد و از خوردن اشیای مولده بلغم و سودا فرون شود ۴۷ از خون این را
 مخصوص بزنان میدانند و میگویند که بعد از ولادت بهم میرسد و احتیاج
 خون چشم بآن یار میباشد جسته بالضم و شین نقطه دارد و اهل هند و ده آنرا
 اهل نیز خوانند و بقاره سی آروغ و هندی و کار آذانه یست که

هنگام بر آمدن باد معده از دهن و خود میگیرد و آن بدو نوع است
 یکی طبعی و دیگری غیر طبعی پس طبعی آنست که از اکل و شرب قهوی
 بهم میرسد و موجب صحت میگرد و غیر طبعی غایت آن با ستم بهمان
 اسباب که در نفخه معده گفته خواهد شد جفاف الانف خشکی بینی
 است بسبب شدت حرارت خشک کننده رطوبت چنانکه در
 حیاط محرق بهم میرسد یا از شدت یبوست که بقنای رطوبت
 انجاد چنانکه در دق مشاهده میشود یا از خلط لزج که در خیشوم چسبیده
 خشک شود از حرارت هوای مستنشقه جفاف اللسان و
 جفاف الکشف این سرد و بد و وجهه است (۱) از حرارت و
 یبوست ۴ صفت رنگ و کثرت وقوع آن در امراض حاده است ۲
 از گرد آمدن خلط لزج خدوی بر سطح آنها و خشک شدن بسبب حرارت
 بهم رسد ۳ باد و خود غده و درج سفیدی رنگ و آبدن شاید باشد جمهره
 بالفتح و انهای سرخ عریض است یکجا یا متفرق و هر چه آن قطعه بزرگ
 از جلد می گیرد و در سیم نمیکنند و تجاوز می باشد و گوی می کند آن عضو را دارد و
 قوی و موزش کثیر همچون آتش از ماده صفراوی غلیظه و یلخا
 و قوی الر دأت مختلط بخون حاد و بد آنکه بعضی این و ناز قارسی
 و آتشک را نیز یک میدانند اما فن الحقیقت هر یک جداست
 جمود بالضم مرضیست که در آن صاحب آن دفعه یا محسوس و حرکت
 میشود بهر حالیکه باشد از قیام و قعود و نوم و غیر بهمان حال و از عدم

تنفس و حرکات بسوقی ماند و در حلقش چندی نمیدرد و بخالت مسکونت
و سببش مجبوس شدن خلط سوداوی در بطن موخر و ماغست و
آفت رسیدن در جمیع اجزای آن بمشاکت و این مرض را
شخص مخصوص یا شبن و نایی لقطه دار مضمومین و واو و صاد هه و آ خه و
مدد که ق ط و خ س و ق ط و خ و س نیز نامند جمود الصدر
آنرا بر دو الصدر نیز نامند فرد شکن و انجماد یافتن عضلات و حجاب
سینه و ریه است که منبسط و منقبض میشود برای جذب هوای سرد
و دفع هوای دغانی چنانکه از حرکت طبعی یا زمانه بسبب رسیدن
سردی بر سینه بتأثیر هوای بار دو برف و نوشیدن آب شدید
البر و غوطه زدن در آن و جر آن و صاحب آخر احوالی شبیه باشد
و بند شدن آب در گلو و انتصاب نفس بهم میرسد و این مرض
و ز اول علاج می پذیرد و هرگاه مستحکم میشود بر دست این اعضا
مجتا و ز بدل میگردد و بسبب کمال انجماد مانع رسیدن هوا بقلب
میشود و بدین جهت مریض را دقته هلاک میکنند و پوشیده نمایند
که بیشتر این مرضی خنجر زنده افیون و هگام بسمت ششق دخان المری
بهم میرسد جمود الدم و جمود اللین فی المعده و الاعضاء منجمد شدن خون
و شیر در معده و معاست سبب ضعف حرارت یا به استعمال
ش منجمد کننده آن هرگاه که خون از عضوی در آنها گردد آید غشی
و عرق سرد و گاه نافض قوی در اعضاست و قس علی هذا در شیر آتا

بدانکه تجبن کزین فی البعد بهشت بریا طاف مال شیرخوار بهم میرسد
و تنگی نفس و نفخ در شکم و جز آن عارض می کند دگاه می باشد که بواسطه
هفتاد و نیت تسبیح حادث میشود جمود الدم فی المثانه این بعد بول
الدم یا سقطه و ضربه بهم میرسد ۴ غشی و ضربه نبض و نفس و کرب و
برداطراف با عرق سرد است و اگر مردی بر اعضای ظاهریه ظاهر کند
لرزه فی افتد و احتباس بول خاصه این که مرض است چندی در دندان
حرکت کردن است نامت بم ایام چنانکه در سن طفولیت
بسبب کشادگی اواریه و در شیخوخت بسبب ضعف و قلت
رطوبت غریزیه بهم میرسد بخاصه سن اما آنچه که از قلت
بهم میرسد لایزال است و آنچه که بشتان عارض می شود بشت
و جسمه است (۱) از ضربه یا سقطه ۲ از ورم حاد ۳ از
تاریسیدن غذا حادث بصا ثمان و ناهمان ۴ از ریختن ماده
عاد اکا کبر لثه و خورده شدن لحم آن ۵ از استرخای لثه بسبب
وقوع ضعف و قلت خون ۶ محض سفیدی لثه است ۷ از درازن
رطوبت رقیقه در لثه و عصب ممسکه آن ۸ سیلان لعاب دهان
و لرزیدن کوزه دانست ۹ گام زخم جوع الفش مرغیست که
برگه دریش بر گرسنگی قدری می کند بیهوشی افتد بسبب
ضعیف شدن فهم معده بوقوع عوارض قویه و ران و در جمیع این
نیز اگر که چون اعضا گرم میشود در آن تقاضاء قیال بیشتر میشود

و باز آنست که هرگاه فم معده ضعیف می شود از اختصاص عروق
 ۱۰ که خاصه گر سنگی است میرنجد و بجهت مشارکت فم معده
 بدل ازیت وی متاخر می گردد و لهذا غشی روی می نماید و بدانند که
 ۱۱ پس طبیعت و همت تشنگی بهم بان یار می باشد جوع البتری
 آنرا بزبان یونانی بولیموس خوانند قضا غامی مریض است بر غذا
 نمیجوگد و آن که بسیار خورد اما معده نفرت و اگر اه کند از
 لقمه و جمیع بدن محتاج بنزد آید (۱) سود مزاج
 بار و مفرط در فم معده عارض شود بحدیکه قوت حسن و
 جذب وی باطل شود و این بطلان بحصص معده سرایت کند و
 بدین جهت از لذع سودا منتهیه نشود و بعد مشهور است کبابی بهم رسد
 و سست و طوق و ضعف و هزال تن روز بروز زیاده شود هر نقد آن
 بدل مایه حال و در او اغرایین مرض فم معده نسبت بآید آن دیگر مشهور
 نماید و بیش تر بکسی می افتد که در صرا صفر میکند و صرمارزه می شود و
 ۱۲ این نوع کثرتا لوقوع است ۲ باغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی
 شود چنانکه در بوشد و از لذع سودا منتهیه شدن مدید لهذا
 طبیعت بر دفع آن کوشد و از جذب تنفر کند ۳ غلظت قیق باغمی
 یا صفاوی در جرم فم معده نافذ شده در ایف وی منتشر گردد و
 ۱۴ این هر دو نوع از سود مزاج معده تمیز کنند اما غشیان و تهر و
 لازم هر دو نوع است و ظهور غشی بحصص اقسام آن

واجب هرگاه که دیر ماند بحالت تحلیل روح جوع الکلی آید
 شهوت کلی نیز خواهند گرسنگی کمالست همچو سگان که باز جود پری
 شکم شهوت طعام دی کم نمیگرد و از خوردن سیری بهم نمیبرد
 بهنج و جهه (۱) سود مزاج بارد کثرت غیر مفرط بر فم معده افتد و آنرا
 قمع و مقبض سازد چنانچه بهم میرسد از انصباب سودا و سبب
 از دیاد اشتها در بلدان و از مان بار و کم نیست و ازین قیاست
 که اکثر مردمان افریق مت گرسنگی غالب میشود و کثرت نفخ و
 هر آنست ۲ سودا بر فم معده ریزد بیش از آن که باید و رخا و
 معده کثرت شد و حرکت پیدا باشد و صاحب آن تا که چیزی نخورد و در
 نشود و بر از ناگوارید و آرد و غ ترش آید و خلط باغمی از دماغ بر فم
 معده ریخته ترش شود و از ترش خود فم را بگرد و ۴ با قدم آثار نزله
 آرد و غ ترش آید و بیمار هر چه خورد و فی الفور بقی دفع کند و هماندم
 بطعام میل کند و بر از کثیر المقدار و در طوبست دار بر آید ۳ در معده
 پاره و دهید آن نوله شود و بر نفس هر چه خورد گرم آنرا جذب نموده معده
 و اخالی سازد ۵ سود مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد و بواسطه های همه
 تن کشاده شود و بسیاری از اسباب خون بیداری و کثرت جماع و غضب
 و گرسنگی مفرط و استقامت و هوا و حرکتی عذیفه جهر بالفتح آنرا انفاسی
 و زکوری و بهندی دن اوندی نامند علایت که صاحب آن
 در ضو و در زمی مانند بسبب رقت یا ضعف یا نقصان نور با صره

و بدین جهت در نور آفتاب منتشر و متیلایش می گردد و در هر روز می رسد
 و اگر وقت شب دایر بسبب سردی هوا انجماد و اجتماع می یابند مانند
 خفاش و بعضی می گویند که خلط حاد در دماغ حاصل شده به تیزی خود
 روح را فاسد می سازد و اگر می ریزد ویران می کند لهذا با صبر باطل می شود
 حرف الحالی خطی

هجر الطحال ۴ صاحب آن در دو خدش و در سه پر زور یابد
 و در مل پناه یا متغیر الاجزاء را بول یا در نصف یا در خون بواسیر
 بر آید و بیان ماده وی در حصه گفته خواهد شد حد به بالضم زوال
 فقار ظاهر است بسمتی چنانکه صاحب آن کوز شود بجانبی و هر سستی
 با سستی مخصوص بدین تفصیل که اگر آن بسوی قدام باشد آنرا
 تقصع و حد به ۱ المقدم نامند و اگر تقصع با شرکت استخوان سینه باشد خروج
 اندر و در غول الظهر و بیونانی قفس بقات و حین و حین مهمان و
 اگر بسوی خلف باشد حد به ۲ الموعود اگر یکی از جانبین باشد التواء
 خوانند و سببش به پنج وجه است (۱) از وقوع درم حار عضله
 لواحی فقار بلغزد ۳ باد در دوحی حاده باشد ۲ از استرهای
 رباطات بجهت نفوذ رطوبت مائی فقار بلغزد ۴ از سفیدی
 رنگ و سردی پلیمس امتیاز کند ۳ از تشنج رباطات فقار که
 بجهت رطوبت غلیظ لزج یا غلیظ است باشد بلغزد ۲ از ضرب
 یا سقطه بهم رسد ۵ از احتباس باد غلیظ تحت فقار بلغزد آنرا

و ریاح از فرسنگ نامند ۴ عقب و جمع صعبه متعده که خاصه این ریاح میت
 حد به بدید آید حرقت المعده سوزش شکبه است بس و جهه
 (۱) از احتباس رطوبت خام در قسم معده یا از حرارت قاصره
 ترش شده حرقت آرد و ۴ لین سرد و هنگامی که سنگی خففت پذیرد
 جهت مقدوی بودن حرارت معده / اخلاط غلیظ سودای از سپرز بر قسم
 معده ریزد کثیر المقدار ۴ از خوردن اشیای چرب و هم در سیری معده
 جهت اخلاط طعمان باوی ساکن شود و در خلوه کند ۳ از خوردن انگلیز
 حلیظ چون نان فطیر یا فوا که خام بهم رسد بدین جهت که آن بسبب
 غلظت خود و ضعف معده بر قسم معده مطلقاً ماند و از حرارت قاصره
 ترش شده بگردد و پسوزاند قسم معده را حرقت الامسان بچهار وجهه
 است (۱) از انصباب اخلاط حاره زیر زبان بهم رسد ۲ از چسیدن
 چیزهای تیز و تاج یا شود یا شد ۳ از حرارت قسم معده ۴ از حرارت دماغ
 ۴ از لرز و قدم سبب و از اخلال یکی از عضوین مذکورین تفریق
 نموده تمیز کند حرقت بول آنرا حرقت الاحلیل و بفارسی سوزهاگ
 و سوزاک خوانند بچهار وجهه است (۱) از عرق کرده یا مثانه
 یا الذعیده که بشرد کرده در مثانه آید بهم رسد ۲ از قرحه مجرای
 بول یعنی آنکه رون ذکر باشد ۳ رطوبتی که جهت تبدیل بول ماستق
 است در مجرای آن از ترشید در اوقات قویه حاره یا از کثرت جماع
 و نحو آن منقود شود ۴ از وقوع حرارت جگر یا مثانه صفر او حرقت

در بزل بهم رسد ۳۴ اینها از حد مس غیب ظاهر پوشیده نماند
 که نوحیت کثیر الوقوع بمبائثرت زنان فواحش بر وجهه
 یکی آنکه ادراسو زاک باشد و هنگام مجامعت از ضرب قشيب
 ز بیم از قرصش سیلان شود و به اجلیل در اید خواه کیفیت
 و خواه اجزای رقیقه لطیفه وی دوم آنکه در فرج مواد خبیثه رود
 نوعی موجود باشد و یا زن مضطرب که مکرده ظلم باشد چنانکه بعد از
 مجامعت فرج را نشوید ایندانی منزه بسبب حرارت فرج متعفن
 شده باشد و همانوقت اتفاق مجامعت افتد و گاه باشد که بسبب
 جدا شدن زن عند الانزال یا که خود بیدار شدن عند الاحتلام
 منی متحرک که مایه منی متفرغ نشود و آن بسبب تنگی و تنگی
 خود محرمی را بخراسد و بعد از قرص عارض شود بسبب تنقل
 و گاه می باشد مردمان بی احتیاط که بزین حائض مجامعت میکنند و یا که
 هنگام حرکت جماعیه خون حیض سیلان شود با مواد ناقصه حاده
 و کیفیت وی بجهت کشادگی اجلیل در قشيب و راید و گاه
 بان مردمان می باشد که مدخوله را بالای خود گذارسته مجامعت
 می کنند بسبب در آمدن قدری اجزای منی زن عند الانزال در
 اجلیل اگر مقابل باشد و منی بسبب بطوی اعراج منی خود و گاه
 می باشد که بسبب ول کردن بمرطوبی گرم تر چون ریگ که از
 تپایش آفتاب یا بحر آن بسیار گرم شده باشد بهم میرسد بیشتر

به نازک بدنائی همچون طفلان و نحیفان و مرغان و نازک طبعان و صاحب امتیازان و غیر آنها را بجهت در آمدن کیفیت ناری و شمس در احیان که آن موجب نقصان رطوبت مغزیه بحرای بولست و آنچه که از پیاده باران کم است تعالان را لههم میرسد ازین قبیل است حزاز انرا ابریه و تبریه و یونانی نیاعه و بفارسی سبوسه و بندی و روسی و بپهانا مانند اجسام ضعیف و باریکست چون سبوس که از جلد سیدمی براید و در اکثر بغیر جراحت و گاه با جراحت ص بالفتح آنرا عرض و ماغی نیز خوانند تجمل انسانست خارش بدون و جمع و الم و شور در دماغ چنانکه تا هنگامی که مردانه نشوند یا بچیزی گران بر صرزنند تسکین نیابد بسبب تضاد انحره رقیقه لطیفه حریفه لذاغ قلیل المته در بطون دماغ و گرد آمدن بسبب ضعف آن حصاة المثانه که پیش از ذکر و بعد از بول کردن باندک زمان باز تقاضای بول و نغوظ و تواتر در قضیب بیکبارگی پدید آید و هم فوراً ساکن شد نیست و سبیدی و رقت بول بار مل باواج خاکستر یا سفید بودن خاصه و نیست و بدانکه احتیاس بول یا عثر بول و در دوران پیش نمی شود مگر آنگاه که سنگ در بعضی مشانه مسدود شود و عاصبت که سنگ در مشانه توده شود و پیلنه شود که ده بمشانه آید پس هرگاه که در در گرو و پیچول و ان عارض شود بعد از ظهور علامات حصاة

کیا در یابند که حصاة از گایم که شانه فرود می آمد وید افتد که سنگ
مانند بکو و کان و شبان و لاغر آن بیشتر می افتد و زنان و اندرت
جهت فراختر بودن عتیق مانند ایشان و سنگ گرده بیشتر بکوبد
و فر بهان و پیران عارض میشود حصاة الکلیه نقل و تمر و قطن است
و صفت یا حرمت بول و خروج سنگ ریزه یا رمل اصفه یا احمر
در بول گاه گاه خاصه نیست و عند القبض شکم درد کرده شدت
میگیرد و گاه می باشد که در پای همان طرف الم خوری بدید می آید
و آنچه که از ریم و خون رمل و حصاة متولد میشود بیشتر بنوبست
اشتهاد میکند مثلاً بعد یکسال یا یکماه و قس علی هذا بدانند که طفلان
را از فساد شیر دایه عارض میشود حصاة الکلیه هرگاه طعام
در معده هضم شود و صفوت کیانوس بسوی جگر میآید کنه فی عارض
شود و خلش و درد لازم باشد و پوشیده نماند که باده حصاة و رمل
رطوبت لزج و فحشیت و از اشدا غلظ و لزج آن سنگ حادث
میشود و الارمل و مسبب فاعلی آن حرارت قویه است که رطوبت
اصالی ویرا بر دوزخان خشک میکند و متخیر میگردد و عجب نیست
تولید حصاة و رمل بجای دیگر زیرا که هر جامه مذکوره منفعلی فاعلی
نخود میشود ممکن است که تولد کنه حصاة یا رمل حسب لیاقت خود
چنانچه صاحب افشردنی میگوید که مشایخ گفته اند جز اینها در معاد اعور و رینه
و مغایر اصل و جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در حدود الامراض

و گفته و جز آن بهم میریزد و سبب حک پیران و پیرانان
 ضعف جلد و حرارت غریز است کانه الانف بدو نوع است (۱)
 مریض هنگام استنشاق هوای بارد حرقت و لذت در بینی و دماغ
 دریافت و اشتک بر اید سببش آنست که اخلاط عریفه در
 بطون و دماغ مجتمع باشد یا در محل دیگر بدن جهت بخارات حاره
 لازمه از وی جدا گردیده یا تشنه شد بطریق انف بر آید باشد
 پس هنگام استنشاق هوای سرد که واجب میکند احتقان بخارات
 مذکور در بینی محتبس ماند و حرقت شدید پیدا کند و بسبب الم حرقت
 دماغ گرم شود و در طبوبات رقیق گردیده شد مع گرد و ۲
 صوزش و حکه موقوف بر استنشاق هوای سرد نباشد سببش
 نیز که وز کام حاد است یا شو ری یا مقدمه جدی یا عطف اتحاد مقدمه
 و عطف حرمت و ر و ج و احساس جمیدن برق پیش چشم
 است حکا که المری آنرا اهل هند و انسی نامند مریض است
 که در آن مریض ضبر گردن نمی تواند که بخار دگویی خود و آیه تنخنج
 و یا به تنخنج و سر و گردن را کج نماید بسبب انصباب غلط غلیظ و
 لداع بمری از دماغ و هم از تصاعد بخارات بسوی مری بسبب
 حصول غلط غلیظ متخثره عریفه از اع در مده دهم میرسد کانه الانف نمان
 بیش تر از نوبت بدن آبهای مختلفه و ودی الکلیفیت چون لمحنی
 و کبریتی و نظرون و نحو آن عارض میشود و گاه از نزول غلط لجن

حریت قدری شوی نه بهم می رسد پس علامت وی آنست که
 در پنج دندان ششی ماسته که با در و در یابد و لمحه باز نتواند ماند از
 بز بهم سائیدن دندان حکته التخمه حکته الیاق و حکته الاجفان و
حکته اللسان و حکته الاذن و حکته الراس و حکته الاصلابع و حکته الاظفار اسباب
 اینها وصول ماده حاره محرکه لذاع بورقیه یا نخره اینهاست بجای
 خود از دماغ یا منده یا تمام بدن و بدانکه سبب انتفاخ اصابع
و انتفاخ اظفار نیز همینست و حکته الراس را بهر بی حدوده بفتح
 صاد مهمانه نامند حکاک المعده و دغدغه آن بدو وجهه است (۱) خا
 حریته لذاع که احداثت جرب می کند از مرنازل شود بر معده
 ۲ ثبته های فرد در سطح داخلی عارض شود ۳ غذای غیر منضم بر آید
 بقی یا اسهال بسبب یاری ندادن معده جهت بشو و بر چو دی
اسهال معدی بنوری گفته شد و آنچه که در قروح وی گفته خواهد شد
حکته المعده و وجهه است (۱) خون حاد لذاع میوه او به بر مقعد
 ریزد و این مقدمه بواسیر است ۴ سوزش مقعد و احتباس
 فضل است ۲ خلط تراریه یا بورقیه بر مقعد ریزد ۳ بر آیدن اخلاط
 مزبوره است در براز مع الزحیر ۴ از تولید گرم فرد یا حب القرع
حکته القبض و حکته الرحم مرضیست که در آن منی از جماع سیر
 نمیشود و هر چند او را گایند شوق و خواهش وی زیاده تر میگردد
سبب انصباب خلط خاد صفر او به یا بنجمیه و مالج بورقیه یا احکام

خود آویز یا از هر دم استقرایغ منی تا زمان طویل حدت پذیرفته
 و این مرض را بیونانی و غیر یاسیموس و بتربی ابنه السمانا منده کاهه الخضمیه
 چاکه اند که و حوالی این هر دو بهمان است بابت که در حکته اگر حم
 گفته شد حمزه بالضم آنرا بفارسی شرح باد خوانند و میست
 صفراوی که از جلد بسیار بانه نمیشود و شرح شگفته در خشان
 و موزان میباشد و چون انگشت بر وی نهند سرخی دی میرد و هنگام
 بر داشتن باز عود می کند و مای می باشد و آن اگر از صفرای
 محض باشد حمزه خالص نامند و اگر بخون بود حمزه غیر خالص و پوشیده
 نمایند که صاحب اختیارات قاسمی ملقب بهند و شاه هندی این را
 دکت باد نوشته و گفته که این جوشش سرخ رنگ است
 از یکدیگر پیوسته با سوزش و خارش و دانه های آن خود میباشد
 مانند خردل و بیشتر در صورت و بهم میرسد و بگاه خشک میباشد
 و گاهی تر که زرد آب از این ترشح میکند حمیق بالضم و میم مفقوه
 و تحتانی ماکنه و فتح قاف و الف مقصوره آنرا بفارسی
 خارک و خش خشک و باد آبله و هندی گلاگانند و انهای بزرگتر
 از جدریست سفید رنگ و آبدار و متفرق که با تب باشد چنانکه
 باین جدری و حمیه منی باشد و اگر چاره ارض این از آن هر دو کمتر
 می باشد الا اسلم است خول بالفتح و او مفقوه میل کردن هر دو
 حدق است یکی بجانب بینی و دیگر بسبب صدغ و دود

نمودن یا بس چینه بدو و بوی مولودی دوم حادثی پس مولودی آنرا بر
 نیست و حادثی آن بدو نوحه است (۱) بگوید کان افتد این بس و چشم
 است و چشم اول آنکه از وقوع ام الصبیان غشای دماغ منقبض
 و متهدر شود و طبقات و عصبه محفوظ را نیز منجذب سازد لهذا چشم
 بالا یا فرو میل کند دوم آنکه دانه یکجانب بخوابد یا بشیو دهد
 لهذا طفل بجانبی بنگرد یا سویی دانه تازمان بدید بهمان هیأت
 تمکن گیرد سوم آنکه آواز باند یا نحو آن یکبارگی طفل را بجرکت
 آرد و آن بدین جهت بدانجانب تازمان طویل بنگرد و
 لهذا اعصاب و اعشیه متهدر و منقبض شود و پیران را افتد این
 نیز بس و چشم است یکی آنکه در عضلات متحرکه مقام شنج
 یا بس یا امتلائی بهم رسد پس یا بس بعد از مرض حاده و قرانیطس
 و امتلائی بعد عریض میافتد دوم آنکه عضله مرقومه سستری شود
 سوم آنکه طبقات و رطوبت از جای خود زائل شود از در لیدن
 ریاخ غلیظ عسر التحلیل چشم متحرک شود و بحریکت اختلاجیه و
 باشد که باد مع بار تو و اکنون بدانند که هرگاه مرد و چشم متزلزل
 حال باشد آنگاه بجز کجی چشم دیگر نمی باشد و هرگاه یکی باسفل
 و دیگری بنوق میل کند و یا تنهایی باسفل خواه بنوق یا تن
 شود و وی بر حالت خویش ماند آنگاه یک جزو دیده میشود
 و صاحب آنرا احوال و بهار سی لوج و بهندی بهنگان منفس

رفت انجای نقطه دار

خال نقطه ایست احمر یا کد یا سیاه که بر جلد جسد و موزی. جخم
 و از سطح بدن افراشته می بر آید از ماده سوداوی یا مجنون سوخته
 که از عروق بر آمده در مکانی مسدود شود و مثابه بصیغ و آنرا در هندی
 قیل نامند خدر بافتح و کمر دال مهباه آنرا بفارسی خوابیدگی
 اندام و بهندی سن بهری نامند مرضیست آلی که در حس لمس بهم
 می رسد بسبب از اسباب که مانع نفوذ قوت حساسه و روح نفسانی شود
 به جائی به پنج سبب و بطان و نقصان وی بحسب قلت و کثرت
 عصب است (۱) عصبی منقبض و فشار ده گردد و یا پیچیده شود چنانچه
 می در یابد آن کس که بر پاشنه ماند تا زمان مدید و هرگاه بر خاستن
 میجو اهد بای او خفته می باشد و یا آن کس که اطراف ویرامریوط کرده
 باشند بنجی تازمانی آنهم خوب می شاهده و این نوع را در هندی
 منسوب بآن عضو مینمایند چنانچه میگویند که تا تیره هر گیایا پاؤن
 هر گیاد آنچه از کسر و خال عضو یا ضرب و سقطه نادانسته بر منفاصل بهم
 می رسد ازین قیل است و این را در هندی چرخنی نامند و خاصه
 اینهاست که بیشترین علاج دور میشود ۲ در عصب شده افتاده
 اخلاط غلیظ حاکم باری یا فضا رطوبی را خورده مستتر می شود ۳ بسبب
 خون کثیر المقدار بر عضو ریخته شده ۴ اینها بدست و بداند
 که سده مخد ره از سودا و صفرا کمتر و نار د می باشد ۵ سرمای مفرط از

خارج بعضوی رسیده هر دم احتیاط کنی عاقل گیتی شیه بنمایی و بر آن در
عضو نافذ در باید از غلبه خشکی عصب جمع شود و اینها بهم پیوند
و پوشیده نماید آنچه که در غشی و مرگ واقع میشود پس پیش ضعف
قوت حیوانیت و آنچه که در حسی محروم میگردند سبب بشن تحلیل شدن
و طوینتهای اصلی و خشکی عصب است و آنچه که از استعمال
او دینه خار به هم میسرند ازین قبیل است و آنچه که از خوردن زهره
و گزیدن حیوان زهر دار خصوص بر عصب عارض میشود سببش
افساد مزاج و رجعت و شیخ الرئیس گفته که اگر چه دوام ماند
و رعضوی و به اسفراغ زائل نشود و از عقب آن دو بار بهم رسد
منزله سگانه است مخرج عظیم فی النوم سببش کثرت رطوبت است
در رباط خصوص در حالت نوم چرا که وقت خواب رطوبت در باطن
جمع میشود و بدین سبب مزاحمت میسر سازد نفس را در خروج خاصه آن
را که فربه باشد خروج المقعد آنرا اهل هند کانیچ نکاسا نامند پس آنچه که از
ورم میباشد بحسرت می براید و میرود و آنچه که انداختن استرهای عصبیه
مسکه مقعد از رطوبت میباشد سهولت میرود و می براید چشم
بالفتح بطالان قوت شامه است پس آنچه که مولودی باشد لاله جسته
و عارضی آن بهفت وجه است (۱) بواسیر و انف سه مجرای
بینی کند آ و رم نرم عظیم المقعد یا عرقهای باریک بسایه
مجرای انف بهم رسد و سه مجرا کند و این ورم را کثیر الرطوبت

و بسفایح خوانند و خاصه و یست که چون بد اخل بینی پیدا میشود
 و گهای سرخ و سبز متلی باریک همچون ماهی رو بیان و در خارج وی
 بدید می آید و گاه متفرج شده ریم و صدید از وی مائل میشود و گاه
 میل بسطائیت کرده پیانت بینی را فاسد می سازد و بد انسیب در د
 کمتر و آما من سخت تر در گهای وی همه ضربه و کشیده میشوند
 ۳۳ غایظ لرج در مجرای بینی از دماغ فرو آمده جمع شود و سد
 مجرا کند و از غایت غلظت و صلابت همچون لحم زائد یا نده
 نماید ۳۴ در مقدم سر متصل بسخن گرانی در یابد ۳۵ مجرای بینی
 شک آفریده باشد بدین جهت از نزول چیزی قلیل از دماغ
 بند گردد ۵ غایظ غلیظ لرج در منفذ مصفات بچسبند ۳۶ با وجود افتتاح
 سخنرین هیچ فضا از آنف نه بر آید و اگر ماه مذکور در مجرای که
 باین بینی و دهن است بند شود سخن مریض نهمیده شود که از بینی
 صیگوید ۳۷ هیچ غایظ در مجرای آنف بند شود ۳۸ بیمار مرگانه و بینی و م
 زنده نفس به تصدیع بر آید و یک منخر همیشه محبوس ماند ۳۹ سوزناج
 و رطوبتین مقدمین دماغ یا در زائدین عارض شود و آن اگر
 خارج سازج باشد مریض در مقدم سر و جبهه حرارت در یابد و در
 بادی رطوبت پخته نیز بر آید و اگر بار دمازج باشد رطوبت خام
 قلیل المته را بر آید و در مادی دیگر اقی بمقدم دماغ در یابد و این
 نوع کثیر الوقوعست و اگر یابس بود عقب امراض طوره مختلفه

(۱۶۲۰)

چون مسام گرم و غیر آن واقع شود و اگر رطوبت بود اندک بجز رطوبت
گفته شد بر آن گواهی دهد تا آنکه رطوبت و رطوبت سازج
نادار و توجیه است حضرت با چشم و سکون عباد نقطه دار سبزی
بند موضعیت جهت فشرده شدن خون بسبب فشرده یا سفت شدن
که عروق لیفی آنجا بگذازد و خون از وی برآمده زیر جلد بسته شود
یا از خارج جراحتی افتد و رطوبت و رگ و جهت ضیق جراحت
خون سالن کامل نکند چنانچه بعد فشرده تنگ مشاهده میشود و عروق
بالفتم و سکون فادش نقطه دار مرضیت که صاحب آن در روز
دوشنبه صورت مرئی را خوب و بتمامی نمی بیند چنانچه میساید
همچون شب پر به نهر آنکه طبقه قرینه و عنبیه در اصل خلقت رقیق
تلقین شده باشد یا رطوبت یا غلبه قلیل بدین جهت شعاع آفتاب
و در آن بلقین یا رطوبت نفوذ کرده نور با صوره را پراکنده
صورت و تمام مرئی رسیدن ندهد مگر در هنگام غروب آفتاب و
روز ابر یعنی در آن هنگام صورت درست بنظر در آید بسبب
ظلمات و این غرض و ناسمیه اردو با اصطلاح صاحب آنرا ضعیف چشم
نامند و بعضی را آن نامیده اند که ای چشم تری باشد بسبب کثرت
رطوبات و توجیه است که صاحب آن شی دیدنی یا یک را چون
خطوط یا یک می که قریب فاصلا از آن است از چشم نبود و غرض
نمی باشد نقطه همان است با صاحب آنرا قهر البصر نامند خفایان یا بالتمیز

حرکت ارتعادیست که مارض قلب گردد. مجتهد دفع سوزی که بدان
 آنرا امیر ساند بهشت و جهنم و آنرا بفارسی تاپاک دل نامند (۱)
 صور مزاج سازج در دل حاضر شده بخفقان انجامد ۲ خون دوش چنان
 فرو ن شود که او عیه قلب محتلی گردد ۳ صبر او در عروق آن در آید
 ۴ بلغم در غشای قلبی بسته شود ۵ سودا در رگهای قلب جاعل شود
 ۶ این همه انواع خلطی و کیفیتی ظاهر است از نوشن فصل دوم و
 صور مزاج آن ۶ حسن قلب ذکی شود ۷ حال بدن بسامت و
 افتخار. تسکوت و قوت بعافیت و نبض عظیم و قوی باشد و بهر ذی
 خفیف زود متاثری شود و باند که تغیر و تبدیلی زود زایل گردد ۷
 از استغراق خون یا منی یا خلطی دیگر یا کثرت صوم و نماند آن
 بهر سه ۸ بشرکت عضو مشابه کی چون کبد و سده و صا و رحم و ریه
 و دماغ یا هم شش باشد ۹ مفصلاً در غش مشابه کی گفته خواهد شد
 و آنچه از لسع و لدغ می افتد ازین قبیل است حذقه اکبد
 اضطراب و حرکت اختلاجی کبد است بسبب وقوع سده
 در عرق کبیر از عروق آن و هنگام جهد کردن طبیعت بهر دفع
 وی جلیل می در یابد کبد خود را که می جهد و کسی از مقدار بر بر میزند
 و گاه المی از قبیل تم و در می یابد و بعد لحظه زایل میشود و به مقام
 نزال وی تصاعد انجده بسوی ششم محسوس میشود و باشد که پیش ازین
 عرق کند و این مرض مندر بسوء القیه و نادرا لوقوع است

خارج الکسانه ز دال آنست باز جای خود بسبب ضربه ناسه قطعه که بر ظهر
 رسد یار طوبست مرتحه و هریک از اینها موجب استرخایا پاره شدن
 رباطی از رباطات متصل ظهر است و بدان سبب هرگاه مضامه
 آن متدد میشود اختیاس بول می آرد و هرگاه در این امتناع
 راه می یابد شلش البول بهم میرسد و بسامی باشد که این مرض
 باعراض دیگر آن بیشتر کم می باشد چون درم و نحو آن خنازیر
 آنرا اپارسی اش خوک و بھندی گفته مالانامند و در نیست مشابه
 بسلمه مگر پیوسته با گوشت و صاحب تر و کوچک از سلمه
 قسم بزرگ و بزرگتر بندرت و حدوث وی در گردن کوتاه
 و بقول بعضی در بغل و بایخ رانست و اکثر متدد می باشد در
 یک کسب و گاه هر واحد را یک جدا می باشد مانند ساه و سببش
 و طوبست عاید است که از تخمه و موء هم حادث میشود و گردن
 صاحب آن مانند گردن خنزیر گاه میل به همین و گاه به یار
 میکنند و نوعیت بدترین که در جلد مضطرب می باشد و بسیار پانند
 و زود متفرج نمیشود و بندرت اگر شود چنان نماید که گویا انجیر خام
 شکافه است و نوعیت که ماده وی ماده سرطان باشد خناق بالفهم
 آنرا در فارسی باد زهره و در دکانا منقوره یست و در نفوذ
 نفص و آفت و غذا بریه و دلی و مری بر سیل امتناع یابیه تعمیر
 بحسب موضع علت و ضعف و قوت سبب و آن بحسب

موضع علت بر چهار قسم است (۱) لوزتین و عضله‌های خارجی
 حلق که متصل بدین زبان و زبان و محیط بر لوزتین است متورم شود
 بخون یا باغم یا صفر یا یا سودا ۴ هنگام کشادن دهن و پرادرون زبان
 و روم دیده شود با عوارض اخلاط غالبه و این را خناق مطلق خوانند
 ۲ خناق کابی ۳ صاحب آن بی اختیار دهن و زبان بانه سگ دائم
 کشاده می‌درد و بر می‌آرد و این خناق در اکثر بکتر از چهار روز
 هلاک می‌سازد و بدو وجه است یکی آنکه عضله‌های اندرونی حلق
 بیاماسد ۴ با وجود ظهور علامت مخصوصه بالا یک در اجزای دهن
 و خارج حلق چیزی ظاهر نباشد دوم آنکه مهرهای گرون از جای خود
 بلغزد و اندرون مسورود ۴ بموضع مهره‌ها گامه مناک نمایان باشد
 و پیش حلقوم بیرون خیزد و بیار سر برداشتن و ایسر و ایمن
 همگراست و دندان کشادن نتواند پوشیده نماید اسباب زوال
 فقار که ضربه یا سقطه باشد یا ورم عضلات فقار یا ورم
 مری یا ورم عضله‌های سطحین مری یا ورم آن عضله که داخل
 حنجره اند یا ورم آن عضله که مابین مری و حنجره اند واقع شود
 و فقره را اندرون کشد یا شنج امتلائی یا یابس و در عضلات
 فقار افتد یا با و غلیظ در مفصل فقار در اید یا ماده حاد در
 مفصل فقار در اید یا رطوبت مزلقه زوال فقار کند و بداند که نوع
 رطوبتی اخیر به بیان بیشتر می‌میافتد بجهت نرمی اعصاب

و امتزاجی او منزه ایشان و اینها بزبان مرنجه هندی و گنجی نامند
 ۴ بحر علامت مذکور و طفلی بسبب طفولیت خود بسیار
 میگزید و شیر نمی نوشد و پستان نمیگیرد و مضطرب میماند ۳ ذبح
 بشم ذال نقطه و از رو فتح موحده و جای مهمه آنست که غضائات
 هر دو جانب بلقوم که باغ بدان متعلق است یا آن عضله که سوء و ع
 است بر فم می و حلقوم و بطانیه آنست بخون گرم غلیظ قاسه و درم
 شود ۳ عدم قدرت بر تکلم و باغ با سیلان لعلابست و چشم به درون
 خیره و اگر غایب جمیع کند در باغ از را دیدنی بر آید و گاه باشد که بجهت تمام
 چیزی قلیل المقدار فرود برده باشد و هرگاه در بین قسم ماده از داخل
 بخارج انتقال میکند طوق هلالی سرخ از زمین اذنی تپان دیگر
 بدی می آید و این علامت محمود است انتباه هرگاه ماده آماس خنثی
 خالی پذیرد یا سر کند و ریم بیاید الا ورم کمتر نشود و مریض راحت
 نیاید و صرف عارض شود در یابند که بریه فرود آمده بذات البریه متعلق گشت
 و اگر خفقان و غشی رود بدیدند که بنواحی دل نازل شده و اگر در
 معده و غبایان رود بدیدند که بمعده فرود آمده و اگر پشخنجی بود
 بداند که بنشامها فرود آمده است شنج خواهد افتاده و مجفنی نمند که هرگاه
 از دهن مخنوق کف آید امید نجات گشته گردد اما اگر قوت و شہوت
 بر حال بود و توقع زندگیت و هرگاه در سبب و چشم سپاه شود
 در حال بسیر و هرگاه بنش صغیر و بر اطراف و زبان سطر و سیاه شود

مانند همی و در حنای که با تب باشد خطرناکست و هرگاه در
تب گرم روز بخمران بیداید سخت مخوفست و هرگاه یکدم بدو که تب
باقیام رسد و در مردم سینه و منخرین همی جهد سخت با خطر باشد
و این قوا را در سائر اجزای خنای پیاد باید داشت ۲ بدو از
تورم آنها هم رسد آن به پنج و جهه است یکی آنکه عضلهای
که شایسته جنبه مسترخشی شود بانه بباب رطوبت مرغی این را استرخای
جنبه خوانند دوم آنکه در عضله اندرونی جنبه بیوسته لاحق شود
بدین جهت در حرکت و کار وی عرج افتد ۳ هر دو نیاید نفس بمزد
است و فرق میان رطوبت و بیوسته ظاهرست آنکه از تورم
دریه یاریم که در ریه یادر فضای سینه متولد شود یا در معده و روده که کم
بسیار تولد شود یا در معده و اسما خون بیشه شود چهارم آنکه سوار و غ یا دیگر
قوای آورنده خنای خورده باشد پنجم آنکه از استحمام متوالیه بهم رسد

حرف الاله الهمانه

و اما الثعالب آنرا پارسین باد توره و سوخوره نامند و بزیدن موی بر پاره و
پاریشن و غیر آنست اکثر مدور و شکل بی پوست و بداند که ماده این
و داء الحیه یا باغهم سوخته یا صفرای حاده یا سودای محترق یا خون قلیظ فاسد
یا اسهال انجری اینهاست که در جلد و منابت شعر قرار یافته بن صو
را فاسد سازد اما داء الحیه نسبت به داء الثعالب قوی الیه است
که هذا این سهیل العلاج و آن عصر العلاج و علامت ماده از سپیدی

و نرمی آن محل و از حضرت و یافت بدن و از کمودت و هویت
 آنجا و از سرخی آن موضع تمیز کنند و اء الحیه ریزیدن موی با پوست
 بار یک چون پوست بار است که از آن محل جدا شود و این
 بیشتر در هر بهم میرسد و خاصه موی افتاد دوی آنست که کج و
 پانچیده میباشد شیه بهار هرگاه ویرا است کشند و اء الفیل آنرا
 بفارسی پیل با و بپندای گود نامند زیاد نیست که از قدم تا ساق
 و زانو و باغ و آن نیز عارض میشود بیشتر در یکی و بندرت
 در هر دو در کعب و حوالی آن بعضی را غده های بدیسات نیز
 می براید و سب (۱) خون غلیظ بود ای محترق یا فقط خون جودای
 بر پاریزد و لحیم آنجا آنرا مانند غذا شرب کند و هم مابین
 غشاه و غشاهای ساق و کفها منشر شود و درم صاب و لمس
 گرم باشد و لون دی در ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سبزی
 گراید و در آن گاه شقاق خفیف بهم میرسد فقط و گاه آن شقاق
 میل بقرصه میکند و ماده از وی می براید و از خاصه و نیست که چون
 منجمک میشود جس آنجا باطل میکند جهت انسداد مجرای روح
 حساسه ۲ خط غلیظ باغمی بجایگاه مرقوم ریزد و لمس سرد باشد باز نرمی
 ورم و پوشیده نماید که این مرض بدین هیچ در و نیست نیز بهم میرسد
 اکثر تفریق و کمتر تا شانه و پناه بالضم و در دست صاب
 و در بزرگتر از دهن بزرگ بدن اما در جوف آن کیسه میباشد

و در آن سوره آن میریزد و سخیل میجک میگیرد و و گاه از آن چیزی
 مانند زردیخ و استخوان ریزه می براید و نوعیست از آبی فرو رفته
 عمیق تر بجای که اثر نفیج وی ظاهر بر جلد نمیشود و هنگام شستن آن
 بجز خون باقی نمی آید الا گاه که شکاف عمیق کنند چنانکه با استخوان
 رسد و آنرا دیامه منکوسه نامند و این در اکثر قنایست و عارضیت
 که بر کماشترن بود یا در باطن و پوشیده نماند که بقول بعضی دیامه منکوسه
 و دیامه فارسی است یعنی دو کیسه دار یکی در جوف دیگری و میان
 کیسه بایردنی وی حرک رقیق و اندردنی وی حرک غلیظ منجمد میباشد
 چون گل سیاه و دُر و زیت و کج و زغال و زردیخ و ریزه ناخن
 و دُر و زیت و سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و جو آن حسب
 استعداد داده و به بدال هندی و تشدید یا سوخته بهار زده مرضیست
 که بیشتر در بهار وی چپ اطفال صغیر دفته بهم میرسد و بر حساسین
 و گودافتادن و در پهنای هنگام کشیدن نفس بیالا و قوا اثر نفس و نگرش
 پس تان و گریستن بسیار و بیقرار و بی لرام بودنست باز و م
 سیب شده یا نه اگر از ماده گرم باشد و الا با تب نرم و آنرا
 بعضی اطفال هند آنرا پسای و بکتهی نیز نامند در درونی و در ورمی
 و در ورمی این هر سه را پارسا عریان و هندی پر میو نامند اما
 نخستین بدانکه منی آنست که هنگام جماعت مع لذت و دقت
 می براید و دمی هنگام انفاظ بر سر زگر مشابه یا بضر البضر بر آید

مخصوص بعضی نوباوغ را و ذی قبل از بول و بر از یا بعد از بار طویش
 مانند بعضی را گاه گاهی یا علی الدوام می براید و اسباب این هر سه یکی
 است بکش و جهه (۱) منی زیاد شود از ترک مجامعت یا به
 تناول اشیای مولده آن احدثت پذیرد از اشتراط صغیرا عارضه است
 و حرقت یار باشد ۳ استرخاد را و عیه منی یا ضعف در قوت ماسکه
 بسبب غلبه بر دوت و رطوبت بهم رسد ۴ منی رقیق القوام افیم
 انظار بر آید ۵ شنج در او عیه منی افتد ۶ خروج منی بسرعت یا تعاط
 و تواتر قضیب است ۷ از استماع احادیث و فکر اینکار که
 نفس را خواهش مند میکند بهم رسد ۸ گرده غلیظ شود از غلبه
 حرارت یا کثرت مجامعت و بدین جهت ششم وی گه اخته
 بصورت منی بر آید ۹ بیمار بخند از جماع چون بول کند چیزی ناپاید
 سفید رنگ بغیر لذت و وفق بر آید و عند الانزال نیز منی بمشدار
 کثیر بر آید و بداند که زنان را جز این انواع از استرخای قسم رحم
 نیز باعث این مرض میشود و اسباب و علامات قلعه و قضاوت منی
 و عجز آن در ضعف ماه و عمر گفته خواهد شد و معه عرض است از
 امراض چشم که چشم صاحب آن همیشه تر میباشد باشک و گاه
 بدان حد میرسد که اشک سائل میشود علی الدوام و از افراط آن
 حادث میکند یا ض در حدقه و ساق و غیر آن و گاه تا کل و انتشار
 الاطراب و آنرا انتشار سی سیلان اشک نامند و بجهت وجهه است

(۱) از خوردن دستکاری در مرض ناخنه لخمه زائد مانع لخمی بآن بریده
 باشد و موجب این مرض شود اما بد آنکه هرگاه زیادتر بریده میشود و دانه‌ی
 پزیر ۲ از استنای سب و چشم بماده قوت ماسکه و یا ضمه و منجذبه
 وی ضعیف شود ۳ با علامات خلط قاعه باشد ۴ از گرمی مزاج و باغ
 ۵ و چشم بهم رسد ۶ در مزاج چشم سیرج الخمرکت باشد یا سوزش
 و اشک رقیق براید و نظام حرارت شدت گیرد و در دمای گرانی
 و سرخی و پری رگها بر آن زائد باشد ۷ از سردی مزاج و باغ و غیون
 باشد خواه از بادی و خواه از مزاج ۸ خلاف حار است و پوشیده نماند
 که این مرض آنچه که در عرب و ثور و درشتی جفن و انقباض الشعر و
 بایگرا اراض چشم و پاک بهم میرسد آن عرض است نه مرض و دل
 بضم و با تشدید میم آنرا انقیح و بفارسی گت و بزدی او نه با پور را
 ثابند و انهای بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا و در
 شدید می آرد و بعد پختن منجم میشود و شکل وی گاه منوبری و گاه
 مستطیری یا بیضی می باشد و ماده وی خون حاد و مختلط با طبع است
 فلینا قاسه است و وار بالضم دوران سر است بحسبیت گردن
 و توج کردن و بختیدن روح نفسانی اندر تجاو یافت و گاه در گاه
 ترمانهای و باغی بسبب از اسباب و چونکه روح با سرهم بتجسست وی
 اندر هادن خود میگرد و لهنذا صاحب آن درین مرض می بینند نامی
 اشبارا که پدر افتاده است بر سر و همه (۱) از خلط و قیقه حاره یا

بارده و در بطون یاد ز رگهای و باغ علی سیل استقرار جمیع شود یا
 در یاج غلیظ کثیر المقدار بنایگاه مذکور علی سیل الرسوخ و در جمیع آمد
 یا اخلاط غلیظ علی سیل الاستقرار و در آن عروق که گرداگرد و باغ
 اند حاصل شود و بدین جهت روح بر مصکات طبعی نافذ نشود و
 در بنجار سیده باز گردد و در زند چنانکه مشاهده میشود هنگام جنیدن باد
 که هر جا طائی پیش می دزداید و روی حرکت دوریه بهم میرسد و
 ماده این هر سه نوع یا باغ یا حفر یا ریخ بار و یا ریخ بار یا باد
 یا خونست و علامات اینها در فصل دوم گفته شد تجویز کنند که در
 ریخ حار بجز علامات واجبه آن عطسه بسیار و بیس خیشوم و عرق
 جفیف بر هر هنگام و در بر آمدن و مانند مصر و عیان بر زمین افتادن
 مخصوص آنست ۱۲ از مشارکت عضوهای مشارکی و باغی ریخ
 متضاده شود آن سه نوع است یکی آنکه مستقر ماده وی میدهد
 باشد حار یا بار و آن فطری باشد یا ریخ ۱۳ و در مزاج صده
 جداگانه گفته خواهد شد دوم آنکه ماده فضلی در شرائین صید غین یا سینه
 گوش یاد آن در شرائین که آنرا سبایه خوانند یاد و در لجن جمع شود
 ۱۴ و در استلا و انتخا و ضربان از یکی عروق مذکور نیست و هنگام
 انقباض آن بیمار تسکین یابد و بد آنکه اگر منبع این فضا به دل یا بنگر یا
 صبر زود با وجود این علامات علامات آفات او شان نیز ظاهر
 میشود و سوم آنکه مستقر ماده در حم یا مائه یا کلیت یا در جلیین یا سینه

یا فتنه بین یا مراق باشد ^{۱۴} بسبب سوء مزاج سازج عارض شود بدین
وجهه که از وقوع کفنی خارج روح نفسانی خائف و مضطرب شده
متحرک بحرکت دوریه شود ^{۱۵} سبکی دماغ است و بمجر و ملاقات
بر و دت یا عوار متداخلی یا خارجی بسته رود نماید و پوشیده نماند
اسباب آن دوار که از وقوع ضربه یا سقط بر سر بهم میرسد سببش
متحرک شدن روح نفسانیست چنانکه هنگام انداختن چیزی گران
در آب یا از زدن شئی بسختی بر آن متحرک می شود و متموج
میکردد و آنچه که از کثرت جنبانیدن سر و رقص می باشد قفس علی هذا
و آنچه که از بسیاری نگر بستن بر شئی سریع انداز رشتن و طرح بهم
میرسد سببش گردش پذیرفتن روح یا صره است و آنچه که
بناقیه بین می افتد سببش ضعف قلب است و دالی بالفتح کشادگی
و گشایی ساق و قدم است چنانکه بزرگ و سبط بر و گره دار مائل بسری
گر دیده و زیر جلد بر و ز نماید بفرای تمام بسبب بسیاری ریختن
خون بر او یا بخون بانغمی غلیظ تر بکمانیکه بالای ایشان میرسد و در
تصیب می مانند ^{۱۶} سبب آن و همالان و پیاده روان و یکسر است ایستاده
ماندگان همیشه تپوگ و وی علاج پذیر نیست هرگاه که کهنه میشود
و پوشیده نماند که هرگاه بدین نهج و در عروق کیسه خفیه بهم رسد آنرا
و دالی الصفت خوانند و وی بالفتح و کسر و او وی زده آنرا هم نشویش
تا بند و تا سبب کاذب نرم تر و غلیظ تر که بساحت میریض می آید

و بدیگر آن نه بهمان اسباب که در طین گفته خواهد شد دید آن الاذن
 با کسر که مهاسست که بگوشت تولد مییابد و نوع از اختلاط
 ماده یکی سفید تن و سیاه سر و اسم الحریکت مییابد و دوم معاج
 بهنگس سبب ماده عفنه که بگوشت گزد آید یا قرنه مزمنه که
 عفنه شود^۴ و در دو غده غده و خارش حرکت کرمانست و احیاناً یگان
 یگان براید دید آن ابعاع که مهاسست که در زوده تولد میشوند بسبب
 رطوبت فنی که در آنهایی ماند و متعفن میشود بطول مکث و تاثیر
 حرارت و در آن^۴ ابهای صاحب آن روزانه خشک و در شب
 نرمی باشد بآنکه از کثرت لعاب دهنش با شش آن تر میشود و
 و آن بسبب احداثی خود و چهار نوع است (۱) حیات وی
 از یک وجب تا یک رعه در از میشود و در اعمای علیا حیات میشود
 بحسب درازی موضع و این احقر جز این مشاهده کرده از شکم
 مریضی عنقریب ده در عم یک رعه و بطریق اسهال^۴ معنی و ضعف
 نبض و برد اطراف و شورش طبع و تشنگی و قی زرد رنگ و چرخی
 چشم گاهگاهی و گاه که ورت رنگ و حب قنوت تاریکی و مو خلق
 و کاهایی و گاه که ورت و انسان طعام حریب و خواب پریشان ویدن و
 بر جستن و آواز کردن و سرخ خشک و انتماخ شکم و احساس و غده
 و سائیدن دندان و عدم النوم و سرخ جوع و لذع قلم معده و حرکت
 آمدن ویدن در خلای معده و بر آمدن گاه بقی و بر از است و

گاه می باشد از حرکات موزیه و از قنایخ بخارات عفتیه که اعراض
 رویه شبیه بصرع و سقوط و شنج و التواء و مانند اینها عارض میگردد
 ۳ حجب القرع آنرا بفارسی که و دانه نامند ۳ سدر یا الهیه ۳
 این هر دو زردی رنگ و کثرت اشتهاست و برادران با برادر
 احياناً و جای تولد این هر دو عود و قو نیست ۴ دود الخلل وی
 باریک و خرد مانند کرم سوزک و پنهان می باشد و در معای مستقیم متولد
 میشود و عارضش و در غده مقعد است و برادران با شلیل یا بدون آن
 و پوشیده مانده که سبب تولید وی بلغمیست که از خوردن اشیای
 خام بیدار میشود مثل گندم خام و گوشت و نخود و شیر خام و گاه از
 نوشیدن آب بیش از حد و ضم غذا و از بد هضمی و انه جماع و حمام
 بر امتداد گفته اند که برادران کرم مرده و کرم امراض حاد و دلیان مرگست
 حرف الذال نظم دارد

ذات البجنب و در سبب خار سولیم که در نواحی سینه بهم میرسد
 بد و قشیم (۱) حقیقی آن آماس غشای مخاطی است
 یا جمایی که می تواند از غده های مختلف فاسل است. سبب است اینها
 این از خون و عود وی یا صفراوی خالص و بزرگ است از گرم شدن
 و دایا از عفونتهای بلغم شور و اینها را ذات البجنب خالص
 و ذات البجنب صحیح نامند ۴ و در بهار و در و ناخن پدید آید با
 رنگی نفیس متواتر و مرده و نابض منشاری با حلی لازم باشد و

نوعیت ماده را از لون نفث و نوبت تب و حر آل امتیاز
 کنند و آنچه که از جانب راست باشد اسهال از چپ است و
 بدانند که اگر درم در تمام غشای مشا بر اله عارض شود آنرا از پائنه
 مانند ۴ مریض بر هیچ شکل خفتن نتواند و اشتیاق هوا و پراشیدن
 شود زیرا که این اغشیه معین بر تنفس است و چون سرفه آید از الممش
 باجوش شود ۲ غیر حقیقی آن آماس عضلانی است که فیما بین
 اضلاع و اقمست یا غشائیکه در سطح تظهر اضلاع موضوع حسرت از
 باد علیظ و خون صرف و خون سوداوی و بلغمی و این بدون نفث
 میباشد و در عضل گاه ورم عضله چنان بزرگست شود که در ظاهر نمایان
 گردد و بلمس دست الم باید و گاه باشد که بسوی خارج منبج شود و
 بدانکه هر گاه درین مرض آیهی در پی در پیغور ان یاد رساق
 بدید آید ~~تب و هرگاه تنگی نفس و نایبه زیاد شود و در~~
 ندین و چنبر کردن گرانی و حرارتی در یابد بدانند که آماس و حراج
 در پیغور گوش خواهد کرد و هرگاه بگذرهای دم زدن رود و خضاب
 آرد و هرگاه بدل رود غشی و خفشی و هرگاه ~~در~~ در سرسام
 و هرگاه بعضا و عصب گرد آید تنج و قس علی ~~چند~~ ذات المرض
 آماس حجاب قاسم الصدر موضوعه فقار است ۴ مریض
 باجو و وجع فی مابین الکفین بر ظهر خواهد ن و خفیف ~~راست~~
 القنات کردن نتواند و هرگاه ~~ب~~ بفرق قاق و بیقراری پیغور آید

ذات الصدر آماش حجاب قاسم الصدر موضوع غمینه است ۴
 جمع است طیل انداماتی الترقوتین تا فم معده باشد چنانکه موذن
 می بینند بدین جهت مره یض خپیدن بزر سینه و تکر یضش بر قدم گاه و
 برداشتن سر تواند و اسباب و علامات باقیه آن هر دو همانست که
 در ذات البجنب ذکر یافت و صاحب ذیخره فرموده که ذات الصدر
 گرد آمدن محرک در فضای سینه است ذات الریه ورم ریه امت است که
 عارض میکند لصاحب خود ضیق النفس عظیم یا کم ورم تب و جمع
 و ثقیل و حرارت بمشتم سینه و نبض موجی و بهیج رود و چشم بسته
 سبب (۱) ماده خار چون صفرا و خون یا باغم شود و متعفن بهر سوزی که
 هفونت بغیر از حرارت نمیشود و گاه از نزله خار یا انتقال ماده
 خنای یا ذات البجنب می افتد حرمت چشم و روست و در خنار
 خنای غلیظه که گویا اند چیزهای سرخ رنگین نموده اند خاصه هنگام خلبه شب
 و هر طرف که سرخ تر شود بداند که ورم بدین جانب است و اگر
 ماده آن از جنبش حرره باشد حرارت سخت عظیم اندرون سینه
 و ضیق النفس بدرجه اتم باشد و این بهر علاج کمتر مهلت میدهد
 ۳ ورم باغمی که کثرت لعاب دهن و نابودن سرخیست و گاه
 در ریه رطوبتی که گد آمده حال مر یض را مشابه جمدهش می نماید
 ۴ ورم صلب و جوش آنست که خستین ورم گرم عارض گردیده
 لطیفش به قایل رود و کشفش بمحجر چنانچه اسکند میگوید دیده ام

بینگی بزرگ همچون سنگ مرثانه که بسرفه صعب در افتاد و قوی پس
 بیگوید دیده ام حجرهای غرور و رشت همچون خشکدانه که بسرفه شدید بر آمده
 و وزن هر یک سه قیراط بود و باقی تمام صعب حرارت سینه کمتر سرفه
 خشک و بتواتر تنگی نفس زیاد شود و اگر از ماده سودای بارویا باقیم
 غلیظ پهنه بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و آنجند آب
 هوا متعمر و غیث النفس بمرد را پیام فزون تر شود و پوشیده نماید
 علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضریان قدرد
 آهسته باشد و تب صعب و آواز تیز و اندام بخار بداند که
 ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سرع شود یا متواتر و
 سینه گران و موزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بداند
 که بشر است بر آمده و اگر بوی دمان چون بوی ماهی دند و بسرفه
 قدری تری بر آید بداند که آماس ریش کرده و اگر ریشوش
 پخته باند که سرفه بید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بداند که به
 قیال رفت و اگر پخته نه بر آید و اعراض در شدت باشد و کوفه
 معالین ریه در دندوی پدید آید بداند که ریم خواهد کرد پس
 اگر طبیعت قوی باشد زود بهتر و ریم ناممکن است بابت با بول
 دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نفع هم توقفت بود امید خلاص
 نباشد و اگر تازگی رود و دود و انما سیوسته گرم باشد بداند که بسرفه
 چینه تنگی خواهد شد و اگر پهلوی خلیج گیرد تنگی نفس کمتر شود و بداند

که به ذرات البجیب منتقل خواهد شد و اگر نزد یک شئی بر اجزاء
 باید امید خلاصت و همچنان ظهور عراج بر ضائق و بداند
 که گاه ماده وی بدن میریزد و خفقان و غشی میآرد و هرگاه
 بر ماغ مائل میشود هر سام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
 ذرات البجیب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و مفاصل صاحب آن
 از جانب انشی یا ایسر انگشتان خردید آید و پوشیده نماند
 که این مرض بیشتر لطفان می افتد و مراد از دبه نزد اهل هند
 نیست ذرات البصر فی المظالمیر و جوس مظالمه سببش آنست
 که بخار ات و رطوبات نابکار جمیع بدن که بچشم می گراید و
 از نگریستن بسبب درو شنای به تحایل میرود آن سبب نشستن
 و در جای تاریک تا زمان مدید و بواسطه انتقای سبب لطافت و
 سبب انحراف کثیف و نور را حفظ کند و هم مجاری نود و دو
 طبقات کثیف شود بآنکه گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
 یا غیبه غلیظ و مکرر و صیاه شود چنانکه مانع بصارت گردد و آنچه که
 بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنای
 چشم میرسد سببش آنست که نور چشم جو یای روشنائیت
 لونه القیه است چنانکه که نور خارج بیا میرد ازین جهت نقبه
 نور شمع میگردد و در نور انشای میافتد و ایضا روشنائی آفتاب
 سبب میکند نور بصردا چنانچه سبب می نماید نور هر ابرو اسطفا

پستی بزرگ همچون سنگ مرثانه که بسرفه صعب در افتاد و قوی
 میگوید دیده ام چندی غرور و شبت همچون خشکدانه که بسرفه شدید بر آید
 و وزن هر یک سه فیترط بود ۱۴۰ بتقدم صعب حرارت سینه کمتر صرفه
 خشک و بیواتر و تنگی نفس زیاد شود و اگر از ماده سودای بار در باطن
 غایظ بهر سه بدون حرارت سینه و صرفه خشک باشد و آنجند آب
 هوا متعمر و ضیق النفس برود ایام فزون تر شود و پوشیده نماند
 علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضربان قدرد
 آهسته باشد و تب صعب و آواز تیز و اندام بخار دیده اند که
 ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود یا متواتر و
 سینه گر آن و سوزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بداند
 که بشر است بر آمده و اگر بوی دمان چون بوی ماهی دند و بسرفه
 قدری تری برای بداند که آماس ریش کرده و اگر رطوبت
 پخته باند که سرفه بید و خال بیمار روز بروز بهتر باشد بداند که به
 قیال رفت و اگر پخته نه بر آید و اعراض در شدت باشد و کوه
 معالین ریه در دندوی پدید آید بداند که ریح خواهد کرد پس
 اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم ناهموار این بفت با بول
 دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نفج هم توقف نماید و امید خلاص
 نباشد و اگر تازگی رود و دید انما پیوسته گرم باشد بداند که بسرفه
 نیز نقل خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود بداند

(۱۷۶۰)

که به ذرات البخشب منتقل خواهد شد و اگر نزد یک ندی هم اجزاء
ایده امیر خلاصت و همچنین ظهور عراج در ساق و بداند
که تمام گاه ماده وی بدن میریزد و جفایان و غشی میآرد و هرگاه
بر مانع مانع میشود هر سام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
ذات البخشب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و دهانه صاعص آن
از جانب انسی یا ایسر انگشتان خردید آید و پوشیده نماند
که این مرض یشتر بطفلمان می افتد و مراد از دبه نزد اهل هند
نمیست ذهاب بصر فی المظالمیر و جالوس مظالمه سببش آنست
که بخارات و رطوبات نابکار جمیع بدن که بچشم می گراید و
از نگرستان بسمت بروشنای به تحلیل میرود آن سبب نشستن
در جای تاریک تا زمان مدید و بواسطه انتقامی سبب ملاحظه و
تجانی بصر را کثیف و نور را ملاحظه کند و هم مجاری نور مدود و
طبقات کثیف شود و باینکه گاه باشد که از اجتماع فضول و طوبیت
بایضیه غلیظ و مکرر و سیاه شود چنانکه مانع بصر است گردد و آنچه که
بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنای
چشم میرسد سببش آنست که نور چشم جو یای روشنائیست
لذا القیه چشم میگردد که نور خارج بیامیزد ازین جهت ثقبه
نور شمع میگردد و در نور انتشار میافتد و ایضا روشنائی آفتاب
صاف میکند نور بصیر را چنانچه در روز و در شب و در هر حال

سبب قوت و ضعف وی و آنچه که از روشنی تاریکی در آمدن بهم میسر شد
 سببش تخمیر و گریختن روح با صره است چونکه بالا ذکر یافت که
 نور چشم جو یای روح شنایست ذاب لای الا سنان مرضیه است
 از قسم خدر که بدن آن بهم میرسد و بدین جهت صاحب آن نمی
 تواند که چیزی صلب را بدندان بکشد و بخاید و تهمال آب و نهوای
 سرد و گرم ندارد و بسبب انسداد ممالک روح خواه از عراضات
 شدید و خواه از بر و کثیف ذیابطاس بالفتح آنرا از لقا الکلبه و داریه
 و بر کاریه بسکون موحده و ولایه بذال نقطه دار و هم مهمان نامند و مولانا
 نفیص گفته که آنرا مبلس البول نیز خوانند و قول هذا خاتم محققین
 است اما بدین اعتبار جائز که در او افراین مرض کمال ضعف و
 بروزت در آلات بول عارض می شود لهذا قوت حابس و مسکمه
 آن نمیرد و بول بی اراده می بر آید مرضیه است که صاحب آن
 همیشه نشئه میماند و از نوشیدن آب او را سیرابی حاصل نمیشود
 و بزودی اراده بول میکند و آن آب بغیر تغیر یا باند که تغیر حسب
 قلت و کثرت سبب می بر آید و بیش بیشتر سوء مزاج حاد
 منفرط کرده است و بدین جهت جاذبه آن آب بیخطبه اما مسکمه
 بسبب ضعیفی خود حفظ آب نمی کند و بواسطه بیوانی میماند و دفع
 میکند پس براه بول خارج میشود و چونکه کیفیت موییه بخور
 فرو نشده است لهذا باز گروه جذب ماییت میکند از کیه و کیه

از تاسار یقا و وی از مهره بدین وجهه در تشنگی تسکین نمی افتد
 و هرگاه مزمن میشود کبد را ضعیف میکنند و ذبول می آرد و پوشیده
 نمائند که در آن گاه بسبب افراط حرارت پیه کرده گه اخته همراه بول
 می برآید و بدین جهت سوز و گش بر آن جمع می آید و این اطباء میهند
 آن قسمی از پرمیوشیرین شمرده می گویند که لاد است اجلی ندارد
 و گاه از مستولی سوز مزاج بار و منفراط بر گروه در رسیدن پرد شدید و مانند
 آن بهم میرسد ۴ بدون آثار حرارت تشنگی غالب باشد این قسم
 نیز است و صفای انجامد و گاه از سوز مزاج حار یا بار و تمام بدن عارض میشود
 حرارت المراء ممانه

ر بوالفتح آنرا بقول صاحب اسباب و علامات ببرد و ضیق النفس
 نیز خوانند و فشار سی دمه و تنگ دمی و بهندی لایبانی نامند و غرض است
 مختص بریه که صاحب آن نفس آهوه نمیکشد همچون دودگان
 و جمع کرده سبب (۱) در اصل آفرینش سینه تنگ خلق شده
 باشد لهذا صاحب آن از فردی چون بشن بزرگی رسد نفس
 آسوده کشیدن تواند و این را بر نیست ۲ از حصول بلغم غلیظ
 و رریه آفتاب قصبه مثالی و پر شود خواه از تولد در ریه و خواه از جذب
 سینه واحد خواه از برول و ماغ ۴ و هر چه سینه با سوز طرب است
 و بیمار زبان خود را مانند سیگ بردن دارد و خاصه وقت حرکت
 و هرگاه درین قسم بزدی تدارک نکنند مریض در خواب محنوق میشود

باد را استنشاقی نمی بینند. میگرد ۳ خشکی و در ریه افتد ۴ تشنگی .
 و وقت آواز است و در آفرود بدید آید ۲ برودت و در ریه
 مستولی شود از استنشاق هوای بار و میثاق اول چیزهای ۱ برود
 و بخو آن و این نوع ۲ پیران پیشترش افتد ۵ سوء مزاج که نام معطر
 بریه مستولی شود ۶ باد عیاض از تناول چیزهای نفاذ در میان مردم
 زدن در آید ۷ سرید یا بس است و از اثباتی باد آید ۸ تشنگی
 گیرد ۹ از ریختن ماده بنیاد در فضای سینه هم رسد چنانکه در
 قسم ثانی گفته شد و علامات وی همانست که در آن ذکر یافت
 ریه و سینه از بخارات قلب ممکنی شود و مجریس مانند ۱۰ انقباض و نفس
 عظیم و متواتر باشد و اندر نوشیدن آب سرد تشنگی گماینی تسکین
 نیاید ۱۱ اعضاهای سینه مسترخشی شده از انقباض عاجز آید ۱۲ نفس بکاو
 نفس انتصاب و نرمی نبض است و تا که مراض سینه را ر است
 نکشد نفس نیاید (۱۰) از نرم ریه یا عضوی مجاور آن چون حجاب
 جاهر و حجاب منصف و حجاب مطبطن اضلاع بکشد و طحال جامی
 انقباض تنگ شود و این نوع را ضیق الصد خوانند (۱۱) از تقاض
 حجاب افتد ۱۲ عضلای معده مانع انقباض شود ۱۳ از استنشاق افتد ۱۴
 در امراض حاد و بنزدیکی بحران بدید آید و نوعی است جمعترین
 از اقسام ربو که از انتصاب نفس نامند ۱۵ صاحب این نمیتواند
 که نفس بکشد مگر آنکه که راست بنشیند و گردن را راست بدارد

و بجهت آنکه سینه را که سینه است گره دو عروق آن کشاوه شود
و هم آن مریض پهلوی ابرو زمین نمیتواند نهاد سببش ورم مریضی
نفس و یا بسترهای عضله های سینه پادرا بدن ماده غلیظ یا غلیظه از صدره
و احتیاج یا از دماغ در ریه است که انرا جذب کرده باشد بجهت
تخلخل و استخفاف و استسجیت خود و بدین سبب برآمده گردد و
تجاریس وی تنگ شود و مواضع هوا پر گردد یا سبب آن
استقامت ریه سینه است از تجارات قلب و اختقان آن
و آن سرد و یا از ضعف حرارت غریزیه بهر سبب و پوشیده نماید
آن علامات این مرض که معین بر مواضع مخصوصه ماده است
و وی آنست که اگر در سینه گرانی باشد بدانند که موضع ماده ریه است
و اگر رطوبت یا سانی بر آید تصور کنند که ماده در قصبه است
و اگر بدشواری آید دانند که بقعر است و اگر بر سردی
بر آید در پانصد که در تخلخل لحم ریه است و اگر موزش و خارش
در سینه بود ماده در عضله ها و غشاهاست و اگر درد آرد بدانند
که در حجابست و باید دانست که در اسامی این مرض طیان
را اختلافتست که بعضی استقامت عروق خسته را بر بونا مند و بعضی
استقامت مریض را بر بونا گویند و بعضی تنگ شدن گذرای دم زدن
بر اضمیق خوانند و شیخ نجیب الدین می گویند هر چه عند السکون
نفس را بی دردی کند آنرا اهر خوانند و هر که عند الحركت پیاپی

رفتن نفیس را تنگ و متواتر کند و بنامند و نزد علامه ماده رو بود و
 و آن عروق مجتس می باشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شریان
 و سینه نرم می باشد و هنگام سرفیدن و سرخ می گردد و زیاده را در
 و نزد این احقر رو بود و بهر مرض است و ضیق عرض و بواسطه نهانند
 که جیان را بیش تر از نزدل باغم و باغ بر سینه بهم می رسد
 و ضعیف الصدر را اکثر میافته و گاه می باشد که ماده باغی از حرارت
 تب یا تدایر مجففه خشک شود در سینه و ریه و بدین جهت نفیس دیه
 از مجرای طبعی سخت متغیر می شود و ثقی بالفتح و سکون فوقه
 زائد است از قسم عضله یا غشای صفائی صلب که در قبل در رحم
 حادث میشود و وقوع آن در فهم رحم مانع حمل و خروج طمث میشود
 و اگر مابین فرج بود مانع دخول عام و اگر در فهم فرج بود مانع ایلاج
 میگرد و پوشیده همانند که گاه فرونی برود و است فرج بزرگ و سخت
 میگرد و چنانچه جماع را مانع شود و گاه فرونی مذکور ماندهای غروس
 بزرگ میشود آنقدر که اگر آن زن خواهد بزنی دیگر مجامعت کند
 و آنرا بطر نامند و اگر فرونی بفهم زهد مانده تقیب روید و در
 تابستان طول گیرد و در زمستان کوتاه شود آنرا قرقین و قرقین نامند
 و اگر قرونی در فرج مانده و ندان روید آنرا قرقین به فتح قاف خوانند
 و بدانکه قسم عضلی زنان جوان را حاض میشود و قسم صفائی
 بندرت و قسم غشای صفائی اکثر بهر زنان بمقدار و کون میانه

چشم به هم میسرند و اهل هند آنرا انده نامند و پوشیده همانند که گاه بندرت
 خنجر فرج خالق نمیشود چنانکه قشیرب در اید و خون حیض بر اید و گاه
 میپاشد هم از اندمال فرجه بجایگاه مذکوره گوشت فزونی برادره در راه
 میگذرد اینی بود و لا علاجست و جا با الفتح و جسم بمعنی امید و مهر
 بجای میماند بمعنی سنگ آبیاست و آنرا افارسی آبستنی کاذب
 و بند هم در دهنه بای نامند مرغیست مشابه حمل انوشیروان و احتباس
 طعمه و انضمام فم و رحم و مشق و شهوت جماع و طعام و احتباس
 حرکتی مانند حرکت جنین به یمن و یسار و هم گاه از سختی مانند
 جسم آن و مختلف الاحوال است که گاه تا آخر العمر میماند و به هیچ
 دو از اهل نمیشود و گاه با استسقا منجم میشود و گاه در روزی
 دروزه ظاهر شده قطعه لخمی مع رطوبت و فساد است یا باد
 غلیظ بسیار می براید و گاه هیچ نه پشمار و جهه (ا) در فم و رحم
 یا در رحم وی ورم صلب پدید آید ۲ باد غلیظ دروزه بند شده قلیلی
 نیابد ۳ انتفاخ و توده ها مشابه استسقای طبعی است و
 شکام خفقی زن بالیدگی در شکم محسوس نشود اما بوقت استخوان
 فقط بجوای غده بسبب گرد آمدن باد ظاهر میشود و این مرد و نوع
 کثیر الوقوعست ۴ اختلاط بسیار با عوارض کثیره در رحم میزند و
 ۵ غزای لطیفه وی قلیلی یافته کثیف وی باقی ماند بشکل قطعه
 لخمیه وی صورت چون مرغ و مار و سحفات و پیل و نحو آن

بیشب و خلل نمودن قوت مضوره ۱۴ بعد از وقوع هوا مزاج حار
 و رحم بیدار آید و حرارت نواحی زرد شاید باشد یا سبب ~~سبب~~
 جماعی باشد که در وی مشتعل شود و رحم بر آب زن نقطه یمن زنی از
 بیخودی خود منزل شود بدون مجامعت مرد و منی وی بقعر رحم رسد
 پس رحم تخم پنداشته دهن خود را بنزد کند و متوجه به پرورش او
 گردد و بدین وجهه صورتی انقبض بی استخوان خلق شود زیرا که انقبضت
 ذکر و ریه خالیست و این نوع بسیار نادر است ۱۵ خفاف طاریات
 ثلثه است و پوشیده نماید که احقر زنی بمشقه اباد دید بعد از یک و
 نیم سال پسری زانید عظیم الحجه که بعد از دو روز بمرد و بقول صاحب
 منبرج القلوب بعد از دو سال و فرقی و اثنی در آبستن کاذب
 و صادق بقول بقراط آنست که غسل پنج مرتقال به آب سرد
 آمیخته وقت خواب بنوشانند و بقول بعضی ناشتا پس اگر منقض
 و پانچش در ناف افتد حامله است و الا فلا رطاف بالضم آنرا
 در مندی نگه میخوانند بر آمدن خونست از پیشین بجهت و جهه (۱) بحرانی
 باشد یعنی در امراض حاده بروز با عوری بر آید و مریض در مرض تخفیف
 یابد و آنچه که بدون از بروز با عوری خون سیاه و غلیظی بر آید ازین
 قبیل است ۱۶ گهای بار یک بینی از حدت خون بکشد ۱۷ خون
 رقیق اندک اندک بر آید و غلبه صفرا شاید باشد ۱۸ گها و شریانه های
 غشایی زیر دماغ از شدت امتنا بکشد ۱۹ بعد از صداع عصبی حادث

شود و غلبه خون گواهی دهد از وقوع ضربه یا اسقطام یا الجمع انفعی بهم رسد
 و عشم لرزیدن اعضای آلیه یعنی مرکبه است چون وسعت و باد سرد
 و غیر آن که مستحکم میشوند بار اوده هنگام حرکت بسبب ضعف قوت
 مستحکم که با ضعف آلت حرکت یا از اجتماع سرد و سبب لهذا بیان
 وی شده و جمله کرده میشود (۱) از ضعف قوت که باشد چنانکه بعضی
 مریشین را پس بیمار یها بهم میرسد و کسانیکه جماع کثیر میکند خاصه
 بر امثالی معده یا آب بار و بسیار می پوشند بعد از ریاضات
 و حرکات حیفه و اعراض نفسانیه و یا بشاد یان خمر کثیر علی الدوام
 و آنچه که از میریت با و شاه و ترس عظیم از فردنگر بستن بجای باشد یا
 بر فتن بر سر دیوار و دود نه یا از شادی عظیم یا خشم صعب یا
 خیالت مفرط بهم میرسد از این قبیل است از ضعف آلت
 حرکت باشد بسبب وقوع سوء مزاج بار و بسبب یابسته یا غیر تمامه از
 اخلاط غایض لرزید یا از غلبه یوسست بر عصب است بدانکه علامت
 سوء مزاج بار و فسد اعصاب در استر نای خام گفته شد و علامت
 یوسست قدم اسباب مجففه و لاغری عضو و متشنج و ضعیف است از
 ضعف قوت و آلت بهم رسد بسبب متدوی شدن عصب از
 اسباب و اخیر مثل خلطی که لغایت گرم یا سرد و در موضعی
 درایم یا از اسباب خارجی مثل برداشتن دافقان زخم و گزیدن
 حیوان ز بردار و شوختن عضوی و پویشید نهان که اسباب ر عشم

بپیران ضعیف قوت ایشانست لهذا از اشل نمیگردد و در یخ آذکیده
و جمع و تود نیست که صاحب آن می در یابد و روحانی مکرگانه بی ثقل
بدون تحریک عصا و در آن در خای معده و بهضم جدید تخفیف
بهم میرسد بهمان اسباب که در بواسیر ریخی گفته شد با تا فرقی
آنست که در در یخ آذکیده حوالی مکرگانه میباشد و آن منشأ
صرف الزای نقطه دار

فخر فی الفتح آنرا طریقت الد پاجیه نامند و بفارسی پنجش و گنگا و بهندی
مرد و آخر کتبست نقش به معای مستقیم برای دفع موفی بد و قسم
یکی صادق و دیگر کاذب پس صادق وی بشش وجه است
(۱) رطوبت شود انداع در معای مستقیم بر آید و باز د و بدین
جهت دافعه وی بر دفع بر از مائل شود ۳ بر آمدن رطوبت مذکور
است بار رطوبت شکا طیه و دفع و قراقر و حوزش مقدر ۲ از ماده
مفرغ اندیش شود ۴ بر آمدن مفرغ است و شنگ و جز آن ۳ در معای
مستقیم دم خار افند لهذا طبیعت بر کرم آن حرکت کند ۴ مریض
ضرمان دود و ثقل در اسفل و ریابد و باشد که تپ و عسر البو و
نیز بار بود اندر رسیدن مفرط باطن یا خارج یا ششخ و مقدر و
تدر در معای مستقیم صادق شود و بهر مریض مستقیم گفته شد در آن که
ثقل است و مفرط گردد بر دفع بر از ۴ ششش بر شش گرم مفید آید
۵ از بر آمدن ثقل ششست با ششش بر شش صاب همچون سواری

۱. استنب و غیر آن تا زمان دیدن ۶ از خورن چیزی ترش در خلط میده و اما
 ۲. کاذب آنکه بر از یابسی در سعای و قاق مسدود شود پس طبیعت
 خواهد که دفعه کتب کند لهذا به وی باد غلیظ رطوبت از روده بر آید
 که آنی شکم و جمع الظهر علی الروام با منصبت و دفع آن بدون خروج
 بر از غیر ممکن و قلت اشتهای طعام و تقدم تناول اغذیه یا بسد و
 بر آمدن طفل خشک قلیل المقتدر چون دانه نخود و طریق تصدیق
 این نوع آنست که بزرقطونا باب بنوشانند و آن اگر بر آید بداند
 که زحیر صادقست و الاکاذب و بدانکه انحراف رحم نیز محدث
 زحیر است و زحیر یکم با خون می باشد سببش خراش روده
 یا افتتاح رگی از رگهاست سبب مرور فنسول یا پس خشن بران یا
 یکی از اخلاط مذکوره زرقط بالضم میل نمودن سیاهی چشمست
 بزرقطت همچو عیون گریه پس حلقی آن لاعلاج و جهش زیادتی
 و وج باغریه یا صفائی فکد را نیست آن باشد یا عظم چایه یا تنوی آن
 یا قلت رطوبت یا صفائی آن یا قلت سواد عنیه و آنچه
 که خادشست سبب است (۱) از آن تنوی رطوبت چایه
 است که با فروزی زجاجیه یا ورم طبقه صابیه و شیمیه و شبکیه بهم رسد
 عیون تقریق و تا علل این رطوبت و طبقه مذکور یافتن از اج
 حنیبه متغیر شود از احتلاط رطوبت تا غلیظ این را بر عین العین و
 بیاض الاحراق خوانند و پیشتر بگو دکان حارض میشود بجهت خامی

طبع آتاسن بلوغ اکثر بسبب نختگی و گرمی دور میگردد و نظیرش آب
میوه هندو نیست موسوم بکامون ۴ سلامتی بصراست ۳ رطوبات
نفسجیه و پخته که باعث صیغ است بیهی به خایل رود و بخشکی
گراید و سفیدی بران غالب شود و نظیر آن حال زرع است
که چون خشک می شود سفیدی می گردد و لاغری چشم و در آخر
آن نطالان بصارت نیست بدون خیالات و پوشیده نماید که طفلان را
بیشتر این نوع بهم میرسد بسبب کثرت کاکا زکام بالضم آنرا
ضما که بفساد نقطه دارد مضمومه و نون و ملاءه نیز خوانند ریختن فصول
رطوبات از بطنین مقدمین دماغ بمنخرین و دفع آن بطریق
بینی به پنج وجه (۱) از خارج حرارتی فرون بوجهی بدماغ رسیده
رطوباتی که در وی بوده باشد بگذارد و بطریق الف براید و بجهت
فردت نلاید که آن رطوبات فضا و دیگر اند بدن بد و منجذب
شود کما یجذب الدهن الی النار تقدم سبب است و بدانند
هر زکامی که از گرمی می باشد و در آن چون تب می آید افزون
میشود و در بارد خلاف این می باشد ۲ حرارت مزاج دماغی
بناشده موجب شود یعنی هرگاه مزاج حار بود رطوبات را بخوبی
کشد فرون تر از آن که بگوارد و با شکر که در جمیع بدن حرارت
بهر سه دابخره از آن متظاهر شود و در حرارت مزاج دماغ بدد کند
یا عضوی از سو مزاج خود ضعیف شده از هضم رطوبات عاجز شود

آن رطوبات بدماغ گراید پس هر نهجیکه باشد قوت دافعه
 مایه بیاین طریق دفع می کند ۳ از خارج بوجهی سردی بر سر
 رسید ه جلد را در پشت و سام را بسته کند لهذا انجمه میزند که
 به تحلیل می رود بسبب بند شدن منافذ رطوبت شاه بسوی انقباض
 دفع شود چنانکه انجمه قریح در اندیش رطوبت می شود و باینوی می بر آید
 و باشد که بجهت ضعف غذا را بهضم کردن نتواند و آنهم علی سبب
 الفخامه خارج شود و پوشیده نماند که چنان را این نوع بیشتر
 بهم میرسد بنا بر توفیر رطوبت و ضعف دماغ ۴ از برودت مزاج
 بدماغ بهم رسد ۵ تمام بدن و سر متلی شود از یکی اخلاط
 اربعه و با وجود آن بخارات هم از بدن متصاعد شده امثالای دماغ
 بیفزاید و باین منفذ بر آید پس بدانند که اگر رطوبت رقیق زرد
 رنگ با حرقت کشید بر آید و ریاند که صفراویست و اگر بلون
 گل و رد باشد بدانند که دمایست و اگر مزه دهن بایزه باشد
 و لسان عند التکلم و تناسل غذا بصورت برگردد بدانند که بادشمی
 است و اگر در دهن مزه چینی سوخته در یابد و هنگام بوییدن
 اشیای بوی دود و عفونت باشد بدانند که سوداویست و جز اینها
 علامات بدیهیت و انشاء الله تعالی بعضی ذکر و اجزاء اینمرض
 در نر که کرده خواهد شد و بدانند که زکام خفیف را میونانی طشه نامند
 حرف السین مهله

(۱۹۲)

سببات بالفهم از ایام سنی خواب گران و آسودگی نیز نامند
مرضیت که در آن خواب بسیار ثقیل و غریق و طویل
می باشد لهذا صاحب آن بدشواری بیدار می شود و باز بخواب
می رود و در وجه (۱) سود مزاج بارد سازج مفرط یا داغ
بسیار رسیده بملاقات برادر سرد یا استحال ادویه مخدیره ۴ کون
بدان و وجه بهتری گردد و تخرج در روز ۲ رطوبت فحیه در
مقدم دماغ گردد آید ۳ گران می مقدم دماغست و زبان بر طویل است
لرزه آلوده باشد ۴ بخار است رطوبه رویه مرتفع شود و بسوی دماغ
این در حقیقت بانغمی عارض میشود ۵ از تصاعد بخار است معده می بخامض
و دماغ عارض شود چنانچه درستی و تخم بهم میرسد ۶ تقدم معده
و در او دوی و خیالات پیش چشم است و خفت یافتن
در خواب معده ۵ از رویه یا صدر انخره مرتفع شود ۶ از کثرت خون
۷ از تولید دیدان در امعاء یا بند شده لکونی یا خوراکه عیش یا نفاس در رحم
عارض شود ۸ عصب عینی صغیر کوفته شود ۹ قحط از ضرره
یا سقظ شکسته شود (۱۰) از رنجی یا ریاضتی یا عرکتی عیش بهم رسیده
یا از استمرار غم مفرط و دماغ خایل پذیرفته باشد و آن موجب شود
سببات شهری و شهر سبباتی طایفه است سرخامی مرکب از سرسام باره
و خوار و بار و چونکه از ترکیب صغیر او بانغم عارض میشود و هرگاه
مقدار بانغم افزون می باشد سببات شهری نامند ۴ مقدار خواب فرو می آید

(۱۹۳)

بر مقدار بیداری و وجود ثقل و کسل و هم بسایر علامات لیسر غص
از نشان اینست و اگر صغیر غالب بود سه سبباتی خواهند بود
بیداری افزون بود بر مقدار خواب و وجود هذیان بسایر اعراض قراینط
علامات مخصوصه آنست و پوشیده نماند علامات و دید این مرد

مردی که بر ظهر فتاده مانند و خوردن آب و طعام را فراموش

کردنست و هنگام شرب آب نفس زدنی و نهی یک قدری آب

و رقصه ریه برانده سرفه آرد و آنچه که در فضای طبع مانده باشد

از راه بینی براید و باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی

کند و باحوال صاحب اختناق الرحم ماند با تغییر رنگ وجه

بحسب طایفه نطفه قاعل و بدانکه گاه بند پست خطا مرد و مساوی محتاطا

شده موجب این مرض میشود و همانوقت مقدار خواب و بیداری

و دیگر اعراض نیز بر او بهم میرسد و بعضی مرد بمانند که در تن

ایشان خلطی روی مجتمع باشد و تا گامیکه بیدار شوند باشند آفتاب

بهاکت ماند و بچند وقت صحو شوند و قصد خواب جهت تو جهه

نموند و حرارت غریزی برای بزدانیدن آن آتاء قانند یعنی بخند

تحریک و تعجیل انجمد نفس متعذر باشد پس بالضره در بخار باید مانع

براید لهذا امری بطریق و بیدار شود و من بعد هر چند قصد خواب

کند خواب نیاید و این نوعی از سببانی است و بیشتر

شک مزاجان را می افتد و بدانکه گاه از امتلاای طعام یا امتلاای

بشرایست و سستی نیز بهم میرسد و سبب است سهری را قوی تر خوانند
 سهر را بافتش و دال و رای مهملین آنرا الخ بلام مقصود و لون
 و جیم نیز خوانند حالیهست که صاحب آن مبهوت میماند و در میر
 خود سنگینی و بزرگی و هم طنین در گوشها و میباید و هنگام بر خاستن
 کسب یکی در چشم دریافت میباید و بر موقوف بسبب نافذ ناشدن
 روحی نفسانی بر مجرای طبعی در او عید در گهای دماغی بد و سبب (۱)
 خلط بار و طایفه بعضی منافذ روح بند شود و عند الهامات سستی از
 اسباب مختلفه بعضی اجزای خلط از کور مستحیل میماند و این را
 مقررند ری نامند از وقوع سقط یا ضرب بر سر مجرای دماغی متالم
 شود و بتبیت دی قوی هم منقبض گردند یا سده بهم رسد
 یا نهی که سهر را در آرد یا از خوف اندا و الم گوهر دماغ بذات خود
 منقبض شود یا هر دفع الم متوجه بدان میگردد و بتبیت وی
 از خلط هم میل کند و خواهد بود و انجا که یا نهی آنچه که باشد آنرا اندر
 موادم خوانند و بدانند که گاه این مرض برحوال هفتاد می انجا که بسبب
 سحر و انجیره سودا و ید بسوی دماغ مدد مالفیم بند شدن بخارهای
 و عروق خسته بد نسبت هر مجرای و هر عرقی که باشد تسبیحی از اسباب
 و آن سبب اگر قوی باشد تام بود یعنی مانع آید نفوذ غذا
 فضلات و اخلاط را بالتهام و اگر سبب ضعیف است ناقص
 باشد یعنی مانع بالتهام نشود سده عصبه مجزیه بر دو گونه است (۱)

بی نزول الماء باشد ۴ با وجود سالم بودن چشم بصارت بالکل
باطل شود و اگر موجب سده درم عصبه باشد گرانی و السهم در قدر
چشم شل باشد و بینائی تمام و کمال باطل نشود ۲ با نزول الماء
باشد طریق امتیاز وی آنست که طبیب چشمی را غشا هم
پوشیده به چشم دوم نظر کند که ثقبه عنبیه فراختر میشود یا نه اگر
کام بر سده کند و الا نه سده ماساریقا ۴ بیمار بخل معتبر که تدریجاً
و ثقلی در یابد و بر از کیاسی آید و نتوان شود دیدن بگاهد آن
سده اگر تمام باشد بتجلیا بسبب در نیاندن کیاس قد ریسم در کبد
و بر اندن وی بتمام بر اواسمهال و الا بمرود بجهت اندکی وصول
در جگر و بر اندن فضله غذای ماکوله کم از مقدار سده کبد ۴ قلمت
تولید خونست و سفر متلون چون یرقانی و اسهال غسالی و در
تحقیق و باشد که ر به دید آید جهت مشارکت با عضای تنفس
و اگر در مجرب بود ثقلی زیاده تر باشد و بول رقیق و کمتر آید و اگر
در معتبر بود بر از بسیار و کثیر المرطوب بر آید و آن جسم و جهه است
(۱) دگمای کبد در اصل خلقت باریک و تنگ خالق شده باشد
لهذا بانه که بسبب سده و شود ۲ از ورم کبد ۳ از غلظت لزوج
که در خال لحم کبد پدید می آید و سده و شود سده طحال ۴ ثقات
و صلابت سپهر زنجیر و رست و آن اگر در منتهی بود که چشم
منده رفقه اطلال شهوت ظن نام هم شریک باشد و اگر در مجرای بود که

از بکر بسپرز آمده تا امراض سوداوی و یرقان اسود شده بحرای ذکر
 ۴ اگر بجهت بنور باشد بول بحرقت و بدشواری بر آید و آنچه که
 بقرحش گفته خواهد شد یار باشد و اگر از چسیدن غلط نماید، لیزج باشد
 بول بدشواری بر آید و در حرقت با ما ده مذکوره و اگر از جدوشت
 در بحرای وی باشد ۴ بول بحرقت بر آید و در علامات هر دو
 سیم نام آنرا نیز جرم می نامند و درم هر دو غشای دماغیست که
 داخل قحف اند سیمی بصلاب و لین در یکی یاد هر دو مگذرد
 بعضی اجزایش در مقدم و متوسط و کمتر در موغریا خاص در جوهر
 و ماغ مثل آن یاد از جمیع اجزای حجبین و دماغ پچهار وجهه (۱)
 و بوی آنرا از انبساط بقلوت و رای مهمه و الف و نون و یا خوانند
 ۴ لرزوم تب با گرانی و درد مری و بیان اشک است و هذیان
 با خفک و جز آن ۲ صفر آوی آنرا از انبساط بخالتی خوانند ۴ شدت
 حرارت تب و درد با سبکی سراسر است و هذیان با غش و جز آن
 سه بلغمی آنرا البهره غش نامند ۴ لرزوم تب نرم و اختلاط عقل است
 و بسبب ارقی مبتلایون و جز آن ۲ سوداوی این نامی جداگانه نمیدارد
 ۴ خفت و در با تب نرم است و هذیان با خوف و فرغ و گریستن
 و زوال عقل و جز آن و بدانکه غشای مذکوره در سودا و بلغم
 متورم نمی شود چونکه جرم صلب می دارد و لویست از خون
 قایط که در بخوبی شریان و مائع در آمده موجب ورم میشود آنرا

بد رجه اول خانرا یا بهر دو عین نقطه دایار میان الف و ثون و بد رجه
 آخره ناقلا من یا سنین همایین و اتقاقین خوانند و این در سه روز هلاک
 نمیکند و نوع عیت از خون تپا ه عفن که در جوهر دماغ و دم عارض
 میکنند آنرا فاقمونی خوانند و درین نوع بسیار میباشد که از عیت
 و دم شون از هم باز میشود و چشم و در بخوری سرخ شود و از دم بوست
 و در مرینس چنان در یابد که گویا سر را میشکافد و باشد که کبر از
 تولد شود و نوع عیت از فاقمونی که از خون حاد یعنی مختلط بصغیرا
 و دم بهم میرسد در اعزای نازجیه سرد هم در جنبه و حوالی
 حیون و الف و باشد که در دم بزرگ شده متعدد می گردد در اعزای
 و اخیله هم چون حجب و اخیله قحط و گویا دماغ و باشد که فرد آید
 تاباز و وسینه و بجهت عموم و دم در اعضای و اخیله مر اعراض
 نایز اشتداد پیدا کرد و از غایت ته و کاربردان ایجاد که سر بشکافد و این را
 ما شرا خوانند و نوع عیت از صفرا ی مض یا خون صفراوی آنرا
 حمزه نامند و صاحب آن در یابد که در سر آتش افروخته است
 و رنگ روز و دلمس سرد شود و این نوع بیش تر بطفلمان عارض
 می شود و بعد از آن حال تارک بر اینها که محل منخ است فرو
 می نشیند اینها موسوم به نزول الیا فوخ شده و چشمها بنور
 روند و بشره زرد و خشک نماید و هر چند آب نوشد نیز نگرود
 و باشد که قبل از حدوث آن بنور در سر ظهور کند و نوع عیت که

قویا بدماغ عارض شود قریب بحره است اما دوش کاه و خارش
 در دماغ لازم و نیست و نوعیست از دمای که آنرا احکای هند و
 بنگاله ایه و ناکره و ناسه مینامند و هر دو متفق اند که این مرضی است
 است بلحاظ آنکه حرمت خیا شیم واجب اینست و گاه با فرونی و
مقامات و ذکور و صغیر و کبیر را هم میرسد لزم تب شدید دارد و
 سرگردن و شانها و کمر و مفاصل و برافروختگی بشره و چهره و نیادن
 عطسه و حرمت اندرون خیا شیم است و پوشیده نماند علامات
 مختص مقامات و رم که اگر در مقدم دماغ باشد بیمار چشم کشاده
 دارد و دست پیش چشم خود چنان چنانند که گویا مگس میراند
 یا میگیرد و دست بر جامه و دیوار بزنند و مالند و اگر در میانه آن
 باشد سخن بیهوشانه بقیار گوید و تمیز باطل گردد و اگر در موخر
 آن باشد هر چه گوید فراموش کند و اگر در غشای صائب باشد
 مریض دریابد که در دود در نفس جمجمه است و بشری صائب و
 و منشاری باشد و اگر در غشای کین باشد جمع بنفلیست صائب
 و بنض صائب و موجی باشد و این مرض بدو نوعست یکی حقیقی
 پیاش رفته دوم غیر حقیقی وی آنست که بجهت وجود انحره
 وادخنه نقطه بجای از جایهای مذکوره اعراض مریضیم بظاهر رسد
 و اختلاط در هضم افتد چنانچه در حیات حاده و ادجاع صعبه و
 جز آن مشاهده میشود مرطبان آنرا انفارسی مزار ششمه و بهندی

و آنچه بود را و ادویه نفعند و ریخت سوداوی که از احتراق آن صفرا
یا احتراق باخم شور شد ید الصلابت که الاون مدود و رابده
مانند ~~مغذی~~ بادام بهم میرسد و هر چند که زیاد شود و گهای سحر و سبز
باز یک ~~چون~~ اطرف سرطان بطور می آید اصل وی چون شکم
نفوذ نکند دید میشود و گله بد و صعب یا خفیف و گاه بد و گاه
مستقر میشود و زنان را در سینه و رحم و مردان را در پا و روده و
ظاهر و در و اجایل بهم میرسد سرطان الرحم بیشتر از خلیل یا قین
و سرنا کردن ماده و ارم جاد بهم میرسد ۴ و در مع صلابت و حرارت
و ضربان باشد و پس در دماغ حجاب سینه براید و در پشت پا و رم ظاهر
شود و ضعف و لاغری خاصه در خاقها بدید آید و شکم وی همچون سرطان
مستقی دیدد شود و باشد که به استحقاقا بناید و باشد که آثار سرطان
بر ظاهر ظاهر شود و بر اندکی غرق گردد مائل بر صاچیت و باشد
که از وی رطوبتی بد بود سیلان کند و این مرض علاج پذیر نیست
سرعت انزال و بجمار و جبهه است (۱) بر مطلوبیت و برودت
ثوثن ماسکه ضعیف شود ۴ منی رقیق القوام و سفید رنگ و کثر
المقدار برآید ۲ از اختلاط صفرا حرارت و وحدت در منی بهم رسد
۴ منی زرد رنگ بالذع و حرقت رقیق القوام بجمد مباشرت
غاصم برآید ۳ از ضعف اعضای رئیس و سایر اعضای مباشرت
ضعیف شود ۴ با نقصان باده باشد و این نوع بیشتر پیران و مریشان

(۲۰۰)

را بهم ^{بهر} سینه ۲ از کثرت خون و منی باشد ۱ منی متعذر القوام
باشد با کثرت قوت باه چنانچه اکثر باو تعان را مشاهده میشود و در حال
صحت ^{سینه} آنرا بر فز خوانند و بهندی کهمانسی ^{مکرر} قصبه
ریه و آلات سینه است برای دفع شش ^{سینه} یه بد و ^{سینه} (۱)
آز و قوی شود مزاج سازج حار یا بار و در قصبه دایه یا در گویشت
آن بهم رسد ۴ خنجره و حلقوم و سرفه نیز خشک باشد و از بردوت
مخصوص هوای بار و راحت یابد و از حرارت بلیغ نرسد و اسهال
مقدمه حارّه شاهد باشد و در بارد خلالت این باشد ۲ خون دفعه ای
بریه مهملی شود ۳ بهیست و در اکثر امراض قسم نیز بی نفث
میباشد ۳ چیزی رقیق حار از هر پیوسته در قصبه فرو آید ۳ بعد
خواب و هنگام شب ^{سینه} کند و بسرفه خشک لازم باشد و
این قسم چون کهنه میشود سسل ^{سینه} می کنند ۲ باوه غلیظ تر و لزج تر
از سر بریه فرو آید و در آن محتبس ماند ۳ گبرانی سینه و بر آمدن غلیظ
لرزج بسرفه است و این نوع بعد از زکام می آید ۵
و طوبست سینه و ریه موجب شود ۴ عرعره ^{سینه} بخواب و بر آمدن
بلغم بسیار است و این نوع بر شایخین و مرطوبین اکثر می افتد
۶ از وقوع میوست و حرارت بریه موجب شود ۳ سرفه خشک
باغیق النفس باشد ^{سینه} گرم گرسنگی و نشنگی از یاد پذیرد و مرطوب
لاغر شود ۷ خشونت در ریه بهم رسد بسبب نفوذ غبار و دخان

و قمره قوچ یا خورون طعامهای ترش یا تیز یا ز مخت را بر خاست
 و در قشره یا قرقه در رویه یا سینه یا آماش در اینها یا در جانشین سینه و حران
 میا و کرم و دو رنگ یا کرم سپرز یا طقوم پدید آید ۱۴ علیا مقام اینها
 بجو (۱۵) میزند و از قشره هر سبب در یابند و در اینها هم مرفه و حشمت
 یا می باشد یا الم و تم و می باشد و رکت متده افتد عزیادی در پری
 و نقصان در خلو پدید آید (۱۶) با شرات و رویه حاش شود از ماده خون
 حفر اوی ذی تیشتر آنرا شرات النعال خوانند و مخفی نماید که گاه ملاقات
 سودا و رویه در رویه حاصل شده مرفه می آرد لهذا چیزی سیاه و کبود
 و در رنگ و مرفه می براید و مرفه یا بس را در یونانی قحط و مرفه
 خفیف را در مندی سر شری نامند و پوشیده نماید که حیوان را بیش تر
 از در ابدن خان یا گرد و غبار در خلق بهم میرسد و گاه از یس و
 خشونت قطعه نماید و شرات است بدون ملاقات و دو و غایب
 و گاه از کثرت رطوبت عارض میشود و این اکثر باز کام می باشد
 و شرات بالفتح آب آرد و فارسی کبکی و در مندی گنج خوانند قرمه ایست که
 بیشتر در سرد و د و گاه در جمیع بدن ظهور نماید و در نبات شمر
 نخستین شود مستحکم سرخ رنگ متفرق بهم رسیده پس چرک می آرد
 و خشک بر ش مائل بسرختی و اگر زرد آب از آن بر آید بداند
 که ماده وی فضلات غلیظه عذنه یا غصیه حاوه مملو از خون و رطوبات
 فائده امت و این را سه رطوب و شیرینج و بفارسی شیر نیک

او شیر و نه خوانند و بیش تر بگرددگان جهت بسیار سی و طوبی است
 او صفه و طبعی این ایشان بهم میزند و اگر شبیه شود و بوی سیرتهایی
 بسفید از آن جدا شود برهنه یا بس خوانند بسفید از آن جدا شود و او
 به طبعی طوبی است شور است و نوعیست از رطب که در راه
 سر مور اخفای باریک پدید آید و در آن قش چیزهای چون
 شمشاد و اقاقیا و اسناوه مانده و پوست را فاسد سازد و آنرا
 به گندم گویند و نوعیست که در آنهم سر مور اخفای باریک تر از
 شمشاد می باشد و در بن مولا ظاهر می شود و از آن رطوبتی سبز
 خضالو لحم بر می آید و مسام آهاس میگیرد و موی آن موضع
 همچون سوزنها ایستاده و در دست میگردد آنرا روس الابره نامند
 و نوعیست مشابه ساعه و عقده و در طبعی که از ابتدا سخت بود و قیج
 ننگ آنرا عجمه بهین می نامند و جینم سا که در آن می باشد و نامانند
 و نوعیست که آن فروج بد در صلب باشد و بالای و غیر مرغ بود
 و در جوف وی چیزی شبیه با تخم می باشد آنرا تین خوانند
 و نوعیست شور و سرد و زنگ مشابه حله الذی که از این رطوبتی
 شبیه بایست خون بیاید این نامی جداگانه نمیدارد و نوعیست
 که آنرا بعضی می گویند و آب خنافت که هرگاه موی سر برتر است
 جلد آنجا سرخ شود اندکی مائل پیسایی و بامس و رو کند و گاه باشد
 که در روید آید صفحه الا جفان نخستین و در بن مرغان زیاده

چون سببش بدید آمد بعد در پیش کند و ریم بر او نهی شست
 شود و منجاری بریزد و اگر نسبت بخار باغم عفته باشد اینض بود و اگر
 بخار بود این عفته باشد اگر سقا قلوب در میست عفته بزرگتر
 از خون عایط که از بزرگتر خود منضط میساخته عروق و مزاجین
 را آلود آن عضو سیاه و ماطا میشود و فسادش بجوای سراسر است
 میگردد و مقدمه این را غانغریا نامند و آنچه که در مزاجین دماغ می افتد ذکر
 وی در سراسر رفت سکه بافتح معطل و باز ماندن تمام اعضا است
 از حس و حرکت یکبارگی بسبب شده تمامی بطون دماغ بدیده
 اسم چنانکه از نفوذ روح حیوانی بدماغ و هم بنسائر اعضا و روح
 نفسانی را اینر قس طایفه مانع آید و این است که صاحب آن
 میل مرده بهشت افتاده میماند مگر صحتات دم زدن وی باقی میماند
 لا محسوس و در حقیقت رقیق داخل میشود و بخلاف جمود و از بین
 فرق میکند و فرق میان سکوت و بیست درین بیت مذکور است
 * که عکس تو بنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده بود *
 و استنباب شده و است (۱) دماغ مع تجاویف و منافذ خود ممتلی شود از
 باغم یا خون یا سودا آنرا استمالی نامند ۲ دماغ منقبض شود از رسیدن
 سرمای شدید البرد یا از بخار قاصد یا کیفیت روحیه سمره یا از الیم ضربه
 و سقطه آنرا انقباض خوانند سبل بالکمبر و تشدید لام قره ایست
 که در زیر بهر سه ۴ از دم تب نرم و سرخی رخساره و وقت تب و

بر آمدن در بصره و آنچه که آثار در وقت حادث گردد بجهت رسیدن
نسیسم و تقطع قلب چهار وجهه (۱) نزله نیز از هر یک از این
بجهت نیز می شود و بر سه راه سوخته ریش کند ۲۰ شش را که با سینه
مستقامت بشت و از این چون مرض صعب و محسوس یا غار بی چون
قرصه و صفت و عدد ۳ ذات المرئیه منفرجه شود و ریش گردد ۲۰ از هر
ذات المرئیه یا ذات الصدر یا ذات العرض بر سه راه و
توجیب این مرض شود و پوشیده نماند که این مرض دو گونه است یکی
حقیقی چنانکه ذکر یافت دوم غیر حقیقی وی آنست که کسان را
از پوسته ریختن رطوبات لزج از دماغ در ریه گذرهای دم
زدن متلی میشود پس شیخ النفس و مرض صعب متولد می گردد
مگر بدون تب و قرصه و تن مرتفع لاغر تر می شود و قشر ابرام ضعیف
و اگر چه این مرض را بواسطه آتای بجهت ذرات آنرا فصل غیر حقیقی
خوانند و بدانند که هرگاه بر هر دو کس صاحب سل حقیقی و غیر حقیقی چون
دانه با قلامی بر آید در عرصه پنجاه و دو روز می سیرد و هرگاه بر ابرام
سبزی پدید آید و بریشانی بشهره صرخ با سیلان زرد آب عرب
بدانند که بر دو چهارم خواهد مرد و هرگاه میان سرچیزی چون دانه با قلام
باون اندر بر آید و نماند و سبابت هم افتد در عرصه چهل ساعت
یا چهل روز نخواهد میرد سرالعین بالفتح و ضم لام مشدده آنرا
بزال العین و بفارسی لاغری چشم خوانند گوچک شدن و برهم

مسانه شدن و زود رفتن چشم است پس آنچه از اجزای
 بوزن سازش نقصان رطوبات اصلی است که در جبهه اعضا
 است و اندک و اندک می افتد بسره جبهه است (۱) از دست
 راجع به پانزده ماهی که از استفرای منوط یا الف و ه و مانی مد
 و خوان بهم رسیده باشد از این یکی از رطوبات مذکوره به جهت
 عمده عروق شیمی به شبکیه نرسید ۳ از استخوان مخدرات قاعی چشم
 ضعیف و عاجز شود و موجب این مرض گردد و ۴ با تقریب از استخوان
 اینها و تقدم سبب تجویز کننده اما بد زاید اینها ضعف بصیر
 لازم و بد رجه اخیر نور یک پر میگرداند فضائی طبقات را آنهم کم
 میشود و بدین وجه طبقات بر هم می نشینند و قریب میشود بدان که
 پانکمای چشم بهم افتد و چشم فرو نشیند سانس البول بافتش و کسر لام
 بر اندن بالک حاجت راجعه است بشش و جبهه (۱) استرخای در مشانه
 یاد و عضله آن از افراط برودت و رطوبت بهر عدد ۲ از وقوع ضربه یا
 سقه یا فقرات برابر مشانه زائل شوند بخارج یا داخل پس اگر بخارج
 باشد نتوء و بلندی و اگر بداخل بود مناک و غار آنجا گواهی دهد و بداند
 که بدین جهت اگر فقط تمدد در ریاطها و عضله های جاجر مشانه افتد علاج
 پذیر است و اگر بانقطاع انجامیده باشد آنرا غیر قابل است و پوشیده ماند
 که زوال فقارگاه موجب اسهال البول هم میگردد ۳ از سوء مزاج گرم
 مفرط مشانه ۴ حرارت مزاج و قاروره رنگین است ۵ از خلط مشانه ۵

[illegible]

بسیار سرد باشد آنرا شهر از پنهان نموده و القه بکسر قاف و سكون
نویسد و در باطن ضربت کند که از هوای مزاج وضعیف گدازد
و بعد از این آنرا فساد مزاج میخوانند و در آن برود و
آنرا این خصوصیت را یک تبسج بدیدمی آید در نیک و زور دماغ
بسفیدی میشود و بسیاری نفخ و احتیاج است طبع بر غیر خسته گاه
به سهولت و گاه به قبض و گاه بعد از غذا و گاه بعد از روگاہ برانگیخته شود
خشک میشود و باشد که تمام جسد سیاه شده همچون پیچیده و گاه به شد
که لثه متشنج شود و لب جراحت کند و این مرض مقدم بر استمناس است
هوای مزاج چین بر چهار وجهه است (۱) حار ۲ با ظهور عروق ظاهری
بر ریح الحركات باشد و سرخی گر آید و لباس گرم نماید ۳ بار ۴ خلالت
حار است ۵ رطب ۶ رمص بسیار کند داشتک کثیر بر آید و بزرگ
شود ۷ یا بلبل ۸ خلالت رطب است و لباس صلب و بنور رفته باشد
هوای مزاج شفت بر چهار وجهه است پس اگر حار باشد بسوزد و اگر
بارد باشد در هوای سرد کبود گردد و اگر یابس باشد بتقرق و اگر تر باشد
مست و نرم و فرد آویخته شود و هنگام سخن کردن بیاری نهد
هوای مزاج قلب بر چهار وجهه است (۱) حار ۲ نفس عظیم و نبض
عظیم و سریع و متواتر و حرارت سینہ و غایب تشنگی و غم و اندوه و
بیقراری و سوزش لازم باشد و هوای سردیه است و هر دو بدن لاغر
شود ۳ بارد ۴ نفس ضعیف و نبض صغیر و بطی و متلاطم و فرغ

و غرس و فزونی و بدوی و بایر و نقی و رنگ بر و باغچه و بدن و بایر
 ۴ نیکوترین صلیب و متواتر و صغیر بود و مرخص از امور و نسیان که تحت
 و فزع و غلب و فهم است زودتر منفعل شود و در آن ~~باید~~
 متواتر باشد و بخوابی و سرخ خشک پیدا باشد و بدن بکند از ۲ در طب ۴
 نسیان ~~باید~~ باشد و از امور و نسیان زودتر متواتر شود و بایر بخواب
 ز اهل کوه و مزاج معده بد و ازده و جسم است (۱) حار سازج ۳ طعام
 حار و لطیف که اگرچه قلیل المقدار هم باشد نگوارد چنانکه باید بخلاف
 طعام عاظم و بار و تشنگی و خشکی دمان و قلات اشتها یار باشد و تقدم
 سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار
 داشتن یا در هوای گرم مقام کردن ۲ حار صغیر اوی ۴ بعد خوردن
 غذا آروغ و دودناک و تیز بایر و خون بوی ماهی گنده و نحو آن بر آید
 و گله بوی زردگار دهد و آنچه که در حار سازج ذکر می یافتیم از آثار صغیر
 یار باشد ۳ حار و طب سازج ۴ طعام متغیر شود از بدن آب مایل
 گردد جهت ذوبان رطوبات معده و بخارات بر سر متباعد شود
 جهت تاثیر حرارت در وی و این قسم تا هنگامیکه قوی نمیشود ضرر
 نمیکند ۴ حار و طب که ماده رطوبتی باشد ۴ با وجود اعتدال اشتها کثرت
 لعاب و هضم خصوص در حالت گرمی و خفیان و نه کند و باشد
 که قوی رطوبتی باشد و بایر سازج ۴ خشکی زبان با فراط و تشنگی
 و لاغری بدن است و بایر و مرطوبه انتفاع یافتن ۶ حار بایر سازج

۴. بطله تشنگی و تشنگی زقان و ذبول بدن و تبس بر اثر است
 ۷ بار در ماذج ۴ با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار برود
 و طعام از معده بدیدر فرد آید در اسهال و هر چه بخورد محسوس متغیر
 شود و آب و غ ترش آید و بر اثر نرم و منتفخ بود چون در بل قمر
 و طب ماذج ۴ کثرت رین و آب دهانست و سرعت انحداد
 طعام از معده بهما و با عذیه عطش متغیر و متغیر گشتن و از تشنگی
 پابسته نفع یافتن است ۹ بار در طب ماذج ۴ بدن سفید و متغیر
 نماید و بر اثر نرم بود و هر چه در معده آن گفته آمد (۱۰) بار در طب
 که بهما و پانجم المزاج باشد ۴ آرزوی طعام کنم بود و با عذیه تبیز
 و عریض مغروب باشد و غشیان و غش و شکم دم و نفخ کند و
 آروغ ترش بر آید و رنگ بدن بیشه ی که آید و در بدن قه بلی
 و نماید همچو شبیه سفیدان (۱۱) بار در طب ماذج ۴ هر چه در
 ترکیب داده تمیز کند و این جسم العلاء چیست ۱۲ بار در طب
 سوداوی ۴ کثرت شهوت و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت
 و حموضت معده است خصوص هنگام گر سنگی و بزرگی طحال و
 بر آمدن سودا و رقی چنان ترش که دندان کند شود و پوشیده نماند
 فرقی میان ماذج و نادی آن که در ماذج معده سبک میباشد و با طعام
 متغیر نمی بماند و نادی جوهر غریبه نمی بر آید و چون از من میشود عسر العسر
 میگرد و این همه خلاف مادی است و مزاج کبد بر چهار و چهار

است (۱) حار ۴ گرمی مویخ کبد و قلت اشتها و قبض شکم و تپش
 و این و خشکی زبان و سرعت نبض و سرخی قار و رده و تشنگی مغرط و
 تب پیدا بود نیست و اگر از صفر باشد زردی رنگ و قی و طبعه هاله
 صفراوی بر آن مزید باشد و اگر از خون فاسد باشد گرانی اعضا و
 شیرینی دهن ۲ بار و ۴ بروذت محل جگر و تهیج و به و سفیدی زبان
 و شفت و پوست و فتور نبض و فساد رنگ رو و اگر از باطن
 باشد قی یاغمی و غلط قار و رده رضاعی اللون شایه باشد و درین
 قسم بیش تر شکم سبیل می باشد ۳ یا بس ۴ خشکی جگر و دهن
 و زقان و قلت خون و کسبی بر از و تخافت بدن و عیال است نبض
 است و اگر از سودا باشد کفر فاسد و اندوه و ترس نیز یار باشد ۱
 و غلب ۴ تری بگر و تمهل لیسیم شرا سیف و تهیج و جود اجفان
 و رطوبت زبان و نرمی طبع و سفیدی قار و زرد و سودا هضم و قوم
 مغرط و کندی حواس است سود مزاج طحال بر چهار وجهه است
 (۱) حار ۴ سوزش و حرقت جای سپرز است یا غلبه تشنگی و تمهل
 بول و بر از بسرخ که بسیار زنده ۲ بار و ۴ سقو طگر سنگی و کثرت
 قراقر و آروغ و آب و نه است ۳ یا بس ۴ سفیدی سپرز و غلظت
 و کمبود خون و تخافت بدن و قبض شکم است ۲ و طبع ۴ گرانی
 و نرمی موضع سپرز است و تمهل بدن بالون اسهالی سود مزاج کایه
 برو و جبهه است (۱) حار ۴ حرارت محل گرده و سرعت

نبض و کثرت عطش و باده و سرخی بول باز روی و حرقت و تن
 و بهر دفع بول بسرعت بر خاستن و بالای وی دهنیت پدید
 آمد نیست و باشد که تپ ز نماید و اگر از غلبه صفرا باشد نشان صفرا
 بنم یار باشد و قفس طی هر آرد و موی اما احساس ثقیلی دور در ده
 و است و باشد که بنواحی ظهر بجای گرده سرخی پدید آید ۲ بار و
 ۴ سفیدی قاروره و سردی گرده گاه و ضعف باده و ظهور ضعف و
 و انجنادر ظاهر است و این از خوردن اغذیه و ادویه ابر و نوشیدن
 آب سرد و کثیر و آدویه بار و بهر میسر و اگر از غلبه بلغم باشد نشانه
 موضع یا نار بلغم شاید شود مزاج مسانه بد و وجهه است (۱)
 حار ۴ تشنگی و در دو حرقت مسانه و بول گواهی دهد و بعد از
 تناول ادویه شدید الحار و سرد و نحو آن پدید آید ۲ بار و ۴ سفیدی
 بول و جز آن و بعد تناول ادویه و اشربه میشدید ابر و چون
 کافور و نافع القروح و نحو آن یا از عقب بویاج بار و بهر
 سهر بالغم یک پیذاری کثیر از مجرای طبیعت بر پنج وجهه (۱)
 و مزاج یا بس مزاج یا حامد یا بس مزاج یا یا بس سوداوی یا حامد
 یا بس صفراوی لاحق بدماغ شود ۴ سرد و اس سبک و چشم و زبان
 و بینی خشک و بلغم سرد گرم بود و در حرقت و سوزش
 و تشنگی شدید شاهد و در مادی بنیالات هر خطیاز باشد و شدت
 و ضعف سهرت سبب تمکن خشکی بدماغ است ۲ حصول رطوبت

بوزرقیه بدماغ موجب شهر گردن ۴ مریض از خواب بترسیدت جدا
 شده بر خیزد بجهنگی و در منخرین گو عیون رمض و رطوبت ظاهر
 شود ۳ تپتی که با متلای چند از اخلاط باشد یا سودا یا غم یا المیا یا
 فکرهای مشوشه موجب شهر گردن ۴ آماس سودای چون سلطان
 و مانند آن بجوای دماغ بهر سه ۵ از خوردن طعامهای بادانگیز
 عارض شود و پوشیده نماند که پیران را بتبیب شوری رطوبت
 یا خشکی گوهر دماغ که لازمه پیریست حادث میشود سیلان الازرن
 بر آمدن صدید و زرد آب از گوش است بوقوع قرص یا افزونی
 رطوبت بدماغ ۴ به تقدم آثار ورم و بشور و وجود جمع در ابتدا
 و خلاف آن امتیاز کند و این مرض بیشتر بطغلمان بهم میرسد
 سیلان الرحم جانی شدن رطوبت از زرد بسبب ضعف قوت
 فاذیه فاضلی که آن باغم باشد یا حذر یا منو یا از اشتیاق باغم مائی
 پنون ۴ باون بردارنده چاره شفاف و براق مریضه بعد از خشک
 کردن امتیاز کند که کدام غلط است و صاحب آنهم متغیر اللون
 برنگات غلط فاعل و سبب الوجه و عیون و سقط الشهورست میباشد
 حرف الشیش نقطه دار

شتره آثار انقلابه الجفن و تقصیر الجفن و تقصیر الجفن نیز
 خوانند که تابی پاک بالای چشم و پیچیدگی پاک با این چشم
 است که یک که چشم لائی فاضلی نرینه و خوب بهم نیاید و بدین

جهت بیاض چشم بالتمام یا بعض وی علی الدوام کشاده ماند و خلقی
 آنرا بر نیست و عارضی آن پنج وجه است (۱) در عضله
 میل و بزرگ انداختن افتد ۴ اگر جفن متورم و گران باشد
 بسبب نفوذ بهر سه بد آنند که امتلا یا میت و اگر دقیق بود و بتدریج
 افتد یعنی اغشای مجالی قحط بنامی باطنی یا خارجی چون قرصه
 و سقراط یا قرصه سر و جنبه متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلماک
 بالا تشنج افتد ۳ غده در پلماک پدید آید یا اللحم زاید بعد از اندام
 قرصه یا خود بخود و دیده موجب این مرض گردد و پلماک را در علت
 شمرند آید بریده باشند یا در مرض دیگر افتد و خلق آن خطای راه
 باید که کمال هنگام لفظ سبل پلماک را بخارج گردانیده باشد و همراه
 وی قدری پلماک هم بریده شود و آن بمسیرین پوست منقلب ماند
 شرفه آگایدید و کبد یسفت بیثبات کننده صاحب خود که بمجمرد
 نوشیدن آب سرد بر نهار یا بعد تعب و ریاضت خفیف و جماع
 و حمام و راه رفتن و خواب و غضب و نحو آن هر که ماخن گردد
 بد نیست بهم منبرسد هر آنکه آب مشروب درین هنگام قبل
 از گرم شدن بخارات معده و دیگر می در آید و این سریع الزوال
 است معالجه لائق و الا منجر است به استسقاء و درم جگر شریان
 یا کسور و سکون رای نهاده و خون آنرا میونانی و اطمین و بهندی
 که در نهام نامند زانکه یسفت شخصی که در پلماک بالای چشم پلماک

و بافته با عصب به هم میرسند حتی که هنگام اعتماد انگشت بر پشت چشم فرونی محسوس میشود و بسبب جویدن سختن رطوبت غلیظ و آنرا سنگین و سبب و سترخی میدهد و بدین جهت چشم بدشواری تمام کشاده نمی شود و پیوسته تر میباشد و صاحب آن متضرر بر و شناسایی آن آفتاب میباشد و بیشتر بطفلان و مرطوبان و صاحب زکام و نزله عارض میشود و پوشیده مانند که اسباب و علامات سابعه الاجفان نیز هستند الامتحرك و صاحب تر و آنرا اهل بلند مندگی نامند شده بالفتح و هم با کبسر و آنهاست خرد و بزرگ بهین مائل بسرخی یا خارش و گریب بسیار و فتنه ظاهر شوند در تمام بدن یا در اکثر اعضا و گاه از آن رطوبت کز جی میاید و آنرا بارسی و لغم نامند و در باندی پتی و رطوبت پست و سببش توران بخارا است از دم مراری یا بلغم بورقی قسم و موی آن گرم تر و زودتر برون می براید و بنحوی خاف آن میباشد بدین جهت جالینوس قسم بنحوی را نبات لیل خوانده برای الاجفان نخستین بخار و بعد در دم بدید آید مثل گزیدن زنبور یا حیوانی دیگر شعله زاید موی فرو نیست که در باطن پنهان فرود تر از منبت الا بعد اصباح میرود بد و نهج (۱) مستقیم و راست قسم زیدن آن بر قلبه محسوس شود و و منه و نیکه و سرخی در چشم حادث کند قسم صاحب موی خارج قسم بدون خایدن و ضرر در میان بدن چشم مستقیم

بر حد قوی باشد و بدین جهت مریض خطوط نسیه بر ظاهر اشیا تصور
میکنند شعر منقلب موی برگشته است که بر پلک چشم بمحل مره
میروید و سرش بداخل و از گون میباشد لهذا هنگام حرکت در مقامه میخاند
و آشک می آرد و بدین جهت ضعیف شده مستعد می شود برای
قبول مواد و سبب و دهنه و حاکم و حرمت بدید آید و بدانند که ماده این هر دو
شعر بطوب است غشه است بدون حرارت و باو نیست و لذا اعیت
شعیر بالفتح آنرا اهل اند انجمن و یانی نیز نامند و رقیبیت دراز
مناسب بحوادث بکناره پلک بیشتر برنگ جفن بسبب ماده فضاییه
علیضا مؤخره و مؤیر و گاه سرخ یا نرمی از ماده دمویه خالصه و این نوع
را غروس خوانند و پوشید نمایند که این ورم بیشتر بمشاهده احقر
چنین آمده که رو بمجموع آورده و پنجه ریم علیضا از آن می براید و شفا
می یابد شقایق الشعر مشک فتن سرهای مومنت بسبب غایبه
یومنت و منع از بالیدن و بیرون رفتن می نماید و گاه بانث بار می انجامد
شقایق الاذن آنرا قلاع الاذن نامند شقایق است که در پنج گوش بیشتر
بطه مانان جهشت سستی جلد ایشان و کثرت نفوس رطبه در او منته
یهم میرسد و از آن زرد آب در حرکت ترشح میکند شقایق الشفت
و شقایق اللسان اگر از استیای یومنت و مستعدی شدن خشکی
بر اینها بطریق اعصاب باشد ۴۴ قدم بخوانی و انام یومنت
و مافیت ۲۲ خط موخته در معده گرد آید و آنجمله از آن متصاعه شود

۳ مزه و من حسب مزه غلطه فاعل متکیف شود و آروغ و دودناگ
 برآید و بداند که اسباب و علامات تشنق و سخط و مان نیز اسمیه است
 و آنرا خلق نامند شقایق شد قین آنرا اهل هند گامی خوانند سببش
 بر آمدن رطوبات شود و است از دماغ و از است که لون وی سفید
 بار طوبست میباشد شقایق الاظفار سببش غلبه یوست و اجتماع
 سود است و بدانکه تشنق اگر در طول آنرا اسنان الاظفار خوانند
 شقایق القصب اسباب این همانست که در شقایق لب ذکر
 یافت شقایق الرحم سببش غلبه یوست یا کثرت مجامعت یا
 درازی ذکر یا عسر و لادست ۴ هنگام جماع و نهادن انگاشت
 و جمیع لازم باشد و ذکر خون آلوده برآید شقایق المقعد سببش غلبه
 هراست و یوست یا ورم یا بر آمدن فضل غلیظ یا بس یا بواسیر
 یا تباهی رگهای مقعد است و مابون را از گندگی و درازی ذکر بهم
 میرسد شقایق اطراف و روفیر آن هر عضو یک باشد سببش اسباب
 و احاطه چون سود مزاج یا بس یا اسباب خارجی چون گرمی محففت
 و سردی کثرت و غسل یا آب قراض چون شبیه و زاجیه و مانند
 آنست شقایق عقب آنرا شقوق الری و عروق الری و مباح
 و فانی کفیدگی باشد مانند سببش دخول الاطوار رقیق القوام
 از بدست شود به بالشیخ آماهی غصامه داخلی سینه یا هجاب باطن
 اصلاع خلعت است بدان اسباب و علامات که در ذات الحجاب

صحیح گفته شد ۴ نریض حرکت گردن و به هیچ وجه خفتن تواند
 شد ۵ آخر ابیاض الشعر نیز خوانند سفید شدن مو است بسبب
 میل کردن مازدهائی که خون جرب و طلیخ و لزجست بهائیت
 در اثر خرد و پیکه باشد و سبب نائیت اگر ضعف هرات
 غریزی یا در سن شیخوخت باشد لابد و از آن کلمات آن ممکن
 حرف الصاد مهمام

صرع بافتح آنرا اهل هند مریضیست از وقوع مکرر
 غیر تمامه بطن مقدم و دماغ و مجاری اعصاب و سالمت نماندن هر دو بطن
 باقیه نیز بحسب مجاورت بحدی که روح حشاشی در هر سه بطن بر
 مجرای طبعی نفوذ گردن تواند ایند اصحاب آن بحسب وقوع
 بیهوش میافته و کف در دهن می آرد و زبان از گران می شود و
 در اطراف پیچیدگی و گاهی بهم میرسد در جمیع اقسام بگردش
 صبر اوی بسبب لطافت و آن چهار قسم است (۱) مبدای مرض
 دماغ باشد با اجتماع خلطی از اخلاط اربعه آنرا صرع امتلازی و دماغی
 خوانند ۴ نشان مریض از نوشتن فصل دوم ظاهر و در فوس گفته که
 هرگاه بدین مریض بر سر یا پیشانی پدید آید علامت تحلیل موده
 است ۲ از اسع عقرب و زخو رافده ۳ قوت حصر دماغی ذکی شود
 ایند اگر فیتهای بدزد و دریافته سخت رنجور شود چنانکه نویشتن را
 مقبض سازد ۴ از اعلال عضو مشارکی همچو بیان صداع شرکی میرسد

آنرا القباضی گویند و بیافش ایجابانیز چیزی گفته می شود که مثلا
 معده از یکی اخلاط ثلثه متلی شود و از آن بخارات بر دیه بسوی دماغ
 مرفوع شود لهذا دماغ متاثری شده بمجرای روح را بسودر کند ۴
 خند النوبت و داجین ممتد و منخرین منتفخ شوند چنانکه از خبه گلو
 حاصل میشود و باشد که نقره زرد یا بر از یا بول یا منی بر آید و لزوم رعشه
 و لغز در معده خاصه هنگام گرسنگی شاید باشد و اگر از شراکت مراق
 افتد ۴ آردنغ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در
 مراق و بر آمدن طعام غیر منظم بقی است و آنچه که از شراکت ادویه
 منی یا رحم باشد ۴ باز مانعی در آن از جماع و احتلامست و بزنان
 احتیاس طمث شاید باشد و آنچه که بشراکت اطراف افتد ۴ اطراف
 مانند اندام موقی سرد باشد و پندارد و میپوش چیزی چون باد
 سرد و تخمیرک سوی دماغ آتسته آتسته عضو بعد عضو و هنگام
 نوبت چشم با پری اشک کشاده مانده و رنگ رو سیاه و انگشتان
 دست و پا متقلب گردد و در اعضای دیگر هم تدریج آید و قاره
 و خمیازه و بول هر یک بسرعت تر بر آید و آنچه از شراکت سیرز
 یا کبد یا معده یا این یا گیلان یا صاحب افتد علامتش وجود آفت یکی
 عضو است و پوشیده نماند که آنمضی هر جوی که باشد علامات مخصوص
 آنست که زبان مصروع زرد یا سبزی عروق زیر زبان می باشد و سرگران
 و غایبهای شوریده می بینند و مانند که سببی خستیم میگوید و از

نرشی می شود و فراموشی و بدولی و اندیشهای فاسد بهمچو مالچو لیاو
 تنگ دلی و بی صبری در هم انواع آن شاید می باشد و نوعیست بسیار
 و قائل ترین از همه اصناف که آنرا اهل یونان ایلیپیانامند
 و این تابع تشنج جمیع بدنست خلافت انواع دیگر که تشنج تابع
 صرع می باشد و بدین جهت بعضی میگویند آن تشنجی است مانع
 جنس و حرکت و ماده تولید آن بلغم یا سودا باشد و نوعیست که
 اکثر بگو دکان پنج چهار ساله بهم میرسد و بطفلمان خود تر نادر چونکه
 او منته ایشان در اصل خلقت مرطوبست و در طوبست مذکور
 اگر در رحم پاک شد فیهما و الا بقروح راس و اندام نفی میگردد و
 و اگر بدین هم پاک نشود و برآینه موجب صرع می گردد و بیشتر
 بی علاج و بر رسیدن بیاوغت خود بخود زایل میشود و چونکه بیشتر
 بجهت اهل مبرداست زایل میشود لهذا در صرع حفرادی شده اند
 مگر عام نیست که بجز عفر از خط دیگر نیفتد و آنرا ام الصبیان و
 فرع الصبیان و ام الشیاطین و فرع الشیطان و قاذون و صبیانی نامند
 و ریح الصبیان غیر خوانند بهر آنکه ماده مذکور گاه مستحیل بر یاج
 جایز میگردد و مجتمع شده خفیف را میبرد میسازد بنوعیکه شئون و دروز
 کشاده شود و این نوع را المیش میگویند ترکانا منند بدانکه صرع خفیف را
 اغما خوانند صریح الاستان فی النوم نمایند و ندان بخوابست
 بجهت ضعیف شدن عضلات کلین بسبب وقوع رطوبات خلیفه

تفصیله معده یه یار یاح غایظم در آن یاد دیدن شکم و این بیش تر
 بر طوبان چون طمان و زنان و خنان و مشایخان بهم میرسد
 صفره الاظفار مسببش غلبه صفره است با قاست خون صفره الحیده
 کوچک شدن معده است اگر خلقی باشد صاحب آتش باز
 فرد خالی هرگاه غذا بیش تر خوردن گیر و بی فساد و امر آبی معده
 نیک بهضم نیابد مگر غذای الطیف و قلیل المقدار و اگر از نورجم
 اعضای مجامیده باشد بهیاست صفره اکبدر خوردن جگر است
 بسببی از اسباب اگرانی و باد و سده و نفخ و وجع در کبد اکثر
 پدید آید بواسطه نمانجیدین مفعولت کیلوس و هضم محتال و باشد که
 بدرب و اختلاف انجامد و در خلقی آن ضعیف بدن و کوتاهی انگشتان
 و بار یکی رگهای آن گواهی دهد و میگویند که ممکن است کبد بمقدار
 کایه شود صفره الخیمه مجتمع شدن بیضه است بنظمه از نابرودت
 بدون آنکه میل بهاء کند علامت الاجفان آنرا همیشه نامند اسباب
 و علامت آن مفتلا در غلظت الاجفان گفته خواهد شد و حرکت
 پلک در افتاح و تمییز بد شخواری و بهسرت باشد باحداث
 و جمع و حرمت و نوعیست از جساته الاجفان که باریکه و تدر بود
 آنرا پیوسته العین و جساته القاتمه خیمه علامت الفتن معتدلی
 و صلابتست که هر کس به نایه عارض میشود بد آن اسباب که در
 و رام صاحب آن گفته خواهد شد اما به علامت و درم و

و فوای بیشتر از بیهوشی شروع میکنند و گاه مییاست که باد غلیظ و
 یکسبب بند شده اختلاج و تواتر می آرد و گاه تواتر و اختلاج در جرم
 انقباض می افتد بسبب بند شدن بانوی غلیظ ضایع بالفتح بر طریقه شدن
 موئی پیش سر است فطرت و نوری است و اعیان بدان اسباب
 که در ایشان گفته شد و گاه از بر داشتن چیزی سنگین بر سر و آنچه که
 در این شیخوخت افتد لایزال است و شیخ در شفا گفته که اکثر بزرگان
 کوخنان و بطوبیان واقع میشود بسبب کثرت رطوبت مزاج ایشان
 صمم بالفتح و هم بالتحریک فقدان و کم شدن تحریف صفاخت
 بدان اسباب و علامات که در ورق گفته خواهد شد حسان بالضم
 بوی بدست که از بدن آید خواه از جمیع و خواه از اماکن پوشیده چون
 کشران زیر بغل و زیر خصیت و ثانی و میان انگشتان پا و
 زیر قدم و شکنج شکم و غیره و گاه در جلد سرین اما اکثر لطیفان
 و مشاغل سببش آنست که اخلاط عفونیست که فتنه بظواهر جلد
 حرکت کند و بیشتر از تأخیر غسل جنابت بهم میرسد و هم
 از تناول اشائیکه بالنسبیت ماده عریقه را بظواهر جلد حرکت
 میدهد چون پیوسته و حیثیت و طبع و غریز و نحو آن و پوشیده نماند
 که سبب عفونت عرق و بول و براز عفونت اخلاط است
 حرث الصا و قطار دار

ضرس بالفتح کند شدن دندانست از اسباب خارجی مانند خوردن

ششومات درونی منطبع شود و سوراخ از لثرت نزول الماء و انشاؤه بود
 ۸ پیچیده کند رشود از استیلائی سودا در تن یا سودا تدبیر در ماکول و
 ۹ مشروب یا کثرت بجماعت ۴ بر نفس غشای سیاه پیش چشم پیچند
 و نظر سوی آسمان نسبت نگه میدتن سوی زمین صافی و روشن باشد ۹
 صعبه محو منضخ و تنگ گردد بسبب جفاف یا سودا یا ورم ۴
 ۱۰ بر نفس هرشی را خود بند از مقدار وی بمسافت قریبه (۱۰) جسی رطاب
 نماید شفات چون آب یا و روز جاج حائل شود و مابین بضر و بصرات
 ۱۱ هرشی را بزرگی پند از مقدار وی بمسافتیکه نه قریب و نه بعد باشد
 (۱۱) روح باصره دقیق و قلیل شود و بدین جهت تا بمکان بعد متحرک
 شدن تواند ۴ در ایام صحت که تا بمکان بعد می دید و ران فتور
 افتد و این نوع عدم البرء است ۱۲ یا روح بخارات ممزوج شود ۴
 بمکان بعد جهت تخایل شدن بخار بهتر از قریب باشد ضعیف هضم
 عدم استحال غذا است بقوام و مزاجیکه سزاوارست بسبب
 و وجهه آخر نقصان هضم نیز خوانند (۱) از یکی سوء مزاج سازج از بعد
 افتد ۲ از تولد اخلاط فاسده در معده یا نزول هضم دیگر بهر معده ۴
 این بهر دو نوع مذکور مزاج و جمع معده تمیز کند ۳ از استرخایا تشنج
 یا بهر دلیل تسخیم اینهاست معده واقع شود ۴ اینها بجای خویش ذکر یافت
 پس بدانند که اگر بسبب ضعیف باشد هضم خفیف خواهد شد و اگر قوی
 بود یا چنگ متغیر نشود و آنرا تخمره نفوذانی مضمومه و خای نقطه واره و میسر

و با و بشم بموده و شین نقطه دارو میم و بطلان هضم خوانند و حال آنکه
 است طاق با فرا طمیگر دو و گاه منحد ر نمی شود و گاه فاسد شده است تحلیل
 بخوبی غریب میشود و اگر متوسل باشد نیر هضم و نیمه غیر هضم خواهد
 ماند و آنرا سو هضم و فساد هضم و سنی بسین و نون مفتوحین و قاف نامند
 و این هر دو را اهل هند اجیرن نامند و پوشیده نمایند که اگر چه فعلی
 معروف است معده نزد جمهور هضمست و باین لحاظ ضعف هضم عبارتست
 از ضعف معده است آیا در معده چهار قوتست چنانکه معطلی مطلق
 در جمیع اعضا عطا کرده و استکمال افعال وی هم موقوف بر صحت
 قوی اربعه او نباشد چنانکه در تهاهلی گفته شده که سلامتی افعال
 معده موقوف بر نسج اینهای وی است و هرگاه در یکی از قوی اربعه فتور
 می افتد در آن هنگام در فعلی وی بحسب ضعف و قوی نقصان
 و بطلان راه می یابد پس علامات ضعف قوت جاذبه معده آنست
 که طعام از فم معده بدیر منحدر شود و صاحب آن در یابد گران
 در پیته و گاه باشد که یثرائری و خفتان و سه ر د و وار و گاه قی
 و غیان عارض شود و بداند که مردی و تری این را ضعف میکند
 و گرمی خشکی یاری میدهد و علامات ضعف ماستیک آنست که
 صاحب آن هر غذا بمقدار یک خورده باشد زود از معده بمحارفه و آید
 پانندارد که عند الحریکت مطعوم بقی بر اقله و گاه باشد که در معده
 حرکت و خفتانی و ارتعاش بدید آید و بسا باشد که بعد از پذیرا شدن

از تعاش و در معده همه اندامها بارزد و اسباب ضعف وی
 سوء مزاج عارِ مادی باشد یا سافج مکر سافج بند ربت یار یسها و بهره
 این مرد و بجای خود مذکور است و یا مادی و مرد یغز اند و در معده
 گرد آید چنانچه در اسهال معدی ذکر یافت و بداند که خشکی مائل
 بسردی این را قوت میدهد و علامات ضعف و افتحه آنکه طعام در
 معده بدیر ماند از حادث و صاحب آن بوی طعام بآرد و غرور باید
 و هم بر سبیل متباد منجمد نشود و در اسهال این را اثری مائل بسردی
 تقویت میدهد و علامات ضعف با ضمه با سبب آن بالا ذکر
 یافت مگر بداند که سوء مزاج تر که در سردی مستعمل باشد در هشتم
 مضرت نمی کند چنانکه سوء مزاج عارِ مادی و سافج میکند و قوت
 مزاج با بطن بسیار مذموم است که بدلول می انجامد و تریه است و سفا
 و حال هشتم ناگواری در دو گونه است یکی آنکه ناگواری در
 چنانکه بدن را از ان پیچ بهره نرسد و لهند الاغری و ستوط قوت رود در
 دوم آنکه اندک مایه از حال بگرد و تن از ان غذا یابد بجا بست ضروری
 و بدین جهت بیماریها چون برص و بهشت و سرطان و استسقا
 و نماند و خارش و بثور و بثور و نحو آن ظهور کند و بداند که این را اگر می
 و تری مستعمل قوت میدهد بدین محضی نماند علامات ضعف معده اطفال که
 آن جشای خامض است و ثقل معده و سوء هضم بالا امتلا و هیضه
 و قلیب اشتها و بیشتر از فساد شیر و هم میسرده ضعف کبد ضعف

قوت جگر دست بالتمام یا بعضی بتبعیت جمیع امراض کبدیه
 صور مزاج مادی یا ساذج یا بمشارکت اعضای مجاریه چون
 سبزر و مراره و درحم و سینه و آلات تنفس و گرده و ریه که از
 حالات خونی غذای خود را کماحقه گرفتار شوند یا منده از ضعف خود
 کیلوس ناستوده بجگر بفرستند یا امراض آلیه چون استئود و تصغیر
 و رمل و حصاة و سده یا درم یا شق که در نفیس کبد عارض شود پس
 علامات مجاریه قوی اربعه ایشان کثرت مزاج شیه بنهاله اللحم و کس
 اشتها بلکه تصوط آن و خفایت بدن و جمع ملائم بجانب راست
 ممتد بود نیست خایه انگام نفوذ کبابوس و رنگ رومانی بزرودی
 و سفیدی و کبوی یا بسبزی باشد و علامات مفرد آنست که اگر فقط
 ضعف در قوت جذب بهر سه مزاج سفید و زرد و کثیر باشد بود و قوت نجف
 و علامت باغمه تر اهل جسد و تجمع وجه و فساد لون و بر از غسالات
 و علامت ضعف دفعه بول و بر از کم رنگ و قلیل المقتدره و قبض
 شکم و حسب مزاج بود و اشتهاست جهت عدم قوه سودا بر
 صبر ز و متراهل و متیون صبورین بدن باو نیکه بزرودی و سیاهی منخلوط
 یا قه یا بسیدی و این اکثر سودی میگردد و قوایخ و پیرقان و استسقا
 یا به عرب و کاهه قویا و نحو آن و علامت ضعف ماسکه آنست که تشل
 خفی تابع مانند کبابوس در جگر محسوس نشود و جهت نکهت داشتن
 کبابوس تمام نصح مگر بدنی قلیل و هر چه که در ضعف باغمه ذکر یافته

اکثر آن یافته شود و بداند جاذبه و ماضیه کبیدی بیشتر از سردی و تری
ضعیف میشود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و ضعف هر اعضا
عبارت از ضعف قوت اینهاست. بالتمام یا بعض ضعف طحال

پس ۴ ضعف جاذبه و تکیه و سفیدی چشم و لون تن مایل بسپاهی
و سقوط اشتها و ظهور امراض سوداویه چون قوبا و دوالی و داء النمل
و مالنجولیا و جذام و بهق و برص و یرقان سودا است و ۴ ضعف

ماسکه قه و اسهال سوداویست و هم تکیه چشم و ۴ ضعف ماضیه
آنکه اگر بحکمیت ضعف بود ابرمه ریز و اشتها افزون شود و اگر
بروده ریز و اسهال سوداوی و اگر بعضی نریزد و زخم سوداوی حادث

گردد و ۴ ضعف دافعه آماص و بزرگی سپهر است و هر چه که در
ضعف جاذبه گفته شد ضعف کبده و جبهه است (۱) از سوء مزاج

آن ۲ از بهزال آن ۳ بسبب سست شدن عزم گرفته و وسیع بودن
مجرای وی از مدرات مفراط یا جماع کثیر یا فربه یا سست یا مشی بسیار
یا سفر اخطار و عجز آن سوار بهادر و بجهما که مانده گی احداث میکند بهم

رسد ۴ کمرگاه که محو گردد و کنه خصوص غده الانجنا و انتصاب و هنگام

بها و به بهادر شدن و ضعف باد و بول غمایت است بعد از هضم

کبیدی و آلامانی ضعف شهوات جماع به نه و جبهه است (۱) روح

و خون و ریح که ماده شهوات است کمتر تولید شود از قلت غذا یا صیاحب

آن لاغر و ضعیف تن باشد ۲ منی قلت پذیرد از پردت آلات ۴

منی اشده غلیظ بد شواری خارج شود و از حرکات متعده و دیگر سنگی و ادویه
 و اغذیه و هوای حاره نفع یابد و ازین تعبیل است که بعضی کسان را بینه
 از دخول نمودن استکمال میگیرند بسبب حرارت فرج و حرکات جماعیه
 فیه اگر حرکت را عوارض لازم و اگر بحرارت بود ۴ منی زرد و غلیظ
 و انقوام سه دولت خارج شود و آنجا که حرارت خفیف باشد منی رفیق
 چر اید و اگر از رطوبت آلات باشد رقت منی شاید باشد و اگر از
 بیوست و لاغری آلات منی باشد منی غلیظ و قلیل بر اید و اگر آنکه
 اجتماع هر دو کیفیتین باشد اثار وی از نیرو تر کیست نموده تمیز کند اما
 در بیان که حرارت و رطوبت موجب مرض نیست زیرا که باعث
 کثرت تولید منی و صحت بدنست ۳ منی ناکان شود و حرکات نماند و این
 نوع یست تر بان مردمان بلام میبرد که از خوردن اشیای مخدر و نداشت
 میکند چون افیون و بومست خشکاش و قنبر و مانند آن و ظاهراست
 بر عامه بان بخرید که تا نگامیکه منی حرکت نمیکند و از ذابت وی لذت و
 و غم که در هیچ باب است حاصل نمیشود شهوت با مشکل نمیشود ۴ با وجود
 منی کثیر البته در بعضی حالت متعده انزال بد شواری شود و در ابتدا غوطه
 نماند بود که بعد زمانی از دخول قوی گردد ۲ از ترس جماع بدنی بدید
 و احتشام کمتر بلام رسد زیرا که بدین وجه طبیعت از تولید منی باز
 می آید و چنانکه مشاهده میکنی تولید شر را چند القاطم ۵ امری از
 انزال و نفیس بچکان گیرد چون احتشام مفعول یا کراهیت بنوعی

یا د هشت زن که بر و قادر نخواهم شد و نحو آن پس با وجود صحبت
 به حال طبیعت رغبت نکند و بعضی گمانند که بحر زن سینه بر دیگر
 قابل نمی شوند و بعضی نا آرز بوده را هم در از الی بکارت چنین
 میشود این مرد و نفس علی هذا ازین قبیل اند ۶ قلب ضعف شود از
 قیاس کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط و حر آن هر که روح و حرارت
 خریزی را تحلیل میکنند بعد از جماع حالتی شبیه بغش یا مهرشود و خاصه
 صاحت و یست که از شرم و ترس اینکار باز میماند و محروم رانشانی
 و حقیقتان نیز لازم میباشد ۷ سده یا کبد بیسی ضعیف شود لهذا
 خون صالح مولد نمی گسترند شود ۸ شهوت طعام و جماع مبرد و
 کمتر شود با علامات و اجبه علامات آن عضو ۸ داغ ضعیف شود
 از یکی سوء مزاج از به سافج یا مادی که از ماده قوت نفسانی منقطع
 شود از اعضای تاسسل ۹ از ضعف گره به هم رسد زیرا که شهوت
 مستکمل نمیشود مگر بقوت کلیه حفظ القلب مرضیست که صاحب
 آن می در یاید دل خود را که بی فشار و و منضبط میگردد و بنده اندکی
 عشی رو می نماید و لغاب از ذهن بر می آید بسبب ترشح قدری
 خلط سوداوی بر قلب و اجتماع و الفضاط بکیفیت آن به رسیدن
 همدیگر انسان بالفتح خنده صلب زیر زبانست که بزنگ خودک
 می بر آید گاهی یکی و گاه و دعد از ماده بانغم لزج محتلط بخون که لطیف
 و تحلیل شده باقی صلب میشود و هرگاه گمان تر میگرد و منع و کبهم

میکند و گاه متعجب میشود چنانچه جناب کاسم محمد از زانی رحمة الله در
حدود الامراض بنشته که حدیثی درین مرض بهمان بود آنرا الامراض بان
اورا بشکافتم و از آن سنگی صلب بوزن نیم درم برآید و صحت یافت
حرکت الطایر

طاعون بافتح و رمیت که در اعضای غده وی سبب بنیان و
سینه و خصیه و ندی و بقل و بیخ زفان و پست گوش واقع میشود
و الطرافت خود را سیاه میکند و اگر بنماید سمی باشد عسور را فاسد
میسازد و هر قدر که سمیت وی زیاد میشود قی و احتقان و غشی
شدیدی آرد حتی که هلاک میکند و اکثر در ایام و با غار نفس میشود
و لب با سوزش شدید است چنانکه آتش نهاده اند و گاه بمقدار
باقلا انکو ازین هم خردتر میباشد و گاه بمشابه چار مغز و هم گان
ترازان میگردد و در رنگ وی احمد یا صفر یا اخضر یا کدو میباشد
حسب قلت و کثرت سمیت طرش بشین نقطه و از نقصان قوت
سمعه است بدان اجباب که در و قر گفته خواهد شد طایفه مرغیست
از قلت خون و تخمیر رطوبت و زلفه که آن چون طایق سفید و براق و
سبیل الانکسار میشود طیش بافتح آواز است بسیار یار یک تنه
تیا که میشود صاحب آن در اذن خود به نه و جدیر (۱) از گاهی حسن شمع
۳۰ هنگام خلای معده زیاد شود و به تناول مغذات خفت یابد و هر
حرکتی خفت آردی که کسی نشنود آنرا اسماعت کند ۲ از ضعف قوت

شمع این مخصوص بنافوس است ۳ اند خوردن اشپای جنانند ۴
 بخار چون پابل یا بصل یا ثوم و مانند آن ۵ از اجتماع فصول در سرد جدا
 شدن باد غلیظ از دی ۶ بنگام حرکت شدت کند ۷ فضله بانفسه موی
 اذن منعیب شود ۸ لزوم طنین است ۹ از شدت تبس که
 بسبب بسیاری قنوم و استقرار و غیر آن حادث شده باشد و این
 نوع هم در حالت جوع اشتداد میگردد مگر فقط ۱۰ از سوء مزاج حار
 و اضطراب نوعی اختلاط بخوش آید و بخارات از وی بچنبد و سامیه
 اورا کمی کنند چنانچه بعضی بیمار آن را در اندامی نوبست تبس بهم میبرد
 ۱۱ از وجود صدمه و زرد آب که باعث قرصه و دنگوش جمع شود یا از حرکت
 تولد دیدن در یابد ۱۲ از بهر حرکت اعشای دشتار کند ۱۳ از سوء مزاج
 و علالت آن عضو نمیر کند و این نوع گاه میباید و گاه میفرایند پوشیده ماند
 که گاه صاحب متال سرد بدن نیز می در یابد خصوص بس پیش و خفتن
 بعد طعام و گاه از قی عین و سقظه و ضربه بر سر هر دو و د اضطراب
 در دماغ و بدانکه طنین را تشویش نیز می نامند و طنین مزید را صفر
 حرف عین میباید

طریق تشخیص از تالنج ذکر یا مرفم رحم است بسبب کشیدگی اوجیه منی
 از رحم حار اکثر از ماده دم و خاصه ویست که در نسیانند دغم رحم ۲ هم
 میزنند و در رجال بانماطشید و هرگاه درین فرض شکلمه تشخیص میکنند و
 عرق سرد می براید و تشنج و راعضامی افتد مریض لا علاج می شود

غلبه الفتح و کسر ذال بجمعه و سکون یا و فتح طای مهمله و وقف نافه
 آنرا حدیط نامیز نامند و اهل فارس در جماع حدت کردن گویند مرضیست
 که در وقت جماع پانزال بر از بغیر اراده از صاحب آن می
 براید و قادر بر ضبط آن نمی باشد بسبب استرخای عضله ماسکه مقعد
 و این اکثر آنرا می افتد که شبق بر ایشان غالب میباشد و از جماع لذت
 بسیار می یابند و بدانند که منی ایشان بسیار تند و رقیق میباشد و مقعدشان رخو
 و عضلات سست عرق الدم بر آمدن خون بجای عرق از مسامست
 و گاه از چشم بجای اشک قطب لطافت و حدت از اسپزش صفرا
 یا ضعف قوت ماسکه با کمال غلبه خون و بدانکه اگر خون محتاط عرق
 آید آنرا عرق الدم می خوانند عرق مدنی یا کسر طرا افشار منی رشته درشته
 و پیومی و بهندی تار و نهرواد جامه سوت خوانند مرضیست که بسبب
 نوشیدن آبهای منجمد و مکدر و نحو آن یا از خوردن اغذیه غلیظ و شیرینی
 بسیار یا بسبب فصول رویه که از خون حار سودای یا از بلغم سوخته
 حاصل شود در عروق لحمیه و بجهت حرارت مفرط محترق و
 خشک گشته منعقد گردد و ادلا بشره جانی بهر سده بحرک گرید
 بعد بهشگافه از میان وی چیزی باریک سفت و رنگ سیاه
 مائل بکبودی چون رگ بر می آید در جوف آن تار باریک مانند
 موی اسیبی باشد بارطوبت لزج و این رطوبت بهر جای که
 میرسد زخم میکند و آنچه که در اعضا لحمیه ظاهر میشود باسانی

بر مری آید خلالت اعضای قلیل اللحم و اجینا زیر پوست چون
 و در حرکت میکنند و بیشتر در پا و زیر ناف بر می آید و اکثر در
 شهرهای گرم و خشک چون مدینه و حجاز عارض میشود و عمر البانج
 به وجه است آنچه که از ضیق مجری است اسباب و علامات
 آن در التضاعف مری و خناق گفته شد و آنچه که از بهر دوزخ و قریب بهم میرسد
 بجایگاه خود بازگور است و آنچه از وقوع هوو مزاج سازج در مری
 بهم میرسد آن حار یا بار و یار طب یا یا بس است یا مرکب
 از دو کیفیت علامات این نوع از نوشن بجایگاه بیشتر به است
 مگر این نوع بدون ورود می باشد و پوشیده نماند که بلع بد و قوت تمام
 میشود یکی از جاذبه طبیعی که در مری و معده است دوم دافعه
 ارادی که در عضل است پس هرگاه مزاج مری را مزاجی از
 مزاج بنامه لاحق میشود قوت جاذبه ضعیف میگردد و دوزخ و ولادت
 بیشتر تر فرزند طفل و سبطری میشود و فرزند زن و صغیر رحم
 و ضیق ملک و ضعف دافعه است و گاه از هوای مکرر می یا مسود
 یا از مزاج گرم یا سرد که موجب تکاثف فم رحم باشد بهم میرسد
 و از افشار سی شبکوری و شبکری و بهندی رتونه های نامند
 مریض قوت باصره است که فعل آن بشتب ضعیف و گاه باطل
 میگردد و لیه اصاحب آن چیزی نمی بیند به و طبع (الروح)
 باصره خفاضا شود از انخره غایقه که طای تولید آن دماغ باشد یا معده

۲ از حصول رطوبت در اجزای چشم رطوبت پاشیده شود
و غلیظ شود و پوشیده نمایند موجب تعلیل این مردود نوع که هوای
روز بسبب نور آفتاب گرم می باشد و بدین وجه قطراتش را
لطیف میکند و بصارت بحال خود می ماند و هوای شب چون سرد
مردود غلیظ است و در می دهد غلظت را ازین جهت با صره از فعل
خود مانده می ماند ۳ پیوسته در گرمی آفتاب مانند اتفاق افتاده است
لظافت روح باخیل رود و آنچه که غلیظ باشد بماند و هنگام شب
کثافت هوا غلظت آنرا بایفزاید ازین سبب هیچ چیز دیده نشود
و بدانکه این مرض بیش تر بزرگ چشمان و صیاه چشم را بهم می رسد
عطاس بالضم و فتح طای مهمه و الف و سین مهمه حرکت خاص
و ماغی بهر وقع خاطی یا موزنی و یکد که بدان رسد از داخل یا خارج
باعتناست هوای مستنشق از راه بینی و دهان و آن برای
وماغ مانند مرنه است برای ریه و آنرا در هندی چیهنگ خوانند
و وی اگر جهت دفع موزی باشد همچون بخاری یا بادوی قلیل
یا خاطی خفیف و یا بهر دفع ماده پخته در آخر زکام آن با حصول حفظ
صحت و دلیل قوی دماغست و از آنست که قریب به
عظمه نمیاید زیرا که در آن هنگام دماغ ضعیف میشود و پوشیده نمایند
که کثر است بحث آفتهاست خصوص در ابتدای زکام یا در
ابتدای تپها و در دماغ شده و بهر او که در حدر ماده بسیار داشته

باشد اما هنگام زادن خون غلیظی از او می شود بهر خروج جنین و می شود و
 و آنچه که بسبب ورم حار نواحی و باغ بود با تب و حرارت می باشد
 عطاش بهمان زبان باشند معجمه مرغیست که صاحب آن هر چند
 آب می آشامد سیرابی حاصل نگردد و عطاش بفتح حین و طای مهمه
 و تب تبین نقطه وار شدت احتیاج طبیعت است با شامیدن آب و چیز
 سرد و تر و این لفظ باغبین نقطه وار و سبب مهمه هم جائز و آنرا باغبین
 غلبه تشنگی و سندی ترش و پیاس خوانند و بهشت و جهنم است (۱)
 اخلاط صالحه غلیظ چون باغم شور یا خاخه شد یا لبس چون باغم جوی یا
 سودای احتراقی و منده جمع شود پیش طبیعت فحمت غسل داده
 قالب آب نماید ۴ بحسب ماده مزه و من برگرد و باغبین و قی و
 اگر صبر کند تشنگی بایستد ۲ حرارت یا پیوست یا مرده و مرده افتد
 چنانچه در حمیات بیدمی آید ۳ از حرارت سینه یاریه یا دل که بوجوی
 بهم رسیده باشد ۴ انتقام یافتن با تشنای هوای بار داست ۵
 از سوء مزاج گرم یا سرد که در بگ عارض شود ۵ از ورم که چنانچه از سده
 کبد چنانچه در اشتقاق مشاهده میشود ۷ از سوء مزاج گرم که در گرده
 عارض شود چنانچه در ذیابیطس ۸ بعد از نوشیدن تراب که نه
 یا آب شور یا اسهال مفرط که ماده و به مسئله اتفاق افتد یا خوردن لحم
 افی یا نوم یا بصل یا فریون یا ششی غلیظ لزج چون ماهی تشنه باشد یا سه
 و کاه و یا پیچ و جز آن یا از خوردن برغف یا هر ماکولی که با فعل گرم بود

واقع شود و پوشیده نماید که بنابر حکم محکم باشد و این قدر منبره و در
منبرخ القلوب نوعی مراسم را که حرره خوانند آنرا بفصل طش
ارقام فرموده چونکه در آن عطش شدید واقع میشود و خود و بعضی اطفال آن
عظم اراکس بزرگ شدن مر است از اجتماع این دو قحط که
بیشتر بصیان بهم میرسد بجهت رطوبات او منزه ایشان پس اگر
در خارج قحط مجتمع شده باشد بسبب خطای قابله که منبر باشد و غیر
کرده باشد بدین جهت افواه عروق موضعی کشاده شده و خون مائی سیلان
یافته تحت جلد جمع آید یا که جلد دیگر غرق طوبی است ۴ لون جلد
بحال خود باشد و لمس نرم بود و در آنکه و عنده الخ منفر و منفع گردد
و بنگاه سهر لازم باشد خصوص در اذابل و پوشیده نماید که اگر از
در ابدن ماده خارج یابد در سمحاق یا در جلد سرد و در خارج قحط
پذیر آید و از بین جهت بزرگ شود ۴ لون آن محل متغیر شود بحسب
لون ماده و احساس نمودن لذت و جمع ضامط که خاصه و رطوبت و
اگر آب متعادل تحفیف یعنی بالای غشای صلب دماغی جمع آید
۴ تمیض عین متعسر بل غیر ممکن بود و عیون و اشم تر و مفتوح باشد
و اشک روان و مریش ذی تمیز نقل اندرون سرد و یاس
که این فرض بزرگان نیز واقع میشود اما بر سبیل ندرت هر دو
نوع گاه همگام و گاه اگر از در ابدن رطوبات و ریاخ در نظایر
تجمع شیون را منسوخ و گاه منته کرده باشد بزرگی در بعضی احوال

آید بدلی آید عظم الاسنان بزرگ شدن زمانست و اگر بمرتب زنده که در
 دمان ناکم و بیرون آید ادلاع الاسنان یکسر العف و سكون وال ماله
 و فتح لام و العف و عین ماله خوانند حبیبش تشرب اجرانی فصول
 رطوبت است که زردماغ بسوی وی آید و بداند که شیخ الرئيس این را
 از جماعه اورام دانسته عظم الاسنان بیشتر خلقی میباشد و گاه از درم گشته
 که بانقلع انجامید باشد یا بی انقلع عظم الانثین بزرگ شدن حصین
 است بطور فرجه مانده بزرگ شدن پستان نه بر سبیل ورم از ضعف
 قوت جاذبه و غلبه بدین مرض ظرفیت هر دو غایب و تنگ میگردد
 لهذا منی بسیار و لحم قوی می باشد غلبه بالضم فرو نیست بدو نوع (۱)
 غلبه لحمی آن متفرق نمیشود و بالحم سخت می باشد و از ماده سودای
 غیر طبعی خایطه قاسه حادث میشود و آخر این سخت محکم است
 با لیل مستقیمه الامول و مما میر خوانند و بعضی طایفه میدانند زیرا که
 بغایت بزرگ میشود در عضوی که مغز از لحم اند چون پشت دست
 و پا و پستانی عقدی مشابه ندق و جو زده اند آن بر وضوح کند و خاص
 و نیست که عند انحراف و متفرق میشود و مجرد برداشتن باز بویات
 و بر آید و اگر از ماده مالح و بورقی باشد الم و درد شاید باشد و اگر از
 ماده خایطه و فنج باشد میوه و پوشیده نماید عقدی که بر پاک بالامی افتد
 حبیبش نازل شدن رطوبت خایطه سودا و است از میر و سخت
 خالص شدن الطیف باقی متجسس میشود و سه گونه میگردد و گاه در بعضی

مانند حرکت می کنند از موضع خود بر است و ~~در بعضی موارد~~ و بالا
گاه در بعضی بغیر حرکت می باشد و سخت تر میگوید و مانند سبک
زیره و گاه بعضی در سطح جلد منبسط میباشند باون باد بخانی یا قوی
حقیر بالضم عرض نمیدانست که مانع قبول آبستری و انعقاد نطفه
میشود و اگر بدشواری بهم رسد بزودی لغزنده سقط میگردد و اند
بسنزده و جمه (۱) سود مزاج بارد سافج در رحم افتد یا در تمام بدن ازین
جهت مزاج خون دینی مرد شود ۴ خون حیض رقیقی و بمقدار کم آید
و بزمان دید منقطع شود و موی خانه این کس کم می باشد و سببی
لون بدن و جز آن اگر ۲ بدن ۲ مایه که منی و حیض و خون حیض غلیظ
و سیاه برآید و موی بر خانه بسیار بود و اگر تمام تن باشد لاغری و زردی
لون و محل آن شاهر باشد ۳ یا بس که منی را خشک کند ۴ حیض نیاید مگر
اندکم و اگر تمام جسد بود و ریشه نحیف آید و یا بس الفرج باشد
۵ ترک ماسک و یا رضعیف کند لهذا منی در وی نه آید ۶ و انهم سیلان
در طوبی است و اگر حمل یازدهم ماه زایل شود ۷ از سیلان الرحم ۸ از فرجه
تمام بدن با فراط و افراط و خواه عارضی یا از فرجه بشن یا سر یا رحم
جهت زیادتى و طوبیست یا به مسک فرج تنگ ~~بسیار~~ و یا
این زن حمل گیرد و در عرصه سه ماه جهت تنگی مکان با سقراط انجامد ۹
از افراط لاغری تولید شدن خون خلطی شود ۸ از تولید باد یا غلظت در
در رحم مانع تمکن نطفه و استقرار جنین شود ۹ از تنگی خانه است و

عند الجماع و اگر بیخود رخسار آید و اگر حامل باشد بسمه ماه ساقط شود
 و این را نفخه الرحم میگویند بجای خویش بتفسیر گفته خواهد شد ۲۹ آفتی
 به قسم رحم افتد چون درم صلب بار ترقه یا ثلث اول و امثال آن
 که مانع از حمل منی شود این نوع را انقباض الرحم نامند و بیان
 نهر یک در حرف خود با مضبوط است (۱۰) انحراف رحم منی در نیاید
 (۱۱) از اجتناب از حیض یا افراط آن بهم رسد یا درم حار یا با اسهال
 یا درم صلب یا درم زردیه در رحم عارض شود ۱۳ از سرعت بر خاستن
 زن بعد از نزدیکی یا انور نارو جیه یا نقصانیه مانع استقرار نطفه شود
 اکنون بدانند که بجز این حامله از آن عینی در روزی که حامل شود
 و اجابت که از غریبه و سقطه و جستن و بار برداشتن و دیدن
 و صیحه کردن و دیگر حرکات عذیفه نه خالی معده و جماع و امثال اینها
 و غضب و عوف و خوردن اشیای مدرطه و باد افکندن و مرخمی رحم
 و قابض شکم و اشد جارد و بار و کثرت حمام و کثرت فرج و کثرت
 حرارت و برودت هوا و کثرت سبکون خود و نگاهدارد که اینها مانع
 استقرار نطفه و بنسقط جنین اند و بر طیت و اجابت تا وقتیکه
 طبع حیوانی نباشد بضمه و سبک نه پیرانند و بر آنچه که دل وی مایل
 باشد بخوردنش اصلاح نموده بدین مگر قلیل و پوشیده نماند بیان اینمرض
 متعلق برودان که بسمه وجهه است (۱) مزاج منی رو به سردی
 از حرارت یا برودت لهذا استقرار نطفه از این نفی گردد

با از قرار و تمکن غرارت غریبه مفرط و معنی ~~بی~~ پدید آید و بداند که
 و طوبست و یوست مزاج من مانع حمل نمی شود مگر آنجا که همین مزاج
 و در رحم یابد منی زن نیز قرار یافته باشد ۳ رگ پس گوش وی بریده باشند
 این نوع علاج نمیدارد ۳ رباط کرده کوتاه شده ذکر را بچای سبب انگیخته
 خم کند لهند اشق بشم رحم نرمند و پوشیده نمایند که بند رست منی از دوازده در اصل
 قنطاریت ثابلیست اعتقاد از قصای قاصی الحاجات نمیدارد و همچو بعضی اشکار
 پس طریق امتیاز اصح و سهلی وی آنست که هر یک در پنج درخت
 پیاده دار چون که و یا گاه ببول کند پس از بول هر که آم که آن درخت
 خشک شود بعمره یک هفته عطر خاکی منسوب سبب است و الا خبر
 علت الدخانه مرضیست که صاحب آن در دل خود می در یابد
 که گوشت خالی از آن میخیزد و مرقع میگردد بسبب کثرت احتراق اخلاط
 و البته مرض مورت غشی و افکار قاسده است و صاحب این مرض
 را هرگاه اسهال سیاه و محتلف اللون بر من آید یا رطاف میافتد
 ضعیف نور اسیر جری میگرداند ازین مرض صحت می یابد
 * حرف عین نقطه دارد

غشیان بالفتح آنرا بقارسی شوریدن و ل و دهند و جی سبب نماند
 حالت طارض بعد از ای دفع چیزی مؤذنی که در آنست و
 اسبب وی در قی گفته خواهد شد و بداند که هرگاه این حالت
 مدتی ماند در یابد که سبب در نفس مده است و اگر غشیان دائم

مانند بقیه منته که ماده کثیر القوه است و اگر هنگام خوردن طعام بطن خود
آید معلوم کنند که ماده قلیل است و آنچه که گاه عارض میشود و باز
بزدوبی خود بخود دور میگردد و جهش آنست که هنگام انصباب ماده
فشاری بر فم معده از موضعی چون و ماغ این حالت عارض می شود
برای دفع وی و چونکه آن بسیار قلیل است لهذا اخراج وی ممکن
نیست و نمیشود پس طبیعت آنرا بقدر می اندازد و آنگاه حالت
مذکور رفع میشود معده بالضم و فتح و آل ماده وافر نیست صاحب
لحمی که در ظاهر بدن میان لحم و جلد از ماده غلیظ باخشی یا سوداوی
بهم میرسد و خاصه در بیماری کسری که سوزش و ده باشد و بمرتب دیگر ماده احاط
بدیاجار یزد دیگری به بهلولی آن می براید و آن زیاد نمی شود عده الهاق
زیادتی لحم را قریب اکثر باقراط از انصباب فضول رطبه و سویه است
پنهانیکه مانع آید برای اندفاع فضلات چشم بمختصرین یا خلیل آن
بر مص و دمه و این مقدمه غریب است و گاه منع البصار میکند از حایت
عظم و آخر ایوانی اخیاوس داو قیاس نیز خوانند تا هنگامیکه منته
نشد و غریب بالفتح ناقصور است که در موق آنسی بهم میرسد و معنی آن
و در اینست خیلان دمه است چونکه بی اختصار و بی انقطاع اشک
از چشم می براید و ماده این مختلف الاحوالست چنانچه ریم
این گاه بر راه انف بر می آید از منفذیکه میان چشم و بینی است
و گاه بی باخه که غشوف پلک را تپه کرده جلد وی میکشاید لهذا

هنگام ماییدن خفن می براید و گاه از ابتلای دانه‌ها فستاد در چشم
 نیز بهم میرسد و گاه استخوان زیر گوشت آنجا که راه را بسته و بوسیده
 میسازد و نوعیت از آن که سر نمیگذارد و یا در میان میماند و
 بشمار کت آن چشم نیز پیوسته و در صند می ماند و بقول بعضی این
 نوع در لحاظ بهم میرسد و می گویند که آن خراج که یکی است و
 چون تفتیح می یابد بدین نام میخوانند مگر در اکثر ناصور نمیگذرد
 شش بالفتح آخر اصلا من بالضم و سانس بالضم و بفار من شیخ و شیخ
 بهندی و در چهار خوانند حالیتت بسبب ریشین ایدای بدل
 که هرگاه عارض میشود سبب آن بلغم غلیظی افتد و اکثر فرست
 حس و حرکت ارادی وی معطل میگردد و در وجه یکی از تحلیل
 روح بسبب فرصت یا لذت با فراطنا که که قلب را زیاده از عادت
 بکشاید یا از اوج صبح که طبیعت قوی و ارواح را بموضع درد برای
 مقاومست بفرستد و بدین سبب دل صرد شد و روح بتخیل رود یا
 از اسفراع مغز یا شرب مسموم جاده دوم از اجتهان و جند شدن
 روح بسبب استلای مغزط خاصه از شرب شراب یا ترس با فراط
 که تا که این اثر و به آن سبب دل فراهم آید و در حقیقت خود را از
 شرب مسموم بار زیاده و در شرابان و ریدی با این روح مختل
 و متبخل شود و پس بدانکه اسباب این مرض بتفصیل شش اند (۱)
 شش استلای یعنی عروق از اخلاط یا غذا چون شراب و عرق آن مثل

شود لهذا روح و غرارت غریزی محبتش شود^۱ غش استقر اغی یعنی
 انداختن بهال منفرد و قی کثیره و بزل استسقا و بط و شکافتن و بیاض
 و انحراف بدنه بالاستسقاء و در عرق و بر آمدن خون بههم رسد و آنچه
 که از آن جغ صعب و فرح و لذت منفرد پدید می آید ازین قبیل است
 غش مشارکی پس آنچه که از تراکت همه تن افتد آن مثل جمی
 محرقه و نحو آنست و آنچه از دماغ افتد چنانست که از ضعف
 دماغ اینها و عصبها و عضله های سینه که پیوسته است ضعیف شود
 لهذا هوای نسیم چنانکه باید نرسد و هوای دودناک از دل بیرون
 نشود و آنچه که از جگر افتد آنست که خود ضعیف شود و لهذا از آن
 حسب مقدار فرون یا قلیل رسانند یا خون گرم تر یا سرد تر یا سوداوی
 یا بلغمی از علالت خود تولد کند و غذای دل و دماغ بفرستد یا برود
 و بر مخرج یا بار و بسبب پیوستن غشار بجای غشای قلب و رساندن
 و آنچه از معده افتد آنست که خلط فاسد در قسم معده گردد آید یا بسبب
 حرکت خلط بد که بقی بر آمدن گیرد یا از وقوع در در معده بسبب
 قریب رنج بآن رسد و آنچه که از حجاب و ریه و مثل آن بهم رسد
 آنست که ماده ذات البجرب و ذات المریه بجانب دل میل کند
 و آنچه که از روده ها افتد آنست که در و کر مه تولد شوند و بخار اینها
 بتساب و دماغ بر آید یا از الم قولنج بهم رسد و آنچه که از رحم افتد
 آنست که ماده فاسده و زهره تولد شود و بخار وی بدماغ برآمده بطریق

مثر این بدل رسد که تشاهد فی اختناق الرحم و علی هذا القیاس ذره
 عضو دیگر ۲ از رسیدن انجره و خانیه موزیر یا کیفیات سمیه بدل
 از ماده فاسده یا از شنیدن بخار متعفن چون قازورات و جلود متعفن
 و مانند آن بهم رسد و پوشیده نمایند که این قسم با بنیامی افتد که قوی
 دل شان ضعیف یا ذکی باشد ۵ از آماس قلب یا علافت قلب
 یا انان القاب بهم رسد ۶ از وقوع سوء مزاج سازج به قلب در تولید
 روح فتور افتد و نوعیست که بسبب بند شدن مساک شریان و ریدویا
 ابر افتد و پوشیده نمایند که اسباب مذکوره تا هنگامیکه ضعیف تر است
 سوء مزاج در قلب پدید می آید و هرگاه بدو جرح ضعیف می رسد خفتان و
 هرگاه قوی می باشد غشی و هرگاه قوی تر میگردد می کشد غلظت الانجفان
 غلظت است که در باطن جفن اعلی بهم رسد بخوکی که توهم بحرب
 شود اما هرگاه جفن را منقلب نمایند عرب ظاهر نشود و مگر غلظت
 بسبب تضاد بخارات غلیظ مائل بر طوبست معرا از اندر و بجمهار
 و وجهه (۱) است ام جفن بوجهی کشاد شود و عرق آرد پس یکبار
 هوای بارز یا آب سرد با جفن رسد لهذا بخار اشکیه رقت و لطافت
 پذیرفته عزم میلمان موی ظاهر می نمود و زیر جامه مجتس مانند ۲ از خواب
 بیدار شدن موجب این کیفیت شود و این چنان باشد که بخاراتی
 که بحرکت بیداری تحلیل می یافت از حاده نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت
 گیر و بسوی سر متضاد شود و درین جایگاه محتبس ماند ۳ ماده عرب

موی تعلقات شود ماده در مدعوی شود از وضع اظایه بارده و پوشیده
 نماید که صلابت جفن و هم قاطیت جفن را از خا و العین خوانند و ماده
 صلابت الاجفان نیز همینست مگر مائل به یسوت و غیر مختص
 قاطی الاستیان زیادتی و غلظت بنوع ورم حجم دندانست
 بسبب تشرب ماده منصفیه در جرم آن بر سیل هذا پس
 بدانکه آن ماده اگر گرم و غلیظ باشد باد و بود و در باغی پدید آید *

صفت القاء

فتق بالفتح شافیت صفای و کشاده شدن مریطه است با نهی که چیزی
 از آن بر آید بجای شگاف بروز نماید یا بکینه خصیه در آید نخستین بدانکه
 صفای پرده دوم از سه حجاب بطن است و آن از اعلی شکم قاطع
 و آریه منبسط شده هماغاه و مجرای تنگ قرار داده تا صفی فرود آمده
 است بعمده کشاده شده و بالای رفته چسبیده بر آن منفذین است
 پس مرد و جزو یعنی زیر و بالای مریطه یک شده است مانند یک
 بهر آنکه در آن خصیتین پیچیده ماند و بالای باز بطون چهار زوج
 عضلات واقع است برای آنکه اینین را بتقاطع صلیبی تقاطع
 صورت نماید پس هرگاه از منفذین یکی یا هر دو کشاد شود مجرکات حنیفه
 مثل جستن قوی و بارگران برداشتن و جماع در ملای منده و اسباب
 منتهی هنگام مجامعت نمودن و صبحه وزن را بر خود داشته مجامعت
 کردن و نحو آن البته چیزی در کیسه خواهد آمد و اگر بار بطون بشکافد

شو حادث خواهد کرد اگر بر حال ماند و الا در کینه فرد خواهد آمد و بیان
 این امر بنفصل بدو نوعیت یکی آنکه صفای در محل نافت یا
 زیر یا فروتر شکافته شود بعد روده و ثریب که در پرده است درین
 شق برانده جلد آنجا را موافق حجم خوبانند کند اگر بجوالی نافت باشد
 فتن مراقب ابلطن نامند و اگر در پینه نوله ران بود فتن الاریه خوانند و هم
 آنکه منفذین مذکور بسبب مهبوق یکی یا هر دو کشاده شود یا باریطون
 بجای منفذین بشکافند چیزی از فوق در کینه انشین نازل شود آنرا
 قیامه بقاقت مکسوره و یا دلام و خوانند و بقاقتی دبه نامند آنکه اگر
 ثریب نازل شده باشد قیامه الشری خوانند و بقاقتی شوری باز
 گردد بدون قراق و اگر روده بود قیامه المعای و ادره لضم الف و
 سکون دال و قحج رای مهبان و او آورید الف و ضم و ال مهبان و
 آورده و قرو و شخ قاف و رای مهبان و او خوانند و بقاقتی مرجع قراق
 کنند و اندک اندک فرو آید و بمشقت بالارود و وقت از تناع آن
 و روی عظیم حادث شود و اگر باد باشد قیامه الریحی نامند و باسانی
 روده و انا بتواقر شده بدو کثیر و اگر ماه بود قیامه الهائی خوانند و یکم خصیه
 سنگین و آب ناک نماید و به هیچ وجه بالا نرود و هنگام جتن باینکه
 آن آواز آب سموع گردد و اگر ماه و غلیظ باشد قیامه السحیمی
 خوانند و یکم خصیه غلیظ است و ثابت و تمدد باشد و بعضی مگویند
 آنچه که از اسراع مرطاطه ثریب یا معایا و در آید آنرا قیامه خوانند و

اگر غلیظ باشد آنرا قرد لخمی و آنچه که از انصباب رطوبات مائی
 پدید می یابد یا غیر آن در اید آنرا اوره و آنچه که از شگافتن صفات و ترش
 یا سادراید آنرا افق خوانند و پوشیده همانند که قبل مخصوص ببرد است
 و خنق بزنان و بدترین فتن مراق المطن است زیرا که بیشتر
 موجب اعراض ایلاوس است نفوذ بایه و اسباب قیل که
 طفلان را بیشتر از آن بهم میرسد یکی از آن بسیاری رطوبات
 اوره است و دوم نرمی و نازکی اغشیه سوم ضعف اعضا چهارم
 بسیاری حرکات خفیه و وثوب است فریسموس بالفتح آنرا
 فریاسیموس و فریاقسیموس نیز خوانند مرضیست که ذکر دایم
 قائم بر انعاظ باشد و تواتر کند یار زوی جماع یا بدون شهوت و بسا
 است که ذکر روز بروز ببالیدگی و طولانی گیرد و در بیش ماده
 غلیظ بلغمی یاد سوست که در اعضای جماع کثیر المقدار جمع شود
 و بمحرای قضیب در اید و بجهت غلظت تمایل نشود
 و پوشیده همانند که گاه از بباری منی در او حیه مسبب تر که جماع
 مدتی باعث انماظ شدید میگردد این فی الحقیقت مرض نیست
 فرع الطبیان فی النوم بجهار و جهه است (۱) از مقدمه جدی
 و حصیه باشد ۲ حالتی قریب یکاوس در خواب تصور کند ۳ دیداری
 از چیزی فرسیده باشد و آن صورت در خیال وی قرار گیرد و ۴
 بسبب امتلا و بسبب پار خوری غذا در معده فاسد شود و بخار است غلیظ

مرتفع شده روح نفسانی را مشغول نماید و ذوق اعلیٰ قوت
 یافته است که صاحب آن طعمی از طعموم اخلاط محسوس کند و آن
 اگر بدون خوردن چیزی در یابد و لازم باشد بدانند که مادی بسیار
 قویست و اگر لازم نباشد اما هنگام خوردن چیزی از طعموم اخلاط
 مشترک شده در یابد مثلاً که شی خورونی حاواست آن را تاخ
 تمیز کنند پس عالی بداند که ماده ضعیف است و پوشیده نماید
 که تاخی از صفات شیرینی از بنم خلویاخن و ترشی بر بنم حامض
 یا سو و ادنیکی بر بنم شور شاید است فساد شمع احوال قوت
 شامه است بس و روش (۱) حاسه ششم هم روایح را یک رایحه
 بو کند از وقوع مزاج در مقدم و ماغ پس اگر مزاج باشد آن
 حار یا بس بود بوی نیک یابد پوسیده در یابد بدن بودن چیزی و اگر
 بار و طبیب مگر ضعیف هنگام شنیدن همه اشیا را یک رایحه خواه
 منق و خواه طبیب شمع کند و قید ضعیف برای آنست که هرگاه این
 نوع قوی می گردد خشم می آورد و بدانند که اگر خاطی باشد شامه بوی آن خلط
 احساس کند مثلاً رایحه خون بوی قلیل و سبیل و لالت بر خط حار است
 و اگر رایحه معتدل بو کند در یابد که خلط عفن است و اگر کند ادیت و تری
 در کند ماده بار د است و اگر بوی ترش در یابد خلط صاف است
 و علامات با قیر مزاج ناطی و مزاج در خشم گفته شده پوشیده نماید که
 ظاهر کرده اگر کثیر الحامه در یابد کثرت فاسده قویه باشد بر زبان محسوس

مبدء الابدیون اکثر اگر آفتابانی مشهور باشد ۲ بعضی رواج
 می دهند که بعضی نه پس اگر آفتابی خوش بود ابو کند و عفن را نه
 و در این کتب که در طبع برادر زاهدین شمس ماده عفن حاصل شده است
 بسیار قوه عفن در اقسام العفن و اگر خلاف این باشد بداند که ماده آن
 بخلاف سابق است یعنی خون طبعی یا باغم حلو. بجای مذکور جمع آمده
 یکیش بر آفتابی خوش است نه عفن و بسبب گرد آمدن مواد مختلفه
 الکلیفیه که مقدم ذایغ فساد فکر اطلاق قوت منکره است که
 صاحب آفتابی نمیکن فکر کند و هر چه بفکر آرد فاسد باشد
 بجهت فکر برودت و رطوبت بجهت فکر بحدیکه روح آفتابی
 بر سرد و کثیف و غلیظ کند یا از غلبه بر دمع الیسیس یا استیلای برد
 مغیر طمازج یا غلبه حرارت مغیر طبر ذایغ از حالت طبعیه خود بگرد
 پس طامات نازج مواد بی جهت حاجت تفسیر ندارد فساد ذکر
 اطلاق قوت حافظه است که صاحب آن هر چه بشنود و بیند و بگوید
 فراموش کند و آن اگر بجهت غلبه برودت و رطوبت بر مغیر ذایغ
 بجهت حافظه باشد اگر آن دگرانی موقر و دوام سیلان رطوبت
 از ذایغ باشد و اگر از استیلای برودت و یسوست باشد
 عین جوئی دوام و در یافتن خشک و جناف بر مغیر ذایغ و یسوست
 نشان گفنی است و گاه در یابد که گواش خبه میشود یا مرش بطرف
 فساد فراهم میاید و بطالان و نقصان از کثرت و قات ماده است

(کتاب)

فما تخیل افعال قویست تخیل است که آن را طایف که در نفس
ذکر گفته شد مگر این بیشتر از صوت است و آنرا اکثریت در طوایف
حایل میشود اما در یابند که هرگاه آنست که اندک است و در طوایف
می افتد صاحب آن خواب نمی بیند یا اگر تخیل آنست که زیاد میوارد
و قس علی هذا در سخن و ضبط صور محسوس نیز قوی باشد و هرگاه قوی
کثرت سبب اطمینان میافتد در این خواب آن خواب هرگز نمی بیند و
احیاناً اگر یابند زیاد نمیدارد و در سخن و ضبط صور محسوس نیز قوی باشد
و همچنین در سخن قوی و پوشیده داند که نوعی است که در طوایف
چونکه صاحب آن خیال میکند آن چیز را که موجود نیست یا
می بیند آن اعتبار که در خارج وجود نمی دارد و مثلاً تصور کند صورتی را
که لغزش انسانست و نیمه فرض یا اثبات کند آدمی را بر این سر است
بیاید و نزد قس علی هذا صاحبش غالب شدن بود مزاج حار مزاج
یا غلبه است بر مقدم ذماغ بخیال فساد صوت افعال
مضارع و خنجر است به پنج گونه (۱) تخیل و اطمینان آواز آرا
اهل هند آواز بیتهها خوانند نخستین بدانند که مزاج خنجر متولد است
در خشکی و تری و هرگاه در آن فتور ضعیف میافتد تغییر پیدا می آید
و در قوی اطمینان و سبب خشکی خنجر هوای یا بس است
سبب غلبه خشک یا بانگ بسیار یابند و گردد و غبار رود و آنکه بخیال بود
خنجر در سینه باشد حار نفس شود و آواز همچون گنگ شود و سبب

مترقی یا بحر ۱۶

لها هم در طبع است افزا است ۴ آواز

آن با شطوط ۲ که الصوت بضم بای موده

و در آن شطوط الصوت نیز نامند و بفارسی

که فتگی آواز و بهندی که حاشه نور است و آن اگر از انصباب

از لب ت حاره از سر بسوی خلق و قصبه ریه باشد مرخص بجایگاه مذکوره

گذرد و گوشت خشونت و در بطن را که از مزاج تر بهم رسد گرانی

در خنجره اگر از مزاج یا نفس خشونت و الهم ذریا

ولی نفث باشد و این نوع بیشتر از از غبار و دخان بهم میرسد

و اگر از مزاج حار ساق باشد خشونت یا سوزش بار باشد

و در نفث و این بیشتر در تب گرم بدیدنی آید و اگر از

مزاج سرد باشد ریه و خنجره اندک این نیز بی نفث میباشد و در

سوزش و خشونت و بیشتر در سرما و بکام و زردن بادشیل عارض

میشود و گاه باشد که از حسی و غمره های فکیر به هم می رسد چونکه

خشونت است و باشد که از حرکات موده و در خنجره نازک شود

و درم و الهم حادث کند صوت التوتش و آنرا تمنع خوانند

آذر است لوزان چه دگونه یکی آنکه در کلام او تجاع و لجا به ساحت

بند ساحت واقع شود و بیش اختلاج قصبه ریه است از و راندن ریه

بخارهای گرم که در دماغ و ام مرتعش و لوزان باشد سببش

سببش قصبه ریه است سبب و راندن رطوبت مرجه یا خنجره

در عضله خنجره و لیفتهای خنجره ای که قبلاً خنجره ای نامیده
اصطلاح هندو کلانا و قسم سارندگی را کلانا خوانند که صوت
آوازیست باریک همچون آواز کبوتر و در زنان و خنجره
تشنه تر از پنجوایی مانند گی و اوع است و بسیار هم میزند
و از سرمای تیز که خنجره را تنگ میکند صوت کدر را به قسم آوازیست
تیره و تار یک همچون آواز ابرو که هم میماند و تن گدازش میشود
از نزول رطوبتی سنگین و غلیظ و خنجره و خنجره فساد المیته است هم
در خوردن خوانا شمای رویه فاسد است و رعمه مایل خوانا شمش گل
خوردن و زغال و اشپای عریقه و جاده و اسپال اینها و بیش از زبان عالمه
و ابرم میرسد بسبب اجتماع هوا و فاسد و باخمیه رویه در رعمه ایشان
که در حیل آن چسبیده باشد و آن هم از دم است که جهت آنکه
و هم شهوت و رغبت و را طمه رویه الکیه است فقط بعضی
در تمام آن مرد و فرق نموده اند فساد اللون تغییر رنگ اصلی تن
است که پیش وجهه (۱) طبیعت اخلاط مقصد اللون را اظهار نماید
دفع کند ۲ ماده در تن افزون شده با خون آمیزد که تشاهد فی الیه قان
۳ از وقوع آفتی بجهت مایع بر با معده عارض شود و از جانب دیگر مانند
در یکی امراض طویل یافتند آن غذا و میجان غم یا کمره اجتماع
و اوجاع یا افزایط با گرم از اکل و شرب سیاهی میزند و چون
و در ناخواه و طین و آب را که داخل و مانند اینها که در تن است

گفته باشد ۶. محبت بر همه نهادن تا زبان مدد عضوی در آفتاب
 از آنکه عمارت در آفتاب و بطا رانی گدازد و آن عضو اگر
 در پیشانی باشد و در پیشانی اگر برهنه باشد میسوزد و در پیشانی
 مذهب مذهب عضو را سلا می کند و ازین قبیل است که از باد گرم
 بهرم می رسد و پوشیده نماند که موجب تغییر لون در زمین و زمان سرد
 آنست که در وقت طوفانی بخوف سردی خارجی باین گدازد و عمارت
 ناری ظاهر شدن سبب جبر و جبهه می شود و می تواند که نسبت اینجمله
 خون زیر جلد و این طقه کفایت جلد شود و فساد اطراف و غیر آن بالبر در ترمیم
 و نقص و تشو و عضوی از عضو است همچون این که در سبب رسیدن
 می مفرط می شود و با لقمه دم بقاف بقول رازی جائز و دم و میست
 در ک مقدر اکثر الانقناخ سرخ رنگ مایل یکسودت با عمارت
 شد تب و تشنگی و مریان و در دم و دم ح که در ظاهر جلد بهرم می رسد
 عضو ما و کثیر الشرا این باشد در و در ضربان صفت در شش
 در جوهر دماغ حار ضعیف می شود ذکرش در مریام کرده شد و
 میست که آنرا اسقا قلوب خوانند فغان آنرا بفارسی میگویند
 در دمی و حکمی نامند متحرک شدن اجزای طبقه داخلی معده
 و قاتی با طبیعت حرکت فم معده بهشت و جهه (۱) از وقوع خلطی
 از اجزای این معده که در معده یا از غذا و دمای حاده الکلیفیت
 در وقت فم معده و تقدم اسباب موجب چون قوی زرد و سبز

و بیهوده و نحو آن شاید باشد **طعقات** معده یا بفتح معده یا بکسرک و یا بفتح
عیاضه شود ۴ بعد نحر و بذاغش پییده آید و طعقات را بعد نحر شود
شیر **طوبست** بسیار در معده قوی میشود که **طوبست** آید و بفتح طوبست
در کتاب باشد باگرانی معده و نفکشان **طوبست** از وقوع سوء مزاج
و معده ۴ در سوء مزاج معده گفته شد اما این نوع اکثراً پیران و کودکان
و در بخیان می افتد و صاحب این بر چنین معنی صاحب **طوبست** میباشد
از وقوع تشنج در فیه معده **طوبست** نیز در حفات پییده به هر رسد
از خوردن طعام عیاضه و کثیر ۷ از وزن معده معده از وزن کبد ۴
بخشی منفرد و شب است و پوشیده نمند که بسا میباشند از بزرگ
ریاضات معتاده و حمام مکرر در معده آفریدن گردیده خوب میشود

خريف القاف

[illegible]

و استونند و منافات هر عضوی که در این واقع میشود مینمایند چنانچه
 نیز قرص معده و امعاء غیر آن قروح النخین سببش اخلاط حاره
 و خفیه است که در طبقات و برآمده قروح اتصال آورده این
 اگر قروح سائر طبقات به هم میسرند مگر بحر قروح عنیه و قریبه و قرحه که حقه
 بدر یافت نمی آید اما آنگاه که مدّه جوش زنده و طبقات بالا را
 بشکند و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید پس علامات قروح
 سائر طبقات آفت که خشن و خارش شدید باشد و ضرر بان و در جمیع
 صعب و کثرت و مع لازم و قروح عنیه اگر چه در اطال آن ذکر
 یافت اما در مقابل سیاهی نقطه احمر بر گهای سرخ منتهیج پدید آید
 قروح باخمی در آید آن نقطه سرخست و در سبیدی اگر چه سرخی در تمام
 چشم ظاهر بود مگر موضع مخصوص سرختر باشد و اگر قروح حاضر بود
 و بیاد قرح خوانند و قروح قریبه پدید آید آن نقطه سفید است و در سیاهی و
 آنرا به گونه بیان مینمایند (۱) بر ظاهر قریبه باشد آنرا بعضی عرب العین
 و خشونت العیر نیز خوانند پس اگر بر ظاهر سیاهی نقطه چون و خان
 وسیع باشد تمام و انحراف من نماند و اگر نسبت اول عمیق تر و سفید تر
 باشد و در وضعیت کمتر آنرا استحباب و تمام و قالون خوانند و اگر
 بر کنار سیاهی باشد و هم قدری از باخمی را فرا گیرد و رنگ آن آنچه که
 بر باخمی باشد شرج بود و آنچه که بر سیاهی بود سفید باشد آنرا اکلیلی
 و اگر چون خوانند و اگر بر سیاهی چون شعرو قطعه فرد صوف سفید

باشد آنرا صوفی و احتراقی میگویند و بقیه قاعده خوانند و ادب این
 قرینه باشد و اگر عمیق و صافی اللون بمقدار کبودی من باشد و خست
 کمتر کند و تریون گویند و اگر نسبت آن به اخ تر بود و بجهت کمتری
 و قو لونا و فلغم و صا خوانند و اگر حرکت و خشکی بیش بسیار آید این را
 مهم است و بقیه قاعده خوانند و نزد بعضی دینیه همین است و نوعیست
 که مبدای آن شبکیه است آنرا ذات الغروق گویند و در موضع آن
 چشم کمی براید شعبها و در گشایی بجهت سجده چون شبکیه بدید می آید پوشیده
 پستانه اسمای یونانی که در اینجا ذکر یافت حسب نوشته طب اکبر و ذریه
 خوارزم شاه میگویند منحن الحکمت و ریاض الفوائد و غیر آن گفته شده و
 لفظا سبقو می اخیر را صاحب بحر الجواهر و در الامراض است و نوشته
 قروح الاذن سببش نزول ماده است از دماغ پس اگر رطوبت
 قاسد اکال باشد رطب خواهد بود و اگر اخلاط محرق باشد با بس
 اگر رطوبت عفنه باشد عفن مگر بیش تر از گذشتن زمانی مدید
 نیز عفن میشود قروح الهمی بیش تر از انفجار درم و نبور هم میرسد
 و گاه از انصباب اخلاط حار و سرد در دایست از طعام قلیل المقدار
 که بیشتر ترش شود باشد و عدم تغیر از طعام عریب و قسه که کثیر المقدار هم
 باشد و ازین فرق میکنند از درم و قروح آن و لزوم درد بین انگشتین
 نماید بر قروح آنست قروح المعده اگر در فم بود در دوزخ نیز صفاک سیند
 باشد و نفس تنگی کند و پوست قرص و بشرد و رقی براید و گاه گاه برود

اطراف و غشی رود و اگر در قعر نهد و بالای ناف باشد و
 بعد استقرار غذا شدت کند و پوست قرص و بند بر آید ۴ از
 تناول اشیای تیز و ترش چون فردل و خل و جیر آن و جمع زیاده شود
 و علامات باقیه وی تقدیم سبب است قروح انگلیه ۴ خروج قشور
 سرخ رنگ با قلت عفوخت و کثرت اخلاط بده میمیده بول
 است و قیوم درد و درد در کمرگاه و ساس البول شاید باشد اما قریح اگر
 در لجم باشد و در کمر و سوزش اندک باشد اگر در غشای وی باشد
 و در قوی و سوزش بسیار بود و اگر در آن منفذ باشد که میان جگر و گرده
 است و در تالک تفسین بر آید و اگر بدان منفذ بود که میان گرده و مثانه
 است و در تالازانوگر آید قروح المثانه ۴ حرقت بول و عسر البول
 و در دبر خانه یار باشد و بوی بد و قشور سفید بده بر آید و اسباب
 قروح مذکورین آنست که بیشتر از کشادن و رجم یا برادن
 سنگریزه خشن خراش گردیده بهم میمیده و گاه از دزدادن خلط
 براری یا آکاک که از حدت و تیزی خود میخراشد قروح الرجم آنچه که از
 اسباب داخلی بهم میرسد آن عسر و لادمت و شدت طلق و جذب
 مشیمه و جنین است است که بحرق اغوشیه یا صبح عروق انجامیده
 باشد یا ورم یا بشور که در آن بوده باشد منبخر شود پس بر آن خلط حاوی
 براندی ریخته اجزای رحم را متماثل سازد و آنچه که از اسباب خارجی
 باشد آنست که ضربیه یا سقطه به وضع رحم رسیده و رگها را منصدع

گرداند و غشا و آذروه متعین سازد پس دریا باند که اگر خون رسد و
 هفتن برآید و جمع صمب باشد دلیل تا کلن است و اگر شبیه
 بآب گوشت برآید باند که در دویلی تعفن قرصه و ذوبان لیمه جرم
 و حم است و اگر شبیه بدرد کثیر المقدار برآید بدانند که در جم گرم
 پیش از استکمال نفخ متعفن شده است و اگر خون سرخ برآید
 دلیل شفا فتن رگهاست و بدانند که هنوز جراحت ریسیم نکرده و اگر
 مدّه سفید و غلیظ قلیل المقدار برآید مع الذرع و رایحه کریمه داشته باشد
 دلیل آن بود که قرصه اتی هرک پاک شد فروح المقعد فروح القضيبي
 و فروح الخصبه و فروح حوالی ذکر و خصیه علامات اینها اشکارا است
 اگر قرصه که درون ذکر باشد ۴ بول بسوزد و به شواری آید و چون پوستها
 در آن ظاهر شود و بمحل قرصه در لازم باشد و هنگام باد شدت کند و ده گاه
 بدون بول و گاه همراه آن برآید و این را در مندی سوزاک نامند تنبیه
 در بیان حالات فروح ظاهر بره غیر مخصوصه مع اقتسام و اسباب
 و علامات آن که بهفت نوع است یکی قرصه متاکله بیان آن در اکله
 ذکر یافتیم دوم قرصه ساخیه آنرا بفارسی گفتیم که و بهندی گهر گره
 خوانند آن قرصه ایست که روز به روز زیاده میگیرد و دویلی خود را فرا میگیرد
 و جمیع نمیگردد و خشک ریشه می آید و از آن رطوبتی و رز و آب
 دایم مترشح میشود و هرگاه این رطوبت بجایه و لیمه صحیح میرسد
 آنرا این فاسد میسازد و از شدت عفونت گاه باد شب لازم

می باشد و گاه خفشان و بایخی که در حرت نموده مع اللام نوشته شده از زیر
 قبیل است و سوم قرص بسطه که از عوارض های دیگر چون درد و مواد
 لحمی و سیلان فصول و سوی ترکیب و جز آن که مافع اند مال اند
 از آن خالی باشد و چهارم قرص مرکبه که خلاف بسطه است و پنجم قرص
 حصر الازله مالیه آن بسزیه سبب است (۱) از قلت خون ۳ قرص
 شک و بیورم و قلیل الحمت باشد و مغرب بدن و لاغری ش
 و قلت خون شاید باشد و پوشیده نماند که بسبب ویری اند مال قرص
 عضو غیر لحمیه و ابدان مشایخ نیز همیشه ۲ از فساد خون به تغیر مزاج
 کبد ۴ لوان بدن بحسب حرارت یا برودت زرد یا سفید از ریزی
 باشد و اگر از تغیر مزاج طحال بود رنگ جسته بسیاهی گراید و باشد
 که نمش پدید آید ۳ از سوء مزاج حار عضو متقره صرخی با سوزش و
 شدت درد یا باشد ۴ از سوء مزاج بارد ۴ خلاف طراست ۵ از
 سوء مزاج رطب ۴ لحم قرص نرم باشد و زرد آب و رطوبت از آن
 بسیار آید ۶ از سوء مزاج یا بس که موهن لحم ضعیف متقره باشد ۴ خلاف
 و طبع ۷ لحم غلیظ بر کنار یا درون قرص بود لند امر و سست
 قرص بهم پیوندد ۸ در فقره ۱ استخوان گنده و فاسد باشد ۳ گاهی اظهار
 نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق
 عفن روان گردد ۹ قرص عفن و خبیث شود ۴ مواد قرص است و
 فساد و عفن است آن با عفنای بجا بویه زرد سراسیمه کند (۱۰) قرص

(۲۶۰)

در آن عضو بود که لحظه آنجا ستر میل و نرم بود (۱) در زون قرص
رنگی بزرگ باشد که دایم آنرا تر دارد و ۱۲ از متلای تن ماده به قرص
بهم رسیده مندل شدن عدد ۴ تن چسبی باشد و قرص کثیر الرطوبت و
آنرا قرص خرویه نامند ۳ مزاج او دینه همراه است ثبته به مزاج قرص متوافق
نباشد ششم آنکه از اندفاع طبیعت خلط مویخته چون دم سوداوی بظاهر
بدن بهر عدد ۴ نخستین بیور کبار ظاهر شده هر کتد و ریم دهد و خشک میشه
آرد سیاه یار نادری اللون با قلمت و خج و این بیشتر در رومی افتد
هفتم قرص متقادنه عصر آلوده فالتنت که آنرا ناسور خوانند و این لفظ
هم بسین و صاویز و جائز هر گاه که از یوم انفجار آن چمنی روز گذشته
باشد ۴ عمیق الخور و وسیع القهر و ضیق الفم و از هر جانبش در باطن
لحم صلب و سفید رنگ بود و دایم از آن رطوبتی سیلان شود
و درد کشنده و خوف آن گاه مستوی و رامت میباشد و گاه معوج و
خاصه و دست که گاه از سیلان مینایند و خشک میشود و گاه دهن او
فراهم می آید و بند می گردد و باز سزمی کند و سیلان میناید و هر گاه که میل
و رون دی کنند و دریابند صلابت عظیم بدانند که تا استخوان مرایت
کرده است و اگر در دو عضو در یابد معلوم کند که به سبب رسیدن
و اگر در دو صلابت از هر دو یکی محسوس نشود دریابند که بر باط رسیده
و اگر از درون کردن میل خون غلیظ بسیار سائل شود بدانند که درید
رسیده اگر خون رقیق و گدازنده بیشتر جاری شود بدانند که بشریان رسیده

است و اگر طوبست چاد و لزج و کدر و زهر ناک حاصل شود بداند
که بگوشت است و پوشیده نماید که ناشور دهن متعدد بهم میرسد و
پس اگر طوبست اند افواه متعدد و آن متفق القوام بر آید بداند
که اصل ناصور یک است با و این کثیر و اگر مختلف المون بر آید بداند
که اصل هر دو احد جداست قلاع بالفم آنرا بفشار سی سختی دهن و
جوشش دهن و بهندی چهارم و نمایند قره ایست که در پوست زبان
و دهان نخبین بظهور بشود منتشر و وسیع بهم میرسد بهنجیکه تمام
دهن را در گیرد و باشد که تا بمری فرد آید و باون ماده قاعه یعنی صرخ
از خون و سفید از بنغم و سیاه از سودانی حادث میگردد و قلاع
خبیه را اگله الفم و دبابه خوانند و اسباب و علامات قره
و ناصور نه نیز همینست قلت اللبن کمی شیر است به و جهه
(۱) خون از کثرت بر آمدن حیض یا بانگاس یا بقصد و مانند
آن قلت پذیرد یا از قلت غذا یا به تناول غذای قلیل غذا یا
از اعراض نفسانی و بدیهه که طبیعت را از تولید خون باز میدارد
یا از وقوع سوء مزاجی که مقلیل تولید خونست بهم رسد ۲ از بسیاری
خون طبیعت بر هضم آن قادر نبوده و ظهور راحت ۳ از فساد
خون یا اختلاط اخلاط یا استیلاي سوء مزاج ساده بر تمام تن یا فقط
در مدی بهم رسد ۴ اگر از غایب عفر باشد شیر رقیق القوام و زرد رنگ
یا صفت و تیره و طعم و بو ناشایسته دارد

شدید الغائت و بنایست قلمت مقدار شاید باشد و گاه بسبب افراط
 یبوست قوام شیر بهنجور شته میشود و در بانغمی رقیق القوام و ترشی
 مزه گواهی دهد و بشمر کت عرا رت طعم آن شور باشد نه حامض نه
 علامت سوء مزاج سازج خاص و عام ظاهر است و پوشیده همانند که
 بسا از خونت شدید یا حزن قوی یا از قانت شفتت و مانند آن که
 طبع را از اقسام تولید شیر باز میدارد و بهم میرسد قلیق المیده آفر
 کرب المیده و که از مدهی خوانند حالتیست که صاحب آن
 بسیار مضطرب و بیقرار میشود و چنانکه در خاکستر گرم افتاده
 و آن حسب اجتماع محل ماوه غلیان با ظهور یاقی پدید می آید بدو
 سبب (۱) صفرا در مده تولد شود یا از کبد بر آید ۴ آنچه در قی و تهوع
 و سوء مزاج صفراوی مدهی ذکر یافت همانست ۲ ماده بارده که
 متکلیف یک کیفیت ردیه باشد چون ملوحیت و بورقیت و جموغت
 و عفونت در مده حاصل شود ۴ آنچه در سوء مزاج بانغمی مدهی
 و قی بانغمی و سوداوی مذکور است همانست قول فی البدن بالفتح
 و ساکن میم و لام حیوانست سفید و سیاه غر و که آنرا فارسسی شپش
 و باندی چون و بیشه اش را بهرنی ضعیفان و فارسسی رشک خوانند
 و آن در بدن بسبب دفع کردن طبیعت فضول بر طبع ردیه را
 بظاهر باند متکون میشود و نوعی از است که آنرا افهل بانغمی و تشدید
 میم و تمه نام است و وقت بمیان میم ساکن و فارسسی چار پایک و

به نژدی چو گوری خوابند و آن پاهای بسیار میبارد و خاصه و دست کرد و بن
 مسام چسبیده میباشد بخدر یک مضموم میشود که پنج سوی اندک و نرم کرده
 است و ماده تگون وی حکاظ تر و دیرتر از ماده قمل است و بیشتر
 با آنها می افتد که غسل کمتر میکنند یا در غسل چنانست و حیض تاخیر
 میکند و هر ک در ابدان جمع میدارند دگاه از خوردن چیزهای دفع
 کننده ماده بظاهر خبر می افتد و پوشیده نمائند که رطوبت مذکور اگر
 رقیق است مستحیل بقرق میشود و اگر غلیظ است بجرک و اگر
 اقلظ است حصص بهم می رسد و اگر بظاهر بشرد دفع شود و زیر جند
 بماند داء الثعلب و اگر محتاط بر طو بات صدمه باشد قوباد سخته و
 اگر فقط غلیظ بود و زیر جلد بماند و جفن شود از معادن حرارت خیر
 طبیعه پس بازن اهر مستحیل بصورت حیوانیه میگردد و از مسام
 سر بر میزند قمل اجنبیان سه گونه است (۱) بحدی خرد و سفید باشد
 آنرا صیبان خوانند ۲ بزرگ و مائل بشصوت یا اغر بود آنرا غایر قمرقام
 نامند ۳ پاهای دراز دارد آنرا قروه گویند و ماده تگون وی همان
 رطوبت مانعیه عفته نفسیه است که ذکر یافت قمل بالضم کامل
 و ماندگی نبصره از بسیاری نگریستن سوی برقت و دغ و چیزهای
 سفید و برونسائی قوی تر است بهر آنکه روح باصره را مسدود
 به تفرق می کند چنانچه نور آفتاب نور عراغ را سطل میگرداند و بدین
 سبب صاحب آن هر چه می بیند بروی سفیدی می بندد و در سبب

استقرار در سوخ. بیاض در قوت متخیله و گدازه باشد که مایع نه بیند و گدازه
باشد که اشیای بجمیده رانند بیند بسبب ضعف روح با صره بهمان
سبب مذکور قوبا بالضم آنرا بفشاری که ~~توسط~~ اند و چندی داد
و دنیای خوانند خوشونت نیست که بابت ادا اند که جایی یاد اخی پیدا شود
و در ظاهر باید بجهت و بعد غار بدن بسیار اند که آب لزجی از آن
تراوش کند در رنگ وی اگر سرخ باشد بدانند که ماده وی خون قاصد
رقيق مائی بود قیست و اگر سیاه باشد دریا بیند که ماده وی سودای
خمر طبعی قاصد ریست که از اخلاط اربعه حادث شده باشد و آن
اکثر در او میباشد و گاه ساعر و گاه واقف و گاه زود میگردد از لطافت
و گاه مزمن میشود از کثافت ماده خود و اگر از آن زرد آب بسیار
تر شخ کند بدانند که ماده وی خون با مره السود است و این نوع در
همند بدادر سانی مشهور است و اگر از آن پوستها چون قاصد
ماهی بر آید بدانند که بلغم شور مخلوط بخونست و آنرا قویای مقشور
بهندی که بجن نامند و نوعی از آنست که آنرا حشا خوانند آن
درشتی و خوشونت نیست که در ظاهر جامد بهم میرسد بپارشی بسیار
و از آن قشور دائم نقطه جدا میگردد تا که صحت نیابد قوی بالفتح
حرکت معدیست با حرکت و آنرا آن برای دفع چیزی بودی
که در آنست از راه دمان بهفت وجهه (۱) غفر یا بلغم یا سودا
بدر معده تولید شود ۴ اینها در سو مزاج معده گفته شد ۲ اخلاط مذکور آنرا

اعضای دیگر چون جگر و زهره و سینه و بر معده وارد شود با آفت
 آن عضو باشد و مریض بعد از قی راحت یابد تا آنگاه که باز بریزد
 ۳ مله از تمام بدن ~~بسیار شش~~ معده ریزد این نوع در جمیع بیشتر
 بهم میرسد ۴ از فساد غذا بسبب بسیار خوردن از مقدار
 یا به تبادل غذا می شود و تیز یا ناگوار طبیعت و جز آن ۵ از وقوع
 سوء مزاج یا ضعف معده بر هضم شی سوزده قادر نشود لهذا بمجهود
 و روده متحرک گردد ۶ از کرم معده ۷ بر سبیل بجهان که بروز
 با خوری در امراض حاره افتد و پوشیده نماند که ماده اگر در
 جوف معده باشد قی حادث می کند و اگر پایین طبقات باشد
 تهوع و اگر مائل بفم معده بود و غیثان قی ادم بر آمدن خونیست از
 سینه و نوشی آن بقی بسبب کشاکی زگی از رگهای شش یافته یا پاریده
 شدن آن بسبب امتلا یا ضربه یا عدمه و غیره پس اگر از مری آید
 ۸ در در میان کتفین باشد و اگر خون سیاه بود اندک از سینه بر آمده
 و اگر بدو باشد تا از جگر و گاه باشد که هم از دماغ معده بر آمده بهم رسد
 ۹ تقدم ر حاض و گاه بر آمدن عند التخنخ از دهن و متخمرین است
 حرف الکاف

کاه و ص بالفتح و الف و ضم با آنرا نید لان بنون مفتوح و سکون یا
 و ضم دال و جاقوم بالجیم و الف و ثای مثله و ضا غوط بضاد و حین
 صحیحین میان الف و ضا غط و طاق و ضا رسی بر خنچ و در مندی

اینجا با گویند ادراک کردن خیالی و صورتی سنگین بنحو آبست
 خصوصاً بر ظاهر خوابیده باشد با نهجیکه بر سینه وی می افتد و می فشارد
 پس نفس تنگ شود و طاقت جنبش ~~نفس~~ و تنگ خواهد که حرکت
 کند و فریاد برآورد نتواند و چون نفس کشد دفته پیدار شود و آن حال
 بگذرد اما ماندگی تنگی ماند و سببش تضاعد بخارات غلیظه غیر منظمه
 است از خون یا غم یا سودا بمحل خیال و محسوس شدن از غلظت
 در اینجا و گاه باشد که بجهت رسیدن مری مریض بنگام خواب دماغ
 منقبض شود و مساک روح مسدود پس با الضم را ناطق مصدور روح
 کثیف گردد و خیالات مذکوره را مریض تخیل کند و بهشت و دوزخ
 اگر انسان در بیداری اقل و شوران بر سینه دریا به نمختان گذر یافت
 در هنگام خواب آنرا عاصم و بحر و ماه خوانند گباد با اکثر عبارات
 از تخیل و طوبیت است در عروق که بجهت که منع کبد آتش آمدن
 کیموس را ممانعت عطش است و سنگین و درد کبد در آن غم
 و بدون قار و صفت بر فیج غایب و بر بالای آن کف بسیار کثرت لعاب
 و این بدو وجه است (۱) عمارت و رطوبت غلیظ در معده باشد
 ۳ و رخامی سده و تقایل غذا از دیاد بند و پس از خواب بسیار
 صائل شود ۲ برودت و رطوبت با غش در معده گردد آب عم ۳ از دیاد
 در مری و ضعف و ترش و این و حیالان لعاب غلیظ و لزج شاه
 باشد کثرت این سببش کثرت خون و رطوبت است و گاه زنان

غیر آید و مردان را در حسن باو غایت شیر و در پستان پدید می آید
 و در میخیزد بدان سبب کثرت احتیاج اسباب و علامات این
 همانست که در دیوار ذکر یافت کثرت شهوت جماع بیش و جهمه
 است (۱) از کثرت خون و منی ظاهرست ۲ از حدت پذیرش منی ۴
 بادنی سبب شهوت غالب و هم بسرعت منزل شود و عقب
 آن ضعف لاحق گردد ۳ رطوبتی که جهت تولید منی مستعد می باشد
 افزون شود باد خود ضعف بدن و قاست خون ۴ منی کثیر المقدار سفید
 رنگ بر آید بامارت و رقت ۵ اعضای منی قوی شود ۵ در او وجه
 منی و مجاری آن شور یا قروح یا خارش پدید آید و دغذغه آن
 باعث شود ۴ شهوت از جماع زیاده و بسرعت و بلذت تمام
 منزل شود و بعد از آن هم شهوت قائم باشد مگر بجای قوه المی در بیاید
 و خارج شدن ریسم و قشور و جز آن در بول شاهد باشد ۶ نفخ و ریاخ
 منقطع در بدن بیش تر تولد شود از تناول غذای نفاخ یا گرسنه حب آن
 از سودای مراقی مبتلا باشد یا بهر دو اتفاق افتد ۷ نمودن شهوت تمام باشد
 کثرت عرق یا بیخ و جهمه است (۱) آنکه که تن جمتلی شود از طبع نام
 یعنی رقت نور و من ۲ از استیلا مقتضای که حاصل شده باشد از
 اختلاط و رتن ۳ با وجود غاو معده و عدم کثرت اکلی عرق بسیار بر آید
 ۴ ماسک ضعیف و مسام سترخمی شده بکثایه و قوت از پنجم جید
 عاجز آید ۴ قوت و ضعف بد نیست ۵ از بسیاری حرکت و

ریاضت و هوای گرم و نحو آن باعث شود ^۵ طبیعت ماده مرض را
 دفع کند ۴ با وجود حمی در ایام باوری عرق بر آید کثرت بکاه السهر طفلان
 به پنج سبب است (۱) در دادن ^۶ بهای چشم یا بحر آن باعث
 باشد ۴ از حرکت اطفال تواند انست یعنی لجاجت کنند که دست خود
 بکدام عضو بیشتر میرود ۲ از فساد شیر در معده ۴ قی و جوع دفع دهد ۳
 بسبب الهم و کوفت سخت بساق عنق باشد ۲ بسبب سوء مزاج دماغ
 و فساد روح انسانی بهر سبب این مقدمه هر عست و در اد اهل مادیست بر
 می افتد ۵ از ورم دماغ که کد بکافین و و این بهایین در میست
 صلب از قسم تحجر که اندر جنین بهم میرسد و این مانع که دلمی خواهد
 بود از این جهت آنرا دماه نیز خوانند که از بالغم و زایان معجون
 بنها انت آنرا که از و بفارسی کر که نامند شنجی است که
 در عضلات جنبگر دین می افتد چنانکه مانع تامل میشود و ازین قبیل
 است که هت الفنازه عضلهای دهن از هر سو متدد شده
 دهن را کشاد میدارد و قیس علی هذا هنگام زایدن جنین دهن
 فرج و هنگام بسم و خندیدن شفتین و اسباب و علل با ماده
 این و شنج و تدد واحد است که غیب بالقه آخر الحمل نمند و همان
 نامند اخیرا فن لون جلد است بسیار مگر با ثار کمودت و سرخی
 بیشتر بر جلد زود و دجه (۱) عود او در معده مجتمع شود و بخار است
 و حخته از آن بجای بر آید ۴ با فساد معده باشد و لون آن مائل بنخست

و صفرت نماید ۲ میان جلد و لحم خون تازه شود از امکرا ج هوذا لهذا
بخار است آن. لظا هر جلد بر دوز کند ملون آن سیاه یا سرخ مائل به سیاهی
گردد و این نوع بیشتر با نهمی یافتند که بحسب ربع بصره طولی
گردد و تار میباشند و هم در میان حوامل یا زنیکه حبس آن مجتس باشد
که منته بالضم و سکون میم و نون و تا این لفظ بر چهار معنی اطلاق میساید
گاه در مرض کتخمره و گاه در قریبه و گاه بصرخی که بعد رفتن رده میماند و گاه در
مرض جفن که مراد در اینجا است یعنی مریض بعد از خواب و پیک و
چاک در چشم بندارد و سبب در آمدن ریخ غلیظ ثقیل در پلک

حرف اللام

لثه و امیه بر آمدن خونست از لثه بیشتر بسبب ضعف قوت
غاذیه یا یا ضمه یا جاذبه لثه و گاه باز د پاد خون لحم زائده فرو نیست
لحمی که بر لثه پدید می آید و بیشتر در ضرس اخیر بسبب حدوث
درم حار که لطیفیش تحلیل یافته باقی صلب گردد همانند و آنرا صاحب
آن گمان میکند که شئی از ماکولات ملحق گشته است لکن
بیا لفتح و هم با لکسر شدن عضلانی روئاست که اگر در سمتی
باشد چشم و ابرو و ابله پیشانی و پلکها و لبها کج میشوند حتی که
برایض از مص و یکیدن عاجز میاید و از نفوذ اطفالی پراغ نمی تواند
نمود و اگر بهر دو سمت باشد کجی در مظهر نمیشود اما در الطباق احفان
فتور میبندد و دیگر اعراض مقدمه بیشتر از آن بظهور میآید

کام کشته ام شست معتزخی و آویخته و ذی بر طو باشد پس بر طرف
 که باشد حکم کنند استرغائی را در هر سمتی که بر حال خویش باشد یا دیگر
 اعراض نشنجی که بالا ذکر یافتیم کنند که البته نشنجی است و
 اگر اعراض نشنجی ظاهر باشد بی شک آن شق صحیح است لوی
 آنرا تجدید و ادای و التوی و تجدید خوانند طالب است که آدمی خود را بر
 خود می یابد گوید که مقدمه جنی است مگر تب نباشد و بعد از یک دو
 دفع رفع میشود و باز وجود میکند و روزه چشم صاصب آن می رخ میشود و
 قاره و همیازه بسیار می آید سببش آنست که نشنجی روزی چند مادی
 صیر خورون غذا ایچک ریاضت نکرده باشد لهذا این نای فتلی گردد و
 و باد و بخار و اندرون عروق و عضلات جمیع شود و باعث این مرض گردد و
 و گاه از بخار دم و صفرا و بانم نیز بهم میرسد و اما در تطاید می باشد
 صفت المیه

ماثری بالنسج بقول متاعرین در میست لذا اختلاط خون حاد و خرا که
 و در صورت ویشانی ظاهر شود و گاه مرده را نیز فرا گیرد و از لایقیت
 صریح بالزوم و در کمال فساد باشد و مرده اذن و بینی و رخساره و جبهه
 متشخص نیست و اینها بافتخ و سکون الف و کسر لام و بعد یا و لون
 مرده جائز است و ضم خای نقطه و در تغییر یافتن طنون و کمر است
 از مجرای طبعی بغیر طبعی و فساد و خونت روح انسانی بسبب (۱)
 ن مرض از مرده السودا یا هوای طبعی متلی شود بدون مرده نبات

مظلمه از آن متشاعده شده بدماغ رسد غایزال و خفاقت پیدا نیست و
 تقدم تنادل اغذیه موله سوداگو ایی دهد ۲ مره السودا فقط در سرمه تنالی
 شود بدون اشتباه تن ۳ مریضین و اللحم الیوسا و مشروط الفکر باقیه
 و پیوسته بر یک شش سنگر و ضرر و دلاغر شود و آسون در غور و نهج و باقی
 جسد معتدل اللحم بود و این نوع بیشتر بردمان دقیق الفکر بهم میرسد
 که لیل و نهار در حل مسائل خامه مصرف میباشند یا شب بیداری
 بسیار میکنند یا در آفتاب مدتی سر برهنه میمانند ۳ ناطع سوداویه در
 معده یا سپرز یا مرق جمع شود و باشد که متورم سازد عضو مذکور را یا در
 ماساریقا افتد پس بخار است مظلمه متشاعده شود بدماغ از هر عضوی که
 محل ماده باشد این را با لجنویا مرقی و مالنجویا نافع و نفخه مرقیه و
 طلت النافحه خوانند ۴ آرد و غ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که
 بجهت حفاظت باونه بر آید و شکم متفخ نماید و لعاب از دهن
 بسیار بر آید و فائط نرم و گرسنگی بسیار بود و با وجود کثرت اکل بد نرا
 بهره کمتر رسد و ضعیفیم درد و عرق و تند ظاهر شود و مایین مرد و شانه
 درد کند و مریض از تصاعد بخارات آگاه شود و همانم در پیانم
 جنگ و لهجات سوخته میشود و پس اگر مبدای دخی بسیار زنی باشد
 سپرز هم شده یک باشد و اگر معده با ش غیر سلامتی افعال آنست
 با تورم قدر و اگر مرق متورم باشد ورم قاشش سلامتی افعال
 معده رود و اگر از ماساریقا باشد ۴ جداگانه ذکر یافت و پوشیده نماند

سکه اگر با ده در اجزای میانم و ماغ بمحل تمیز و تشو باشد ۳ فرد و تمیز
 باطل و قول و فعل هم ضعیف باشد و اگر بمحل خیال باشد ۴
 خیالات باطل کند و اگر صغر باشد مرکب شود مریض خشم ناگ
 و شند شود و اگر بلغم باطل باشد گسلان و آرمیده باشد و نوعیت
 که آنرا احتیاط بمحل خوانند آن آفتی است بسبب ضعیف که
 حادث میشود نقصان در اعمال فکریه چنانکه تغیر و تشویش و
 شوبدگی در عقل رود و در قید بسبب ضعیف برای آنست که
 هرگاه قوی میشود بطنان بهم میرسد و آنرا جنون خوانند و نوعیت
 که آنرا ابدیان نامند یعنی بهوده گوئی بسبب (ما) بطن اوسط و ماغ
 که محل فکر است متغی شود از مرتبه السودا و مریض منمو و فاسد الظن
 باشد و با از سودای صفراوی ۴ است عینۀ فنا قد ام یعنی تهور است
 و یا از سودای دهمی ۴ طرب و خنک بانهماخ رگهاست و یا از
 مرتبه الصفرا ۴ التهاب و اضطراب است و در آن و یا از بنغم مخفی ۴
 با تر از سبب باشد و هر لحظه ابروی خود را از دست نمیکند و یا از
 سحر است و بیخوشی سازج که در دماغ افتد ۴ خشکی دماغ و لرز و
 بیخوشی بدان علامت یاد است ۲ به مشارکت عضوی از اعضای
 مشارک که چون مراق و معده و رحم و اوچنه منی و غیر آن بهر سه ۳ بخار است
 واده از تمام بدن منبعث شود چنانچه در حمیات لازم بدید می آید
 و نوعیت که آنرا اضطراب و ذی سبب و علت الکی سبب نیز خوانند

۳۴۰ در نفس بقاء است ترش و زود باشد و بیشتر از یک ساعت در پانجا
 نشیند و دائم مترود و میپوده گردان باشد و بجهت ترسیدن از
 مردمان بمواضع ویران پوشیده باند تا بداند که بعضی صاحب آن
 نمی ترسند بلکه بر مردم حمله میکنند و مانند چارپایگی از چهار دست و
 پایی گردند و همچون گرگان آواز میدهند و نوعیست که آنرا مانیا
 خوانند ۳۴۱ هر چه بیاید بشکند و بزدرد و نظردی مشابه درندگان باشد و دهام
 قصد بر مردم کند بجهت گرد آمدن تجار صفرائی موخته با سودای سوخته
 به باغ پس اگر از عرق صفرا بود ۳۴۲ صاحب آن مغرط الاضطراب
 باشد و ششلی بشمار است آید و همچنان شراست زود زایل شود و
 ضمیر غمزه هم از علامات بولست و اگر از احتراق شود و باشد ۳۴۳
 بسیار متفکر و خاشع باشد و اگر سخن آید آنقدر گوید که جمیع
 را از وی غایبی ممکن نبود و قس علی هذا یون بغیب آید به بر فر
 نشیند و حقوق سببی همین است و نوعیست که آنرا ادا الکلب
 نامند این حیوان آواز میماند است ۳۴۴ در نفس مانند سگانی گاهی چابا و سبی
 و گاهی مدخون کند و بجهت حمله کند بر مردم و اگر کسی در جاده زندان گردد
 و صاحب مردم سازد و نوعیست که آنرا اجمار البعاد مهله نامند و صوره صوره
 خوانند این از بیماری مغرط هم میباشد و صاحب آن مغرط و مرامیه
 میباشد از خواست می ترسد و بداند بیدار و نفس متراتر میشود و فراموش
 کند میباشد حتی که گاه بول گردان هم میگویند که دست بر زدن

میزند و میمالد و قاروره او سقید و رفیق میباشد و چشم وی چنان
 می نماید که چیزی در رو افتاده است و جواب مطابق سوال نمیگوید و
 پوشیده نماید که قطرب و بایاداء الکلب و صبار از انواع دیوانگست
 و نوعیست که آنرا از هوست و عمنق نامند و آنچنانست که افغان
 فکر و دستانای عمایه چون بدبیر منزل و اختلاط بمر دم و مانند آن ناقص شود
 یا باطل بجهت وقوع برد فقط یا مع الیبس در بطن او سبب پیاد
 تجویف آن ماده بلغمی حاصل شود و مریض کارهای بی حاصله مانند
 کودکان بیهوده کند و تجایش در اشیای متعارف و آسان ماییم باشد
 و نوعیست که آنرا عشق خوانند و آنچنانست که مردم بر کسی عاشق
 شود و ازین جهت ویراد ائسم الفکری واجب و فکر را حرارت
 بدین جهت خون سوخته شود ای غیر طبیعی می شود و این موجب
 مایه ایست مریض خاموش و سرنگون و روز بروز لاغر متغیر از
 صحبت مردم باشد و نگرستن وی چنان نمایم که بیهوشه بجانب
 چیزی بگذرد و بنگردد و خون وی بغیر و بیدجو شیده نماید که عشق
 بیک شخص مدتیست است یکی خالق و دوزم مخلوق پس علامات
 مخصوصه عشق مخلوق غم و غزن و گریه و بکاه و آه و ناله و عدم خور و
 خواب و جز آنست بدان استیجاب که بالا ذکر یافت و علامات
 مخصوصه عشق خالق خلاف آنست زیرا که صاحب آن مایه باشد
 شادان و فرحان میباشد چه در امور دینی و دنیوی چنانچه موعود

و دوم رحمت الله و رحمتی بیان این مضافات درین دو بیت مضبوط فرموده
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طیب جمیع طایفهای ما
 ای و دای نخوت و ناموس ما * ای توانا طون و جای نوس ما
 و جهش آذنت که آن زبده و بزمایه لاکازی پوشیده ماننی ناست و
 موجب تقویت جمیع امورات حضرت طبیعت است بلکه بجای
 روح و متوی قوی بتأیید عزارت فرصت و تیر بیان دیگر آنکه این
 صفت مورات طبیعت که ارکان و اغناط و اغناط ارواح اند با مزجه
 و قوی و افعال نقطه برای عشق اجتماع یافته که خودش شناخته شود و از
 مخلوق ممتاز باشد چنانچه این مضافات در شعر درین بیت ضبط کرده
 * استاد کاتب که این کار خانه ساخت *

* منظور حقیق بود چنان را بهانه ساخت *

دنیای فیهید میشود که امور طبیعت برای هر دو مجتمع شده زیرا که
 عشق بدون ~~عشق~~ معشوق محالست همچون قادر بر قدرت
 و بدون ~~عشق~~ مجامعی بذاق عشق حقیقی میسر نمیشود و الهه اعلم
 یا ~~عشق~~ و اسب منی الهم بر آیدن توان یگای منی است ~~بسیار~~ ضعیف
 قوت با ضمه ضمیمه و کرده مورد سرج بالشم بر آمدن طبقه حیثیه این
 نزد ~~عشق~~ شدن قرینه بسبب ~~عشق~~ یا قرینه یا بهر حسی که در آن بوده
 باشد آن نزد اهل صنعت نام این ~~عشق~~ موجب مقتدا و محتاج
 میباشد و میگویند که اگر بقدر صحر و صحر باشد راسی الهی و نور سرج

نامند و اگر سرو باب باشد آنرا از این دانه بانی و کاه گر بدانه انگور
کوک چاک بر اید جنسی و اگر زیاده بر اید چنانکه منع انطباق چشم
 کند تفاحی خوانند و چون زمن نمود دو بر ونی گوشت بر دید د
 بشکافند قرینه را ساز ی نامند و سماری را ثو لوی و فکی نیز خوانند

حرف النون

نار قار سی بشره پر آب ز قیق شده ید الحک با عرت و لبیب و
صاحبست که مزد وی خشک ریشه فی آرد و از ابتدا خط های سرخ
طاد سی مانند ز بانه آتش ظاهر میکند بسیب صفه لای قلیل التفتن
مختلط بانه که سود و صاحب آب بیشتر با عرا ر ع و تب میباشد
و بعضی این را نیز آتشک خوانند و بعضی نمود ناصر الرم بعد قره
پوسته ز ر د آب طدید سائل ماند بالز لطف و در بجای ناصر
ناصر المقعد آنرا در پنده می بهر کنند و نامند ناصر و ر یست حس البر
که در مقعد بجانب معای مستقیم حادث میشود و از این ز ر و آب
فی بر اید پس اگر بد اخل ر وده نا فد باشد باد و بر ای از ان سیند بنمیر
از اده بر اید و کری نمیز باشد خاف اول باشد شود و السر با الضم بانه
شد لی نیا فست ب بسیب سوی تد بایری قابله یا بر قوع فتق مراق
الطن یا با جتماع ر طوب بست بغمی بک نمخل چنانچه در است صمیمی
ز فی میباشد یا با جتماع ریاح چنانچه در است مقای طابی میباشد
یا بسیب شکا فتق شریان مستما آن خون جریان یافته بد آب جتماع

گردد و لون وی بنفش یا سیاه گرداند یا بسبب رویدن گوشت
 زیر پوست آن بهر صد پس علامات نوع اخر آنست که از اشپای
 باد انکیز زیاد شود و از باد شکم پیهم در هنگام گرمی کمتر شود
 ثنوا الرحم بر بدن زهر است بدان اسباب که در انقلاب گفته شد
 و آنرا بر ذراحم و عقل و قرن نیز مانند نزله بالفتح ریختن فصول
 و طبع از دو طمان مقدم و ماغست بسوی حلق بهر عضوی که ریزد بغیر
 تشخیص بدان اسباب و علامات که در زکام ذکر یافت اما پوشیده مانده
 که گاه زکام و نزله حسب استعداد خود در بعضی گرم و رقیق می باشد
 و در بعضی سرد و غلیظ اما رقیق در بعضی سرد و سوزان و تنج می باشد و
 در بعضی ترش و غلیظ و در بعضی شور و در بعضی ناخوش طعم و در بعضی
 بی مزه و باید دانست که در معالجه آن غفلات واجب نیست زیرا که
 اگر زود بخت نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار میشود چون
 امراض چشم که کشی و بینی و خناق و ذات البجرب و شوصه و نوع
 الکلب و چند سال مداغی و ذرب و سحج و قولنج و درد ظهر و مانند آن هر
 اندامی که فرد می آید تولد میکند آن عاقل را که مخصوص به آنست و گاه
 باشد که بسبب ضعف و انفع و ماغی یا از انسداد منفذ آن شود و گاه
 و قبح نگردد و در داغ محصور بطنه آنگاه انصب است که بکشایند
 و نیز بزرگ که هرگاه در تجویف و منفذ داغ محصور شود واجب گردد و عند
 انکاش است سکت و عند القلیات مرع و هرگاه در عروق میشود و

قیاس مقدار باشد حادث میکند صداع و شقیقه و اگر بسیار باشد
 به حترق تولد میکند بالخیولیا و مرگه بگوهر یا بغشای آن میباشد سرسام
 و سبات و مانیا و مرگه در رگهای مهر و دماغ میباشد و دار و سدر می آرد
 نزول الهی تا لضم آنرا اهل هند مویانند مانند صده ثقبه حنبیه است
 از ایستاده شدن بر طوبست غریبه میان و طوبست بایضیه و صفای قرینه
 بشش و جه (۱) تن از کینوسات غلیظ متمای شود و بخارات آن در ثقبه
 حنبیه متصادم شود بد روح با عطره ضعیف شود و این نوع به پیران و
 میریض دراز کشنده مرض را بهم میرساند ۳ از برای صعب و سردی مزاج
 چنانچه کسی که بسرمایه در بر فک افتار بوده باشد ۴ از قی مقطر طبعست
 اتساع مجرای رطوبست چشم فرو آید و از شدت الم صداع صعب
 بزمین اغلاط بخوش آمده قدری ازین بطریق انزایین و عصبه مجوز بسوی
 ثقبه فرو آید ۶ از رسیدن سقطم و ضرره یا لطمه بر سر و طوباتی از اطون
 و دماغ در عصبه در آید یا در ثقبه یادر برود پس بدینکه اگر آب رقیق
 است و تمام ثقبه را در پوشد اشپای نورانی دیده میشود و دیگر غلیظ بود
 و تمام ثقبه را در بگردد بصارت با اکل باطل شود و اگر تمام بگیرد مگر در
 بعضی اجزا نوازه در گردد و خواه در وسط پس بمقدار خالی ماندن
 ثقبه ریاست دیده خواهد شد و اقسای بسیار است مانند غلظتی و
 نرمی و جضی و آسمای مجونی و منتشر رقیق و زجاجی و ابیض بود و
 آنضرد اصغر و احمر ذی و دار زرق و ابود اینها قابل قرح نیستند مگر

بعد تلطیف یا تقیید و آنچه که قابل قرح میباشد آنست که سفید صاف
 متقل الرتبت باشد و هنگام بر آمدن عطسه رویش نایستاید مانند شعاع
 از چشم وی بر می آید و از مالیدن چشم باو فواید اندکی است
 در آب محسوس میشود همانند نسیم که سرخه خوش کرد نیست
 آنچه که یاد داشته باشد بسبب قاعده در قوت ذکر یا فکر یا تخیل و
 این مصلحت در عرفان ذکر یا نیت انما طایفه و انما خات و ثلث
 بر سه رادر بندی به سه نوع خوانند و انهای حیایانست صابران که
 از بوختن آتش به هم میزدند و اکثر از آن آب رقیق بر می آید و گاه
 قطاریح فلیط و گاه خون رقیق و باو مثل رطوبت ثابت و دوم
 ریح فلیط و سوم طایبان خون رقیق مانعی که در زیر جگر پدید
 نمایند که صاحب خیر التمارب و در باب شور خوری موسوم به سرسب
 نبشته که آن پختگی مانند آب آتش است و روز بروز
 زیادتر میشود و شب و شبی و من و مروز و در سه حال
 و قان و یخ و شش و این طراب طریقت و قی و هم که در و در و در و
 تیرگی رنگ و در دماغها و آنموضع یار میباشد و صاحب آن از
 خواب بیدار نمیشود و بهم شور و دیگر موسوم به لیمه و یا کسب
 و گاهی که آن پختگی خون سرسب است اما در روز زیاد میشود و
 بختی و شش و در دماغها و کثرت داده کم و بیش میشود
 و باوی هم سرسب و در دماغها و بختی و یا در دماغها و صاحب آن

چشم نیم کشاده و نیم بسته میدار و اگر از ماده سوداوی بهم رسد
برنگ آینه مالک سیاهی و اگر از صفرا بهم رسد بزرودی و جریان
آب پختگی میباشد اگر از بلغم باشد علامت دی خارش و صلابت
آینه و دیر پختگی یافتن آن دقت و بدبختی است نفث الدم
بر آمدن خونست از راه دمان بشش مقام (۱) از آله و غیر آید ۴ به تبزق
۵ آید ۲ از لہات و کانم بسبب فرو آمدن بدن بدماغ ۳ به تنخج
براید و مریض قبل از بر آمدن گرانی در سرد ریابد و خفت بعد
از آن و سرخی وجه و تیاریق پیشش چشم ۳ از خنجره و قصبه زینه
بواسطه وقوع جراحت و برین اعضا از ضربه و سقوط بر سینه و
مقدم عنق یا مرفصع یا نتره قویه یا قی صعبه یا تزحیر حنیفه یا
غضب مفرطه بعضی عروق آن بشگاف ۳ یا تنخج براید مگر قلیل
و پس اگر خون ناب بی سر تد براید بدانند که از خنجره آمده و اگر با سرفه
و تنخج اندک و کفناک براید و در دهم یار باشد بدانند که از قصبه آمده
است ۴ از ریه بسبب وقوع ضربه یا سقط یا صدمه قویه که با تشنق
و گها انجامیده باشد یا از شدت اشتیای او غلبه دهن رنگهای آن بکشد
یا بترقد یا از مزاج بارد کشف که اجزای ویرا متدبض سازد
بعضی عروق بشگاف و یا مخاط صفر او به بخارده مالحه و بورقیه بران ریخته
رنگهای آنرا مبتذل سازد ۴ خون احمر ناع و کفدار برسد براید
تسکین در دهم ۳ یا خنجره که از لحم ریه براید که رنگب باشد و آنچه که از اندام و

همیشه گافتن رگها باشد شدید الحسرت و قلیل الزید باشد و دقیقه بر آید
 و آنچه از کشادگی و بین رگی بر آید کثیر المقدار باشد و آنچه که از تنگی
 بهم رسیده باشد آنهم قلیل الحسرت باشد و در ابتدا قلیلی و رفته رفته
 زیاد تر شود ۵ از سینه بسبب شدت رگی از امور خارج می یابد و اخی
 برای ۴ خون افشرد و قلیل المقدار بسوزد و پدید بر آید و عند الاستغفار
 صرد و وید و افزون شود ۶ از مری یا معده یا جگر یا سپرز ۴ خون بسوزد
 و قی بر آید و بیان این نوع مفعول در قی الدم گفته شد و قوت الدم
 تا این است و بر پوشیده نمایند که نه بمردان بی احتیاط از نوشیدن آب
 زود از بهم می رسد بسبب تعلق خلق فی الجلق ۴ در خاتمه گفته خواهد شد
 لکن الدم برادران هر گشت از راه دنان پنج و جبهه (۱) خنجر
 یا تعلق یاد بگر اعزای این متعجب شود و بدین جهت دریم بحسب
 موضع و دم و تعلق پایه تنخنج پایه تنخنج بر آید به نخستین علامات و دم ۲
 در این یا لایات آنجانب متعجب شود و خنجر گردد و از ریم بانفت
 بر ۳ در سینه و دم عارض شود و متعجب گردد و از این جهت دریم
 تعلق سر و ریم بر آید و تعلق علامات عراج سینه و بودن و جمع
 و در ۴ در ریه افشرد آنرا اسفل خوانند و ریم با صوف بر آید و
 در ۵ در غیبتش ذکر شود ۵ و پایه معده متعجب گردد و ۳ ریم تعلق
 بر ۶ در اندام و دم شریک معده و شکم است به سبب (۱) خط
 شکم و ریم را وی یا خنجر را وی در معده گردد و آید ۲ از شوا و از آن

بار و ساق معده ۴ مردود و سوز مزاج معده و ضعف هضم گفته شد ۴ از
 فساد طعام یا خوردن غذای کثیر المقتداری یا کثیر الرطوبت چون خیار
 و کدو یا که بذات خود نفخ بود چون بویا و عدس و یا طعام زهمک و
 به بود نفخه الکبیر و رم ریحیت بسبب گرم دادن بخار غایط غذای در
 اجزای کبد یا در غشای آن یا در دود ۴ زیر قیرغه راست و جمع ترش
 چدید آید و بعد از هضم غذا نفخ علیه کند و اگر ترو شدید باشد و اندک در
 غشاست و اگر هنگام اعتماد دست قرار گیرد و اجزای تنگی الطمان
 آنرا در رم ریحی طحال نیز مانند ۴ و رم نرم و ترو بخاکه سیرز است
 و عند الغر بست شود و قرار فند و آروغ آید و سببش ضعف هضم
 و دافعه سیرز است از قله برودت نفخ المعاء و قرار آن بیش تر از
 خوردن اغذیه نفاذ چون کوباد اسهال آید بهم میرسد یا بخوردن
 غذای کثیر المقتداری یا ردی الکیوس چون گوشت گاو میش و جز آن
 و گاه باشد که از ضعف و برودت امعاء هضم ناقص ماند و موجب
 نفخ گردد و خوردن اشیای مذکوره بهم میرسد نفخه الرحم و انتفاخ
 خانه باد جمع است و ظهور حالتی شبیه با ششهای طبلی و جز آن سببش
 ضعف قوت های رحم است از موی مزاج بارد غیر مفرط یا عسر ولادت
 یا بسبب رسیدن هوای بارد آند رگله سرد رحم سرد شود بدین جهت
 غذای وی منتهی تحیل بریاح شود و در عن رحم یا در زوایا یا فیمابین
 کالی اجزاء و عضامی وی محبوس ماند و بوشیده ماند که این مرض گاه

وزدوی علاج می پذیرد و نگاه تا آخر العمریه نمی شود و نگاه و جمع و انتفاع
 آن از کشش ران تا حجاب ستازی میشود نقصان شهوت طعام
 پیازده وجهه است (۱) از وقوع سوء مزاج خار سازج بر فم
 معده بهم رسد بدین جهت که وی فم معده را مسترخشی و ساقی قوی
 معده را ضعیف می کند و از آنست که در باد جنوبی و صیف
 نقصان یاشتهای طعام واقع میشود ۴ آروغ دیوانگ و تشنگی بسیار است
 امت و میخیزد بر نوشیدن آب سرد را غلب باشد و بدان منفع شود
 ۳ از سوء مزاج تبارد ساد و مفرط البرودت فی جمیع اجزای معده بهم رسد
 و بهر شارکت وی بگر نیز سرد شود که هذا جمیع قوای سرد و ضعیف گردد
 ۴ در سوء مزاج باد ریز کور شد و هرگاه از شروع مزمن میشود باستتفا
 می انجامد ۳ از حصول خلط مراری و مالتح ۴ بحسب خلط مزه دهنی
 بگرد و در معده اندر پیدا باشد ۳ بانغم لزج کثیر المقدار در معده ۵ مجتمع باشد
 ۴ مریض بر خوردن اشیای گرم بالفعل را غلب باشد و چون آنرا
 بخورد الم و نفخ و غشایی پیدا آید و آرام نیاید مگر با آروغ ۵ خلط غلیظ
 عفتنه به معده گردد ۴ انقلاب النفس است و بوی دهن قوی و برزخ
 هفتن باشد ۴ تن متلی شود از اختلاط غلیظ بانغمی از غلظت بر هضم
 آن متوجه ماند چنانچه مشاهده میشود و در غرض و دیگران که تن او
 بزمین خلط متلی است ۴ مریض قریب باشد بلند بدن و رشت
 و مستمعد و شود و از این جهت داده که ترخیل باید و طبیعت

بر کاهل این متوجه باشد چنانچه مشاهده میشود در شناخت و دیگر
 حیوانات ۴ جلد بیمار در نشت باشد و عرق کمتر آید ۸ جگر ضعیف شود
 پیاد و ماسا یقما و کبد سده افتد و بدین سبب کیماوس و اکما حقه جذب نکند
 ۴ بدن روز بروز بگردد و اسهال متوالی الاوان باشد ۹ حس اعصاب
 حس و دماغی که بفهم معده آمده از رسیدن آفتی باطل شود و لهذا اندک
 نه دارا هم گام ریختن نه پندارد ۱۰ با وجود سالم ماندن افعال معده و هضم
 گر سنگی محسوس نشود حتی که از خوردن اشیای مدغغه هم آشگاهی نیابد
 (۱۱) سده در منفذ مایین فهم معده و سپرز افتد لهذا بود اگر ریختن
 باز ماند ۱۲ عظمت طحال و از خوردن اشیای مدغغه و ترش آشگاهی
 یابد و اگر بدین ظاهر سنگی است بر مقدار بخورند نیک فهم یابد
 (۱۳) از قاعیت خون چنانکه در ناقصین مشاهده میشود یا یکسکه و ز
 اسهال مفرط گر قنار باشد یا از وقوع فهم و اشتهای گداختن شراب و
 غرآن که معتاد شده باشد و گاه باشد که کرم آن از روده بیرون آمده باشد
 در فهم معده بر آیند و اشتغال طبیعت بدان موجب آن شود و گاه
 باشد نیاز که مزاجان که بجمرد تنفر طبع از کثرت مگس و غیر آن یا
 از اغذیه متکرره بهم رسد و نوعیست که تا بموجود نبودن غذای
 اشتها سالم ماند و هنگام حاضر شدن باطلی گردد و سببش ضعف قوت
 جاذبه است و نوعیست که هرگاه قدری غذای تناول کند اشتها
 کمینج بدیدر آید سببش منته شدن قوت آرزوی غذای است

یا که غذا مضاف کیفیت مستطاب الشهوت باشد مثلاً که بسبب حرارت
اشتها ضعیف شود و غذای خوردنی یاد و بالفعل باشد لهذا در وقت
آن تعدیل حرارت کند و آرزوی طبعی غالب شود چنانچه مشهوره
میشود. صاحبان معده حار که ایشانرا بنوشیدن آب سرد اشتها و هضم
کامل میگردد و نفس علی هذا نمیش. بنون و میسم مفتوحین و کشین
نفسه و ارقطه بزرگ همچون بهق یا غرو همچون نقطه و گاه مستدیر یا همچون
کلف است که سیاه رنگ یا مایل بسرخ می دانند و است بدن ظاهر
می شود بیشتر از جلد روز نادره و موی یا سودای نمند بالفتح آنرا در بندی
چنانچه نامند بنور است یک عدد یا بسیار در هم پیوسته یا لب
و حرقت شدید و لزوم که از ماده کلف برطرف می شود و می دانند که در بدن
ظاهر میگردد مانند که درم چنانکه از گزیدن موی چه بهم می افتد و برای است
میکنند باطراف و میدوید و مانند نمایی و آن بدو نوع است یکی آنکه ماده
ذی کمال گردد و خجاست باشد آنرا متاکله نامند چونکه پوست
بدن را می بخورد و متفرج می سازد دوم آنکه رو است و خجاست آن را آن
مرتبه نباشد بلکه لطیف باشد آنرا مساجیه نامند بهر آنکه مبدود باطراف است
آنرا متفرج می سازد و پوشیده باشد که مساجیه در ظاهر جلوه میدهد و الکاله
ظاهر باطن هر دو نماد از خجاست می باشد و خود را حمر عرقان دید آید
و مانند که زمانی آماش در پیش کند و مانند پس شود و کثرت در پیشگاه
مینماید از اسب چنانکه نمید که می تواند بود و می دانند که هر چه در بدن

تلاطم تمام مور ابر و غن زربخ حربت کرده اند حتی که چون کلاه یا
دستار بر سر نهد تمام مابوت شود باد صومیت بسبب کثرت غذای شکر

حرف الواو

و جمع بالفتح آنرا ایشارسی و هندی در د نامند بدو نوع است یکی آنکه
باحت و ایت بناهی مخصوص باشد آن پانزده اسم اند زمین اشعار
خشن و لافع است و ارجیای * خدری و محمد و حکاک * تاخس و رخو
کاسر و خامط * و آن منسخ کز و عسل شد چاک * ضربان و ثقیل و ناقب
باز * آن رستنی کز دست اصل هلاک * و نوع دوم آن اختصاص
بمکان و موضع و عضو یک در آن بهم رسیده باشد و هم حاضر و ظهر و قواو

غیر آن و جمع الواو آنرا انداع بالضم و غول بالفتح و ایشارسی و هندی
و بر د سر خوانند به نوزده و ده است (۱) متاذج حار و بار و که داخلی یا

خارجی باشد ۲ مادی که دمای و صفر اوی و دمای و سود اوی یاری می
است ۴ اینها ظاهر مگر در سافج سبکی سرد و هم تدد و متدل بودن
بول و بر از با قدم اسباب شاید باشد ۳ ضعف و ماغی ۴ فتور افعال

۵ تشویه و حرکات از ادیه است ۲ ذکای خشن و ماغی ۴ حرمت
افعال بسبب خفیف است باد و هوای افعال و ماغیه و جماعی

که بعد جماع بحمت کثرت استنکراغ متی از کثرت جماع لاغر آن و
نخفتان را هم خنیر س یا از از قناع بخارات از حرکت جماع و این

سرخ بودگان متلی الخط را حاض میشود و یا از متاذی شدن افعال

از کثرت جماع اظهار آید و این نوع ضعیف الاعصاب را پنجم میگویند
و از آنست که تن دی عقب جماع مبارز در ۶ سده ی یعنی گاه باشد
که در آورده یا شرایین خود را داغ پا در حجب آن اخلاط غلیظ بند
شود ۴ امتلاء ثقل و تمدد و سراسر است ۷ و دی یعنی بندرت در
مقدم داغ و بقول اطباء یمن در نواحی مرقریب بحجب دود
متولد می شود بسبب کثرت اجتماع مواد غیاضه متعنه ۸ و خرا لافست
ماندن داغیت و هنگام متحرک شدن مریض صداع زیاده شود
که پیش آنرا خودیه و بیخیه نیز نامند چونکه تمام سر را فرا می گیرد سببش
آنست که بخارات غلیظ از زلال غلیظ متصاعد شده به مغز غشای
مخالف قحف یا آن دو غشا که داخل قحف اند بسپرد و با اخلاط در هم
یا ریاح غلیظه در آنها ۹ در تمام سر موقوف ثابت باشد و به شوارق
زائل شود و صاحب آنرا خوش نیاید صد او روشنی و مخاط را مردم
چونکه سهویت در دماغ که سبب بیخیا می آید و بدین سبب
دوست نمیدارد و تنهایی و تاریکی و راحت و خوابیدن بر پشت
و بزم این هر ساعت می در یابد که گویا سر را بر مطنه میگوید و میگوشد
و شق میکند و بداند که اگر جمع و در در اخلاط خون در یابد
نظمند که سبب در حجاب داخلی است و اگر از نهادن دست
بر سر میزدی شود در یابند که سبب در حجاب مخالف قحف است
و باخته لال نوعیت اخلاط از قحف رنگ ر و باونی نمایند و در

در ضربان دلالت احتقان انحره است و پوشیده نماند که این نوع درد
 بمر از خود دست فلجی و بی حرکتی یا حمزه در نفس و باغ یا درم بارد اجزای اندرونی
 بمر هم لاحق میشود و تر غرضی بر این نقطه دارد و عین همین است یعنی درد
 که از تر غرض و باغ به هم میرسد و آنجنان است که در اتصال اجزایش تفرق
 افتد و هم وضع بعضی اجزا متغیر و از جانبی متدگر گردد و بجانب دیگر
 مسترخی بسبب یافتن حظ و کثرت عظیم که از ملاجه حاصل میشود
 یا از ضربه و سقطه و صدمه ۱۴ بعد وقوع سبب مذکور و در اینجا بعضی
 حالتی در و باغ خود گو یا که دور میکند باو جمع و حالتی مانند سه روزی یا
 لاحق شود و باشد که سبب آن آرد و گاه باشد که هم بود و یک و آنچه بگویند
 (۱۰) عرضی یعنی تابع همی (۱۱) بحرانی ۱۲ شمسی ۱۳ قمری ۱۴ اینها با هم
 اینها شاهد است ۱۵ اثنای ۱۶ قطعی ضربی ۱۷ بعد این حرکت
 واقع شود ۱۸ پس آنرا خفه خوانند ۱۹ بعد استقرار کثیر پایداری
 یا غم و غلب یا جوع مفراط و نحو آن عارض شود و اگر کسی پس اگر
 بشهر کشند باشد بسبب وقوع سوء مزاجی در این از یکی اختلاط است
 یا یکی کیفیات مسخوفه یا ریح یا از ضعف قسم معده ۲۰ درد از
 سارک سرایت کند مع علامت است علامت معده که بجایگاه خویش مذکور
 است و اگر از رحم باشد ۲۱ باوجود مرضی از امراض آن درد از مقدم
 بر بانه ۲۲ و سبب یا فوخ است و اگر از حجاب جاذب باشد ۲۳ و در
 از وسط سرائل بقدام بود و با علامت حالات آن و اگر از مزاج

باشد ۴ در دو در مقدم سر نیز دیک بنا صیه شود با وجود آفتی در آن
و اگر از گیاهن بود ۴ در دو در موخر سر باشد و اگر از صایب باشد ۴
در موخرترین اجزای سر باشد و اگر از تراکت کبد و طحال بود ۴ علامت
آن عضو است و اگر از سابقین و قدیمین ویدئین بود ۴ و ریابد بیماری
که چیزی چون مورد در آن عضو حرکت میکند بسوی س و نیز بدانند
که نخاعین آفتی در عضوهای مشابه الیه عارض شده عداغ عارض شود
۱۰ شقیقه آنرا بفشاری در دو نیم سر و نهندی اده کباری نامند سببش
ضعف از جمیع بدن یا عضوی و احتیاج آن بسبب ضعف
شقی یا محصول تخطی از اخلاط و ریاح عارض خواهد بود در شرائین آن شق
و گاه از احتباس زکامست ۴ با وجود لزوم و جمع ضربان شرائین
آن شق است و تسکین یافتن هنگام انقباض آن شاهر باشد ۱۹
و رمی که آنرا نرسام نامند جمع المادون آنرا عصبیه خوانند بعین و صا
مهمانین مفتوحین در ریست که شکل ابرو را مثل عصبیه و عظم ماق
به هم میرسد در سمی چپا سر و بد و جود (۱) انجریه اخلاط جاریه از تن
مشتاعده شده بسبب انسداد مسام مسدود گردد و لهذا عتب رسیدن
باد شمالی و باد سرد یا غسل بآب بار و اکثر می افتد چنانکه صاحب
آن می پندارد پیشانی خود را که می ترقد و همیشه بر ر و افتاده ماند ۲
از عود مزاج حار که در صدغ و چشم بهر سه ۴ بحجر و قشیر آفتاب
در دو ظاهر شود و بنحیکه بر قدر حرارت آفتاب که م تر شود در و نیز

زیاده مر شود و وقت زوال آن وجع نیز زوال پذیرد و بدین جهت
 این نوع را اهل فنند گرن جوت خوانند و جمع الاذن بیازوه و همه
 است (۱) دینج حار بناریه بگوش و راید ۳ چشم و گوش سرخ
 باد و جمع ناخشن باشد و بندار و بیمار که آتش از گوش سوی سر می براید
 و خشکی لبهاست نیز یار بود و این بجهار سبب است یکی آنکه انجمه
 از معده متضاعد شود ۴ فم معده بسوزد و دم بملاقات آب گرم یا چشمهای
 گرم بگوش بهم رسد ۴ بتقدم سبب حرارت و در عظم خنجر می
 و در دوزخ سمر تا وسط در یابد سوم از مشی که در ایام گرم اتفاق
 افتاده باشد لهذا رطوبت و مانع گرم شود و انجمه از آن بگوش آید
 ۴ مریض در عیون و اذنین حرارت مع ییوست منخرین در یابد
 چهارم از وضع او دیه حاره ۴ ریح ۴ ریح بار و غایظ از جای
 یا بستن بی در صاخ و راید ۴ اگر قاضم مقام ماده معده باشد غشیان و
 دهن پر آب گواهی دهد و اگر فضله باز در سر باشد سر گر آن باطنین
 و صداع یار بود و اگر ملاقات مرمای هم به رسد بسبب کثافت
 جمله دانند انجمه متضاعد به فی و رینجاد ر یابد که چیزی بسختی در گوش
 می آید شبیه بحر حرکت پیدا و اگر از غوطه زدن یار یخشن آب سرد
 بر سر بطریقیکه در ملاقات هوای سرد گفته شد بهم رسد در دوزخ سمر
 باشد حتی که حرکت سمر متعسر شود و اگر از وضع او دیه بارده باشد
 بتقدم سبب و ر یابند ۴ سبب ۴ متلای خون ۴ بسبب سود مزاج

حار سافج یا جعفر راوی سبب سو مزاج بارد سافج یا بنجی ۴ هر سه
 از فصل ثانی تمیز کنه ۶ از قره اذن ۳ بعد از وقوع ورم حار ریم براید
 ۷ از تولید ویدان ۸ از ورم حار یا بارد و نیمه گوش ۴ هر دو بجای خود
 مذکور است ۹ از درادن آب (۱۰) از درادن هوام چون بوز و
 و هزار پایه و نیمه ۱۳ هر دو بدیه است از غوطه زدن و شنا کردن و
 در یافتن حرکات حیوانیه (۱۱) از سو مزاج سافج در آلات سمع
 افتد اسباب و علت آن در و قر گفته خواهد شد و پوشیده نماند که طفلان
 را اکثر از باد و رطوبت پدید می آید ۴ هر زمان دست خود بگوش
 برود و بدون سبب دیگر گریه کند و خضرست بر از و میخیدن سرد
 گردن شاید باشد و اگر بسبب ورم گرم گوش بهم رسد شب تیز یار
 باشد و جمع الاسنان نبه و جبهه است (۱۲) از سو مزاج حار ماده ۳ گرمی
 فکین و سرخی میدون ورم است ۲ از سو مزاج بارد سافج ۳ عقب
 نوشیدن آب سرد و رسیدن هوای بارد بهم رسد ۳ از غایب ورم ۴
 سرخی مع اماس لثه است ۳ از غایب باغم ۳ با سیلان لعاب باشد و
 بر رسیدن سردی شدت گیرد ۵ از غایب صفرا ۴ در و ضریا نیست با غفر است
 لثه ۶ از باد غایب که از سر بر کشد و برود ۷ باقیالی و جمع متور از سوخی
 بخوشی است ۷ از درادن ماده ریه باشد چنانکه بر لثه متعفن شود و
 فاسد گرداند دندان را ۸ از دیدان ۹ از مشارکت منده شور و سیری
 غایب کند و بداند که و جمع الغرک رفتن و بشپین مفتوح و او ساکن و

همایا و مهمانه نامند و جمعش که در لثه یا خارجش قلییل به هم رسد آنرا مضیق خوانند
 و جمع الفواد در دیست قوی که بفنم معده به هم میرسد از وقوع سوء مزاج
 گرم یا ریختن خلط مراری هنگام و جمع شدید یا بطوی تناول غذا و بدانند
 که فنم معده بدل که فواد است نزدیک میدارد لهنذا مجازا اسمی بدان
 گشته و بدین جهت بر و اطراف و غشی نیز و جوب این در دامت
 و جمع المعده بهفت و جینه است (۱) از سوء مزاج سازج یا مادی
 ۲ از درم یا قروح ۳ درد و بجای خود یا مضیق است اما پوشیده نماند
 که نوعیت کثیر الوقوع در هند و بنگا که سولد از بلغم ترش مشترک
 بصفر ای قلییل موسوم بانباه بزبان آنها بهمان علامات که در سوء مزاج
 ذکر یافت مگر برای فواید کثیره در اینجا نیز میزنکامست که آن درد
 یا تشنگی و صورتش سینه و گلو و بدن و بیسر غشی و ناگواریدن
 طعام و آروغ عرش و تب دق و درد صبر و درد و آرتار می باشد
 و هم در آن مزه دهن تلخ و ترش با عرق و بی هوشتی و زردی بدن
 و خس اطراف مع که و شورات بدن می باشد و آنچه که بقی دفع
 میشود سبز رنگ خرد در رنگ یا کبود و سرخ و گاه غشائی می باشد
 و گاه خاطی که می براید مظلوم می باشد و لعاب شیرین ۲۰ از
 ذکای حسن معده ۳ با وجود جودت و خوبی افعال معده بادی سبب
 پدید آید ۴ از ضعف معده ۳ بعد از اکل طعام نزدیک تحایل در و
 بجان نماید و آنرا در هندی پر نام مول خوانند ۵ از تولید ریاخ ناپاک

(۲۹۳)

در معده بقصور حرارت غریزی یا از گوهر طعام و شراب با و نایک
بهم رسد ۳ آردغ بفواق یار باشد و شراب سفید کشیده شود بسیار
تود ۶ از خوردن طعام انداخته معده بکلی نیست لازمه و یا بکلی نیست
بهم رسد ۷ بکام نایک و خاوم معده شربت کند و به تناول غذا مانکن
بسیب آنکه صفر از بکر بسبب خاوم معده بر آن ریزد و یا سودای کثیر
از سبزی بر نفسم معده و باشد که مدیج غلبه کند عند الخمر بدین وجهه که
در معده رطوبتی غلیظ تر با نفی یا سودای مجتمع باشد لهذا طبیعت رو
بتخیل آن کند و بخار و وافشامی معده و امعا بمرکت آرد با و نایک کند
و جمع اکابر بسبب سید یا نفی یا سودا مزاج مادی یا مزاج یا درم
یا شرف یا حصار و رمل یا شقی بکراست ۳ مریش زیر قیغم
راست و جمع در یابد و خود را راست کشیده تواند داشت و عز آن
بنای بر یک مضبوط طبیعت و بیان شق در اسهال کندی و سوی
و جمع المیعی آنرا معش بضم میم بسکون حین معمر و عمار مهله و هندی
مبول نماند بینه و چینه است (۱) با و غلیظ و راستا بخور شود و بسبب سردی
و جمع آرد ۳ نفخ و قراقر است و با مزاج یا مستفیع شود ۲ اسهالی
از اخ با معاد را بد از کفایت لازمه الخمر را شربت کند ۳ سود مزاج
چار مزاج در اصحاب هر سید بکلی نیست خود معش آرد ۴ هر دو
در دبا سود زش و تشنگی و در مادی خروج صفر ایا بر از شاخه باشد
و در مزاج نه ۵ یا نفی یا سود بر اصحاب را بد بکلی نیست بوز قیغم

و شوریه منض آرد ۴ خروج ماده مذکور است پیر از ۵ خاطر خام
 غلیظه باغصیه با معده پخته و منض آرد ۴ کثرت قفل و کرم و جمع
 و بر یکجا دگاه بر آمدن باغصه لزج و بر از شاها باشد ۶ زبل خشک
 با معده بند شو ۴ در قو لاج ثمالی گفته خواهد شد ۷ از درم اسمای ۸ از تولید
 حیات و حب القرع ۹ بعد شرب ادویه مسهله عارض شود و پوشیده
 نمایند که هرگاه منض بدون اشتراک سمج و زجیر و قو لاج باشد پس
 برین نقد بر منض مدخست و الا عرض چونکه لازم اینهاست
 و بار با بمشاهده آمده که بیشتر زنان ضعیف الاعمار را بادوار عارض
 میشود و علامات منض اطفال بی اسهال گریستن و خوردن پانچید نیست
 و بیشتر بکودک شیر خوار بهم منرسه بسبب ضعف معده و تولید
 مویح در فضائی امعاء و نوعیست موسوم بقولنج انهم قاف چونکه مختص
 بقولنج نیست و اجابت طبع در آن مشتمل میباشد و باشد که هیچ نه براید
 و تسکین نیابد مگر با طلاق طبیعت بهخت و جمعه (۱) باغصه غلیظه
 زجاجی مختلط به قفل در امور و قولون بسته گردد ۴ و در شدید
 منبسط باقبض قفل دیاد مع بر و المرافست و قبل از وقوع درد
 منقبض است و تخمه و منبسط است و غلیظه و قلت خروج بر از باغصه
 شاها باشد و باشد که از شدت و جمع جگر گرم شده تشنگی عظیم
 آرد و بول مرخ ۲ باد غلیظه در طبقات معای سفلی بسته شود
 و بسبب احداث درد و خست مجرا در شدید آرد ۴ و جمع رسائی و

نحو آن که زنج را باید شایر باشد و چون آنرا پیچیزهای گرم تکمید یا
 دکک نمایند زیادهائی گیر و فکر بعد از زمانی رُوبش کین آرد و باشد
 که محل احتقان باد مرتفع شود یا نه چنانکه بنظر و رایید و لهذا اطباء می‌بند
 آنرا باد گو که می‌نامند و باشد که بر از نرم مرتفع چون سرگین گاو
 بر آید و نو غیبت ازین که سودا بر شکم ریزد و باعث نفخ شود چنانچه
 در مالتیولای مراثی بعضی را دید می‌آید ۳ آروغ ترش و انتفاخ
 شکم یکبارگی بغیر در دشتید باشد ۳ عفره در جوف معای سفلی
 گرداید ۴ در منصف صفراوی گفته شد ۴ بحجت ورم امعاء بجز استگ
 شود لهذا فضل و باده برای ۴ در ورم امعاء گفته خواهد شد ۵ التوائی
 آن بسم و جبهه است یکی آنکه روده پنج خورد و تقه در وی
 افتد آنرا انمارج الاسعا خوانند دوم آنکه بعضی رباطهای مربوطه روده
 با ظاهر گسسته شود سوم صفق متعفن شود و باریده گردد و روده جای
 خود گذاشته بداند و اگر آید آنرا قولنج التوائی فتنی خوانند و این قسم
 است ترک بما مات فتنی میباشد ۳ بجز دور و حرکات عینیه قولنج پدید آید
 و از محل خود منتقل نشود و زیادهائی بسیار نگیرد و در فتنی ماندی مرق از
 بوی محسوس و قوع فتنی یافته شود یا عظیم و رکیکه خصیه ۶ ثقلی یعنی
 سبب احتباس ثقلی بهر مریض الم و فتنی و باد بمرته در باید که گویا
 پیشگاه و اسباب آن نه است یکی بخوردن طعام با بس بالذات
 چون ذره و جز آن بهر م و غزای قلیل المقدار خورد و باشد سوم

حرارت یا یسوست در اعضا افتد یا بگر می زهره گرم شود و بدین جهت
 نفلی منجمد شده بر نیاید ۴ التهاب و لاغری مزاج است و پیش از
 قوای نفلی خشک بد بو و سیاه نعلی بسرخی برانده باشد و در حرارت
 زهره حد و ث تب گاه گاهی و همد باشد که یرقان بدید آید چهارم
 ماییت بسیار از بدن برآید بر سیل او را در و جز آن لهنذا ق خشک
 شود پس اعضا از غذا کماینبفی جذب ماییت کند و نفلی خشک در
 اعضا مانند پنجم تحلیل در تن بسیار افتد از گرمی هوا یا کثرت عرق یا
 مزاج و ل صناعتی ذی تحلیل چون حدادی و غیره یا تب مفرط نوع دیگر
 یا بعلتی که در خروج ماییت رفت ششم حس معتاده شود از کثرت
 استعمال مخدرات یا سوء مزاج یا در مفرط یا ناصور که بمعا افتد هضم شده
 در منفذ مابین زهره و اعضا بهم رسیده صفرا از انصباب بازماند ۴
 نفخ شکم و ظهور یرقان و سیدی بر از است هشتم آنکه دیدان
 در اعضا متولد شده رطوبت نفلی منجمد در اعضا جذب کند لهنذا نفلی
 خشک بسته قولنج آرد ۴ بیجان و جمع و غیثانیت در خلود و خو آن بهم
 قولون ضعیف شده فضله را دفع کردن نتواند ۴ بر از هرگز نه برآید مگر
 با استعمال شاذ یا حقه ۸ قولنج مشارکی که آنرا قولنج عرضی نیز نامند یعنی
 به مشارکت حالات عضو مشارک اعضا و روم مثانه یا گره یا جگر
 یا سبزی یا هجاب یا رحم لاحق شود و پوشیده نماند که در و صعب معای
 خفای را خصوص که در قولون افتد و باوی قبضی مطلق باشد آنرا قولنج

خوانند آنچه که بمایر علیا بود. لصفه مذکور آنرا الماوس نامند و بمقام
 خود نوشته شد و ماده قونج بیش تر انتقال می کند بامراض دیگر چون فالج و
 صرع و سکه و مالنجوکیا و ایستقا و بواسیر و ورم مقاصل و در ظاهر
 اختناق رحم و نحو آن و بقول بعض متعینست مانند و باد جمع الکلیه
 سببش ریح یا ضعف یا ورم یا قروح یا حمله آنست پس
 اسباب و علامات اینها یجای خویش مضبوط است و این در دیباچا
 ثابت میماند بنا برحکمه صاحب آن می در یابد که سینه نفسی در قطن او
 فرو برده اند و احتباس یافت بول با آن یار می باشد چون قی میزند
 تسکین می یابد و جمع الماثانه سببش ورم یا قرحه یا عرج یا حمله
 یا انتفاخ یا سوء مزاج یا بار و یا از دفع طبیعت ماده بسبیل بحران
 است و اسباب و علامات همه اقسام بمقامات خود مضبوط است مگر
 آنچه که از دفع طبیعت باشد و وقوع آن بر دو بحران باد را بر لیست
 و جمع الالین و جمع القضیب به پنج وجه است (۱) از سوء مزاج
 حار ۲ از سوء مزاج بارد ۳ از ریاح ۴ هر سه از التهاب و حرارت و
 و جمع خدزی و انتفاخی ظاهر است ۵ از ورم ۶ از غلبه و سقظه و اطمیه
 ۷ هر دو بدست و جمع اظهر هفت وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج بارد
 مازج که بظاهر هم رسد ۲ در بدن ثقل است و از شش حار و حرکت
 و دک و مشی نفع یابد ۳ در عضلات و فقرات و می بانم خام متولد
 شود یا بدن از آن متلی باشد و جو حی بحکمت آمده بدینجا ریزد یا بخود

از آن متضاد شود ۳ روز بروز در وقت قبل افزون شود مگر در ریحی ۳
از کثرت جماع یا جاکوس محدث یا از تعب حرکات بسیار ۴ از
خفگی کرده یا دیگر امراض آن بهم رسد بجهت مشارکت ۵ و در
باضعفت باه یا باشد ۵ از مشارکت رحم چنانچه بعضی زنان را قریب
ایام حیض بسبب کم آمدن خون قارض میشود و آنرا درمندی یا دهاکت
خوانند ۶ از اشتیای خون رگ بزرگ موضوعه بطول ظاهر بهم رسد ۴
از ابتدای آخر فقرات ظاهر باشد ۷ از در آمدن باد غلیظ در عضلات
و اوتار در باطات آن حادث شود ۴ یکبارگی و جع صعبه مرتبه
پدید آید و این را اهل اندک و تجوره خوانند و جمع المفاصل آنرا
درمندی گنند یا خوانند سببش آنکه ماده غلیظ در لحم گرداگرد مفصل
در آید بسبب ضعف آن و باشد که بجانب رباط نیز نافذ شود و
بجانب قلت و کثرت سبب بوزن خفیف یا کثیر یا باشد بهشت
و حمه (۱) از امتلای خون ۲ از امتلای خون صفراوی یا صفراوی خالص
۳ از بلغم ۴ از سودا ۵ از باد ۶ از ترکیب و خلط ۴ یا اینها مفصلا
و در فصل دوم ذکر یافت و اسباب اجتماع ماده بمفاصل ترک
ریاضات معتدله است یا ماده زکام و نزله یا از ترک استقرانات
معتدله کثرت بدیهه قه باشد یا از حرکات بدیهه و نفسانیه مجوش
آید یا از خسر مدی بسبب ضعف آن ناقص شود یا فساد قوی بعضی بقوی
معاد بسوی وی منفع شود یا از سوی تدابیر چون بعد طعام ریاضت

و جماعت و استحمام و جز آن نمودن بایمده اینها فوراً آب سرد نوشیدن و نوشیدن شراب با فراط و تناول اشیای غیر موافقه با قیانون ماده بمفاصل ریزد و پوشیده نماید که بندرت هرگاه ماده ریا ح مشترک از غایت حدت و حرارت و فساد میباشد و با استخوان نافذ میشود و آنرا فاسد میگردد و میشکند آنرا ریا ح الشوک خوانند ۷ سو مزاج صاف گرم یا بار دیابا پس فقط در مفصل یا در تمام بدن بهر سه ۴ بترسم سبب یورم و تورنگ تن بتدریج افتد و جمع الناحیه اسبابش بهر آنست که در ظاهر گفته شد مگر اکثر از باد و بلغم عارض می شود و جمع الورك در دیست که در بندگاه هرین ثابت و مستقر ماندن و درم یا یورم و جمع النساء آنرا عرق النساء یکسر عین مهمله و بهندی رنگین خوانند در دیست که اندک بندگاه درک بر خیزد از طرف و حشی و بسوی ران نازل شود و خواه سازانواند و خواه تا کعب و انگشت خنصر پافره آید بسبب امتلاهی آن عرق از خون غلیظ فاسه سیاه یا رطوبت بانی مخلوط بخون یا رطوبت بلغمی خام و جمع مفصل کعب و اصابع اطراف بخصوص با بهام که باورم یا یورم باشد آنرا به نقرش خوانند بنون مکه سوره و قاف و رای مهمله یکسوره و سین مهمله و اسباب این بهر سه اسباب و جمع منافع است مگر نقرس بیشتر بسبب جماعت نمودن بر پری معده و تناول اغذیه غلیظه و طبعه لذانه و نوشیدن آب غلیظه و نحو آن بهم صر سه و چونکه ماده وی در

زباطات و اجسام محیطه بمفاصل تنگون می یابد و می وراید لکن
 مصاحبان ویرا تشنج بهم می رسد و پوشیده نمایند که خشیان و طفلان د زنان
 را عارض نمیشود مگر و تنبیه حیض زنان بسته باشد و این در دگاه سوو
 بالابتضا عارض میشود از ساق و زانو تا بران و جمع العقوب بسو و جهه است
 (۱) از نزول ماده حار یا بارود ۲ از پوشیدن موزه تنگ که پاشنه را
 بقشارد ۳ از ضرب و سقظت یا رسیدن زخم بر پاشنه و جمع کعب الرجل
 این بیشتر از علته خون و عفر ابرهم می رسد و پوشیده نمایند که در بالای
 در و را بر بی پیش بفتح با و یا و عصاره قطره از خوانند و درم با تخم یک
 فیادتی غیر طبیعی عضو نیست بسبب داخل شدن ماده دران و اقسام
 آن شش است چهار بحسب هر چهار خلط و یا بحکم مائی و ششم
 ریخی و گاه مرکب از اخلاط نیز میباشد و بدانکه ریح حادث از بخار
 لطیف اگر نارس است آن مفارقت ناکرده داخل جوهر اعضا گردد آنرا
 درم ریخی نامند و اگر مفارقت کرده و باطلت یافته داخل جوهر
 اعضا نگردد بلکه در جائی مجتمع ماند آنرا نفخ دانسته اند و درم و
 پوشیده نمایند که درم حار است یا بارود و اکثر اطباء درم حار را بالذات
 از ماده حار میدانند مانند درم صغیر ادوی و دومی اما شیخ الرئیس اطلاق
 مینماید درم حار را بر آنچه که ماده آن عفنی باشد و آن حار بالذات باشد
 یا بالعرض حاصل از عفونت ماده بارده درم خارج التحف بیان وی
 در ضمن عظم الراس گفته شد و درم الجحرک بدو وجه است اگر

از خون حار حادۃ الکلیفیت باشد نمرخی ورم باور و شاید باشد و اگر از
 رطوبت قایل انحرار باشد نمرخی و سفیدی ورم بدون درده
 گواهی دهد ورم لبسه و جبهه است از دم یا صفر یا یا بلغم ورم لبه
 بچهار و جبهه است دمای و صفر دای و بلغمی و سودای اما بداند که
 که اگر ورم در تمام اجزای وی باشد آنرا ورم عمودی و اسطوانی خوانند
 و اگر فقط در سر ملازه بود آنرا ورم العنسی نامند ورم الشنت بچهار و جبهه
 است حسب هر چهار خط ۴ ماوه این هر سه اورام از فصل دوم
 ظاهر ورم الری بدو و جبهه است (۱) حار ۴ باتپ سوزانده حار
 و جمع بین انگشتین هنگام باع طما مست و لقمه بزرگ از عدم درو
 فرو بردن تواند ۲ بار و ۴ گرانی و قاست و جمع است و منتشر شدن
 بمبردات ورم الکوزتین این بیشتر بطفلمان بهم میرسد بسبب
 نزول رطوبت دماغی ۴ بظهور ورم دشواری مزید و فرو بردن
 شیرست و پوشیده نماند که هوکاه ورم مابین مری و دهن خارج میشود
 آنگاه هم در فرو بردن چیزی دقتی بهم میرسد و این بیشتر در سن
 تر نزع می افتد ورم اللسان بچهار و جبهه است حسب هر چهار خط
 و گاه از خوردن زهر با چون افیون و قطره غیره ورم الذن بدو نوع است
 (۱) حار و درد و شرمان شدید با گرانی و حرارت و جبهه و تند و لیب
 رنج دهد و سرد و سرخ باشد و بداند که اگر درون ثقبه باشد و بسبب
 عیادت و عصبه سمع نیز متورم شود ۴ فتور سمع و درد و عصب

است. بحدی که غشی و اختلاط عقل آرد و تب لازم باشد و باشد
که بسرمایم انجامد و گاه بجهت ضعف دماغ و قوت ماسکه
اشک سائل شود و از بینی رطوبت برآید و این نوع تا که
پانزده نمره اید صعب می باشد و شدید الخطر و اگر بیرون ثقبه
سائل خارج ثقبه باشد ۴ فقط فتور سمع است و این ورم بحس
میدرآید و خطر کثیر نمی دارد ۲ بار و ۴ ثقل و تند باد و جیع لازم
باشد خواه در داخل ثقبه باشد خواه در خارج ورم پنج گوش بجهت
وجه است و بوی یا صفرادی یا باغنی یا سوداوی علامات اینها
باهر و ظاهر است ورم اطراف عرقه آنرا بنفوسه می نامند و بهندی
گردد گویگانند این از قسم مبلعه و مده است ورم آلتی
بد و وجه است حار یا بارد و نوعیست که آنرا تبخین لبن فی الثدي
و جمود اللبن فی الثدي خوانند و به وجه است یکی آنکه سوز مزاج حار
مفرط در تمام بدن یا فقط در پستان بهم رسیده تری شیر را خشک
کند دوم آنکه سوز مزاج بارد مفرط در تمام بدن یا فقط در تری عارض
شود و شیر را بشیر اند سوم آنکه طفل شیر را کماحقه نمکد و بجهت
یکت علیظ القوام شود و پوشیده نماند که شیر در پستان گاه بسته متعفن
می شود ورم ازنی التغلب صاحب آن می دریا بد ثقلی متصل
قسم مده و هم ویرا اکثر حالتی شبیهه بغشی پدید می آید و روز بروز
میگردد و روی آن بنایت زرد میشود و بعد از امراض حاده حاده

(بیمه)

و همچنین مزمنه بهم میرسد بدین وجهه که از وقوع امراض خارده روح
تجلیل میرود و قوی ضعیف اندازد تصرف نمودن غذا بازمی ماند
چنانکه باید و فضله را دفع کردن نمی تواند پس بالضرر و ورم در گویهر
دل یاد در خلافت یاد از ذی طارض میشود و پوشیده نمائند که ورم
خار گویهر دل در حال میکشد و ورم بارد و دیگر ورم اگر آماس خلافت
قلب اگر بارد باشد بدقی مهمات میدهند نسبت آماس از فی القلب
ورم معده ۴ تب لازم باید و معده است و پرو اطراف و استقامت
شبهوت طعام و نحو آن و پنجم وجهه است (۱) و سومی آنرا غلغولی
معده خوانند ۲ صفراوی ۳ بانغمی ۴ سوداوی ۵ اینها بدیهست و
قسم سوداوی بیشتر انتقالی میباشد و بداند که هرگاه ماده ورم
تجلیل نشود و جمع شده در یک کند آنرا بیا الموده نامند و اگر آماس
گرم رود و تسخیر آرد خراج گویند و علامات پنجم ورم و الفجاء آن در
علامات آماس مفصل در فصل دوم گفته شد ورم که آنرا ذات الکبد
خوانند به پنج وجهه است (۱) و سومی ۴ تب و ذات شبهوت
طعام با فخر و ورم تحت السراشیم است و سر فی نفث
۲ صفراوی ۳ زبان با علامات و سومی بیشتر میشود بهر صفار و
باشد که در آخر سیاهی بر زبان آید تا بانغمی ۴ ترهل و به
و استرخای عضلات روی و کثرت ثقل ورم است مگر بقایست
و جمع سوداوی ۵ زیر دنده انهای بهر و چتری صلیب نمایان باشد

و در دو شب بنویسد و اگر بدن لاغر شود و رنگت قاعد بسبب وقوع سوره
 مانین کند و طحال که سودا از جگر بسپرزند بر اید ۵ از ضرب و سقطه
 و بداند که اگر درم در مشعر کند بمشقه قی صفراوی و غشی و برد
 اطراف گواهی دهد و اگر قوی مریض قوی بود و درم بدان بزرگی
 نباشد که مجرای غذای را بپند کند قبض شدید مشابه بقولنج بهترند و قذف
 و تهوع رنج دهد و اگر قوی بدان ضعیف باشد و از عظمت و درم مجرای
 غذا بند شود چنانکه کیلوس از نفوذ یازمانه شکم متعطل شود
 و اگر درم بحدیب بود و درم بنالای بخل کبذ ظاهر و تر قوه با سفلی
 کشیده گردد و سعال شدید با غیث النفس و جبهه بول یار باشد
 و اگر درم قوی و عظیم باشد بحدی که قسم معده منضغط گردد و فواق
 حارض شود و پوشیده نماند که حال و درم بر سه گونه است یکی آنکه
 به تحلیل رود ۴ اعراض بر طرفت شود و صحت روز بروز پدید آید و درم آنکه
 صاب شود ۵ چیزی محکم با صلابت به شام کبد محسوس شود بیشتر
 عقرب و درم بار و این را صلابت الکبد و جملیه الکبد خوانند سوم آنکه
 رو به جمع آورده بخته شود آنرا دینه نامند و این بیشتر عقرب و درم
 حاره می افتد ۶ خفشتن بر ظاهر متعذر و بر بهلو متعذر شود مع علامات
 یخشن و انفجار که در فصلی و درم گفته شد و درم طحال آنرا انفلانند
 پایهی نامند به پنج وجه است (۱) دموی ۴ تب حاده لازم باشد مگر
 بنوبست ربع باشد و پذیرد و وجع و القهاب سپرز بگراتی شاهر باشد

و باشد که جلد آنجا سرخ شود ۲ صفراوی ۴ نوبت تب بدور غلب باشد
و باشد که رقان اسود پدید آید ۳ بلغمی ۴ زیادتی حجم طحال است با قلت
ورود تهیج خالص چشم و رنگ بول و براز رصاصی باشد و این را
متهیج الطحال خوانند ۲ سوداوی ۴ انقباض شکم با صلابت سبب زودت
گنیدن نفس و راحت یافتن عند السجود و فساد هضم و ظهور ضربان
در آن دو شبه بیان که بدو طرف مضموم موقوف است و این را
صلا بخت الطحال و جفاة الطحال خوانند و بدانند که این ورم بیشتر
بر آئیل مبرود و کمتة صلابت و بندرت پخته و منبخر میشود و هنگام
چشم و بنیه و عند الانقباض تفتیح الطحال نامند و جالینوس میگوید که
ورم و صلابت سبب زیست تر از نزول رطوبات است و
اقل از رطوبات کبد و ریجی آنرا نفخ الطحال نامند بالا ذکر یافت
ورم عنایت شکم بدو وجه است حادث یا بارود آن از هر چهار
قسمت تهرستنی که باشد ۳ یکو طرف غایظ و طرف دوم وی دقیق چون
زنب لثاریشتر نمایان باشد و معرا از همه عوارضات ورم
میدود و کبد و سبب زود ورم رحم بنه وجه است (۱) حادث پیش ضربه
و سقط یا احتباس حیض و نفاس یا انقباض چنین یا عسر ولادت
یا انقباض جماع یا از اگر بکارت یا ماده دموی یا صفراوی باشد ۴ تب تیز
و سیاهان زبان و تواتر نبض و نفس است با فساد قوی معده و دماغ
سبب مشارکت و درد خانه و تارک سر اگر ورم مقدم باشد

و عسر البول هرگاه که بطرف اعلی مائل بود و در دقطن و ظهر اگر در دم
 بنوعی باشد و عسر البراز هرگاه که مائل بطرف اسفل باشد و در د
 خاصرین اگر بهر دو جانب باشد اما گاه باشد که در د مابین ناف
 یا در دقطن باشد و از انجا بسوی ران و سمرین و خاصرین فرو آید
 و استواء شدید آرد حتی که بر خاصرین مریضه متعسر شود و اکثریه
 است که در د زیر ناف بر ران فرو میآید و در دقطن بسمرین
 ۲ بانگی ۳ باهر است ۳ موداوی این بیشتر بعد در دم جاریافته
 و آنرا صلابت الرحم و حصاة الرحم خوانند ۴ ثقالت و صعوبت
 درد است تا هنگامیکه ماده سخت و غلیظ نبوده و الا با قلت و رد
 و اضطراب ساق یا عند المشی بهر سمتیکه باشد و رحم بجانبی مائل
 شود و بدانند که در دم زهد هم به نحایی میروند و هم رُود جمع می آرد
 و در سلب الرحم همین است و در دم الکایه بسو و جاست (۱) حار
 که از خون غلیظ یا صفراوی باشد ۴ مختلف با تب بود آنرا هم بانگی
 ۴ مریض راست نتواند استاده باشد که در د و چشم و کمرگاه
 و مائل پدید آید ۴ و در دم سوداوی که آنرا صلابت الرحم و حصاة الکایه
 نامند این بیشتر بعد و در دم بانگی بهم می رسد ۴ پشت مریض
 خم ماند و خستین و رگببین مخدر شوند و ضعف در ماقین پدید آید
 و بسا باشد که فاست سقا ایجاد و گاه مندر بق شود و بدانند که در دم
 اگر بکایه همین بود و در د یک بکبه باشد و اگر در ایسر بود

باطل بمشانه و اگر در خارج متصل غشای مجلی حلايق وی باشد در و
 شدید لازم و اگر در نواحی روده باشد و جمع خاثر و طبع متقبض بود
 و اگر بد اخل متصل بمنفذ یک میان کرده و کبد است یا میان کرده
 و مشانه عسر البول لازم باشد و گاه می باشد که بسبب ورم اذیت
 بحجاب دماغ بهر سیده اختلاط دهن می آرد ورم مشانه بسته و به
 است (۱) خار که بعد غراش سنگریزه یا بوقوع ضربه و سقوط یا
 و یا بدن ماده بهر سده ۳ و در شدید در مشانه با حسی حاده و بردا طرافت و
 سیاهی زبان و هذیان یار باشد و اگر بموضع آن باد و بزرگ شده
 اعضاء منقبض سازد و اعتنا بر ازار و اگر بقدام باشد حمرت عانه و در
 ورم نجف قطن البول و در عظم ورم عسر البول شاید باشد
 و علامات خون و عفر اید به است ۲ غشی ۳ با هر است و ضعف
 و سافس گواهی و بد ۳ خود اوی آنرا اصابت المانته و عساة المانته
 خوانند این بیست و نه ورم یار یا ضربه و سقوط پیدا میاید و در ابتدا
 کمتر ۴ بعد از آنکه بهر سده بهر سده و باشد که محسوس شود
 عنة العظم ورم ورم اعضاء ۵ در در ضربان محل ورم و عدو ش
 قولنج بد ریج است و باشد که منفذ بول تنگ شده غش بول آرد
 و بجمادیه است (۱) و موی ۲ شیدانه باشنگی بر بدن رگها
 و احساس ثقل و بحر آنست و این قسم بیشتر منجزه ایام و
 است ۲ عفر اوی ۳ حسی حاده باروزش و غش منقرط و ایست و بی

فراوی و وجع لاذع است سبب پنجم ۴ تقدم بر از باشمیه پس ورم
 و خواب کثرت ثقل و نابودن تب و لهب و تشنگی است ۲ سودای
 ۴ تقدم فساد سهرزو ورم صلب یا ثقل است بسیار است بقا است
 درد و تشنگی ورم مقعده بد و وجه است (۱) حار که از وقوع خلط یا
 کیفیتی بجا زده یا بجه است تمام ادویه حار و حاده یا حار یا شقاق یا قروح
 یا قلع بواسیر طاری شود یا در و التهاب و قطیر اللبو است یا تقدم
 اسباب موجه ۲ بار و ۴ سستی و رخم و خالفت حار ورم انشین به پنج
 وجه است صفراوی و دموی و پانجمی و سودای و ریخی علامات
 اینها از لهب و سوزش باجمی حار و سرخ و ورم رخوا و صلب و تبسج
 بد پیوست و گاه می باشد که از جهش نمودن منی ورم حار بهم میرسد
 و پوشیده نماند که ورم اگر در پیشه باشد اعراض شدید با تشنگی و تب
 شاید بود جهت اتصال وی بد و اگر در صفت بود خفت طبع اعراض شاید
 و با سس محسوس شود و گاه باشد که پخته گردد و ورم گرم خصیه ماده وی
 و گاه بر سبیل سعال بسوی سینه انتقال میکند و گاه صفت پوشیده ماقط
 میشود و پیشتر برهنه میماند و چلد و یکسخت تر از اول بران حادث
 میشود ورم قضیب اسباب و علامات این و خصیه واحد است
 ورم اصل الفم و آنرا داحس و بتاری می گویند ورم ورمی چهل و سی نامند
 سببش ریختن خون طایف و نموی یا رقیق مختلط با صفر است و بدین
 جهت وجع عصب غریبانی و تروی بدانی یار می باشد و بسا احوال است

تب مینماید و نگاه ساقط میگردد و اندانگشت مادی را و شدت اعراض
 با عرق شدیدی شاهد بر صفرا و دم منابین بدو سبب است (۱) اعشای
 رسته مادی دفع کند بمنابین زیر آنکه بغل منصب دل و پس گوش
 منصب دماغ و بن ران منصب کبد است از قریه در بخشی بر ساق
 یا قدم یا ران بهم رسد لهذا قدری ماده جهت فراخی و تشنج مومع در
 اریه بماند و آما س کند و این را با غره خوانند و از آنجمله است
 در مکه از قریه دست در بغل و از قریه سر در پس گوش پدید می آید
 و بدانند که درم پس گوش را بیونانی بار رطوبت و بقول بعضی فوجشما
 بنام فاسکون و او و کسیر جیم سکون شین نقشا دارد و باندی از محمول
 نامند و درم بن ران را درم اریه و باندی با گوی و درم تفل را باندی
 گاه و باری نامند و گاه می باشد که از بجران ماده بمنابین دفع میشود و بن
 اند قاع اعشای رسته و نگاه از امثالای اخلاط چندانکه بمحل دیگر
 بر می آید عارض نمیشود و بدانند که این درم غیر از جنس طاعون
 است زیرا که ماده آبی سمی است و پوشیده نماند که او را مخصصه
 اعشای بالینه چون بر سام و خنای ذابت البغیب و ذات المریه
 و ذات السد و ذات العرض و بر سام شوخه بمقام خود ذکر یافت
 و درم ریخی آنرا نشخ نیز خوانند چون خیک بر باد محسوس شود و
 عند الغیر فرو رود بعد از غریب نمند و از بدن و سیت آواز دهد همچون
 طبل و بدانند که درم ریخی آنرا نامند که ریح در جو هر عضو در آید و

مستطاب بهج نماید و فرق میان هر دو را انشقاق الابخفان ذکر یافت
و تفخیر آلت که ریح در جوف عضو چون معد و امعاء نحو آن یا
نابین فضای عضوی چون فضا یکه ملین فضای مجامله و عضو مخاطه
و نیست یکجا گرد آید و رم رخو آنرا اذیما خوانند بضم الف و واو
و ذال نقطه دار و یا میم و الف و ر میست نرم سفید ببحر ادرت و پیدرد
مگر ندرت بوجع خفیف و خاصه و نیست که هنگام نهادن و بست
فرمی رود و اینچنان تا در منقعر میماند زیرا که ماده وی یالغم است
و رم صلب آنرا اسقیروس بضم سین فهمین خوانند و بسته و
است (۱) از در اندن مره السودا ۴ عضو ماویذ سیاه و بیحس
بسیار پدیدد و سنجیده تر باشد و این را اسقیروس خالص و فلووس بضم
ف و واو و فون نیز نامند اما صاحب بحر الجواهر بجای فون لام گفته و این را
بر اینست ۲ از در اندن ماده یالغی ۴ عضو ماویذ هم رنگ بدن باشد
با سخی ۳ از ترکیب هزد و خط ۴ از هر دو مرکب نموده تمیز کند و این
همه را نوع را اسقیروس غیر خالص نامند و بدانند که از زام غیر مخصوصه
بعشو چون بانور و حمره و خنازیر و دینه و سرطان و شقا قلووس و سانه
و طاعون و عقد و غدد و فلتونی و ماشری بجای خود نامذکور شده
حرف الواو

و قر بالفتح و قات و رای مهمه بطالان سميع است بهفت و ه (۱) مولودی
آن بدو گونه است یکی آنکه قوت سميع بنفسم باشد دوم آنکه سده خلطیه

لاحق باشد یعنی در استخوان بنا گوش منفذ رسیدن آواز آفریده نباشد یا
 متخلف شده بمایو بلحم باشد این مورد را علاج دست یابا و بود کشادگی منفذ
 پوستی مانند خشار ظاهر وی کشیده مانند صاحب آن آوازهای بلند تواند
 شنید و هرگاه انگشت بر منفذ زشتند ضرب انگشت تواند دریافت
 ۳ در سن پیشخو حیت ۳ بلبب ضرب یا سسقطه عصبه مفروشه صماخ
 بگاسد این مورد را دواست ۴ ضرب بر سبیل بخران در عصبه مفروشه
 از دماغ براید چنانچه در آخر امراض جاوه و حمیات صغرا ویه بهم میرسد
 ۵ از نم مزاج سازج خار یا بار د یا یابس یا رطب آلات ۴
 صاحب آن در عمق اذن بدون تشن و تزد و درد ریابد و پوشیده
 نماید که خار یا یابس قوام عصب را خشک میکند و بار و کیفیت و
 رطب است لهذا روح سمع از نفوذ باز میماند و علامات کیفیات
 بدیهیت مثلاً اگر در اوقات سرد شدت کند بار د است و قس
 طی بد از خار و جمت یا یابس تقدم تعب و بیداری و صوم و غیر آن
 واجب و لاغری چشم درو شایه و در رطب خفای آن میباشد ۶ غلط
 خلیفه خام از دماغ بنسوی عصب میریزد ۷ باد خود گرانی گوش ۸ گم
 سجده زیاده تر شود ۹ در صماخ سه عادت شود از و سخ و حرک
 یا حما یا بجزی دیگر چون ریگب و دانه یا حیوانی که اندر دراید
 یا گوشت زائده بعد از اندمال قرص در پنبه بروید و یا ثولول حادث
 شود لهذا هوای حاصل البصوت بمضرب واصل شدن تواند

عرف الهائی روز

هرب الاذن بسیار شافی شدن قوت سامعه است از صدای عظیم
 و بلند و در یافتن الم ورنجیده شدن از آن بسبب ضعف خاص
 یا قوت نفسانی بزال گه اخش گوشت بدن و لاغر شدن است
 بیش و ج (۱) از قات غذا ۲ بخور دن غذای الطیف که بجهت
 لطافت خودیشتر تحلیل میابد ۳ بخور دن غذای قاسد و نامطبوع بهر
 آنکه مزیدن نمی شود و گل خوردن هم ازین قبیل است و علامتش
 زردی رنگ و ضعف بدن و ثقل عضو است از اعصاب درونی و
 قبض شکم ۴ از کثرت غموم و اموم یا ریاضات ۵ بوقوع آفتی در
 احتیاط ۶ بیکه و ماسار یا مازرگی طحال و نحو آن ۶ بوقوع
 سوء مزاجی از کیفیات اربعه در اعضا غذا کمتر مجذب شود
 و پوشیده نمایند که بدن مهزول کثیر الوقوع آفت است زیرا که زود
 منتهی میشود از امری و حرکتی و هم میابد بر حدوث حیات
 حاده بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون و عروق و بخاطر یاد
 دارند که فریبی مشروط نیز خطر بسیار میدهد که صاحب آنرا از حدوث
 این امراض خوف بسیار است یکی بغشق النفس از جهمت
 ابتلای عروق و تجاوز یف دوم از غشی و سکت بجهت امتلا و
 ریختن ماده بفضای دل یا ذراع سوم از خفقان و تب روی و نحو آن
 بواسطه انقباض طراکها و عدم نفوذ هوای مروج چهارم از شکافتن

رگهای رقیق البجرم که الحام نگیرد پنجم از عقم ششم از قالم هفتم
 از زرب بسبب کثرت رطوبات و بدانند که امراض مردم فربه تا که
 محکم نمی شود در یافته و شناخته نمی گردد و هم اثر و اعند الحاجت
 جهت ضیق منافذ باعضای ماوند نمیرسد بزال کلیه لاغری کرده
 است ۴ خفای بدن و جمع ملائم در صلیب و موخره باقلنت باه
 و سپیدی پول و در ور بولست بسد وجه (۱) از سوء مزاج حار یا بارود
 صافج یا مادی مگر یشتر از حرارت ۲ از اغراط جماع ۳ از استقراغ
 مفرط مثل ادرار و اسهال پیشه بالفتح حرکت کردن مواد فاسد
 غیر منقسمه بدینه است و بر آمدن از معده و امعاء قی و اسهال
 باشد و عنف از قوت دفعه هر آنکه اجزای تطیف قی می
 بر آید و راسب و فیلظ باسهال اما از غثیان خالی نمی باشد و آن
 بگونه است (۱) سببش تغییر یافتن یا قایم شدن طعام
 است ۴ فقر است عطاش و قی و اسهال مفرط است
 با کرب معده فقط یا قایم و غثیان رنج دهد ۲ از تشیر و فساد طعام
 بیانم ۳ سیلان آب دهن و قی ترش مزه باغشی و اسهال باغشی
 شاید باشد سببش باز کشتن طعام قایم غیر منقسمه است
 از بدن بسوی معده و امعاء جهت غلبه سودا ۴ چون پیشه ابتدا
 سکند پیشتر در و پیچش در ناف افتد و قبل از وقوع پیشه
 تا چند روز تخمه بهر سیده باشد و اسهال از قی بسیار شود و پوشیده

نماند که گاه بسبب خوردن طعامی بر طعام غیر منضمه یا از آشامیدن
آب بسیار یا خوردن میوه تر یا لای طعام غیر منضمه مخصوص که بسیار
چرب باشد یا از خوردن خلط قاسد در معده و خوردن طعام بسیار بر آن یا از
بودن ریح بسیار در معده و غیر اینها از منقذات نیز بهرم میرسد و بداند
که هرگاه هیضه مجتبسی گردد و ماده آن سیمی باشد سمیت آن سرائست
بقالب و دماغ و سایر اعضا نموده مملک میگرداند و نوعی است مخوف
بسیار حادث سیمی موسوم به هیضه و بانگی با سباب مذکوره جمعی و بانی

حرف البای مثله تحتانی

پرقان یا لفتح آنرا ارقان نیز نامند تغییر یافتن لون بدنست مخصوص
چون دافقا مذکور شدست و یا بزودی بسبب انتشار حفره
بیشتر از سو مزاج کبد و مراره یا بسیاری بسبب انتشار سودا
بیشتر از سو مزاج طحال لهذا بدو نوع بیان کرده میشود با صفر و اسود
پسران صفر آن پانزده وجه است و آنرا اهل هند کنول نامند
که با صفت مره الصفر را بر سبیل بحران اظهار جلد دفع کنند و تقدم
جمعی صفر اوست و پدید آمدن بر دوز با فوری و اگر قبلی از سابع
باشد بد است ۲ از سو مزاج حار کبد غذا مستحیل بصفرای غیر طبعی
شده با خون در سائر بدن سرائست کند با قلت شهوت طعام
لون تمام بدن زرد شود مگو و میل بکمودت دارد و این اکثر
ها همی و نوحی میباشد ۳ از سو مزاج حار مراره صفر ایجان یافته

و در تن پر اکنده شود ۴ یکبار گهی افتد و بول در ابتدا سفید باشد پس
 زرد بعد سیاه شود و در آخر میل به غلظت نماید ۲ از سود مزاج
 چار تمام بدن خون عروق مستحیل بصفرا شود ۴ قبض شکم و بیس
 بر از است با کله و تبش تمام بدن و به ریح پدید آید ۵ مراره بآماسه
 و بدین جهت صفرا را از کبد جذب کردن نتواند و چون که صفرا انبارست
 خود مقتضی محیطیت بالضرور بجانب جلد گر آید ۴ بالزوم حصی
 و قیحه تهوع و درشتی زبانست ۶ از ورم کبد منقذ در اندن صفرا
 بر مراره منقذ شود لهذا صفرا در جگر محتبس مانده در تن منتشر
 گردد و همراه خون ۴ از ورم آن محو نموده از سه کبد صفرا در مراره
 ۴ نرود ۴ سفیدی بول و بر از است بدر ریح ۴ زرد و منقذ
 باین کبد و مراره ۴ قوی مراری و سفید شدن بر از است بدر ریح ۴
 از بده منقذ باین مراره و اسهال بر از دفعه سفید شود و بدشواری
 بر آید و باشد که قولنج آرد (۱۰) در یکی این دو منافذ گوشت زاید
 برود یا تلول یا بیج و واسه و نده (۱۱) جرم مراره ضعیف
 در جذب صفرا از جگر قاصر باشد غلبان و قوی صفرا و نیست مع
 اکثر آثار ضعف کبد ۱۲ در قولنج باغمی جهت تسطیح بنعم المزاج
 برودین عرق قوی که با صا آمد است از مراره بهم رسد ۱۳ آب پی
 از اجابت مسام بسته شود و موجب اینرض گردد و این نوع
 بیشتر در ایام صرا حاد است میشود ۱۴ از شدت حرارت صفرا

خون مستحیل بصفرا شود ۴ قی مراری با ضعف شهوت طعام است
 و در اکثر باغیب و ائمه یا محرق بهم میرسد و هم کودکان و زنان را جهت
 نرمی ابدان ایشان ۱۵ از تاثیر حرارت غریبه سمیه اخلاط مستعد
 مستحیل بصفرا شود چنانچه از خوردن ادویه سمیه حاره یا گزیدن
 حیوان در سردار پدید می آید قسم دوم در بیان یرقان است که آنرا
 ادرقان سندی نیز خوانند بهشت و ج است (۱) مژه السودا از دفع
 طبیعت بر صبیلا بحران بظا مر جلد بر آید ۴ بعد از یکی امراض طحال
 پدید آید و در مرض خفت ر و د ۲ از ضعف قوت جاذبه یا
 ماسکه سپرز ۳ از سوء مزاج بارد و مفرط کبد ۴ از دوم سپرز ۴ این
 هر سه نوع از متعاشن تمیز کنند ۱۵ از حرارت قویه کبد خون بسوزد
 و قدری سیاه شود ۴ با آفت جگر ظهور اعراض سوداویه است و
 مائل بودنی بزردی رنگ ر و د بر از ۶ از وقوع پسه منفذ
 مابین کبد و طحال سودا مختلط بخون شود و در تن برائست کنند ۴ بند ریج
 افتد بسقوط اشتها بند ریج و بجانب راست گیرانی در یابد ۱۵ از سده
 منفذ مابین سپرز و فم معده بهر سده ۴ بند ریج افتد بسقوط اشتها یکبارگی
 و ثقل بجانب چپ در یابد و پوشیده همانند که گاه یرقان اسود
 و اصفر مرد و با هم مجتمع میشود و گاه دو نم به یکجا ۱۴ از مفر و آن تمیز کنند
 خامه و نه فهرست

امراضیکه از خارج لاحق میشود بدون سوء مزاج مادی و هاضج و تدابیر

آن در مطولات مذکور است و از انجمه به ایبر غریق * مخوق
 یاهن * اجناس * شیمه * باع الابر * تعلق خارهای درشت یا لغزنده
 یا تخم اینه یا گوشت یا نان و نحو آن فی الخلق * تثبث الشوک
 و مانند طعام در گلو * تشوب التصل والشوک و غیره فی الجمله *
 و دخول الخضاة فی الاذن * رض الاظفار * رض الالف *
 رض الیدی * تسکین و جمع که بعد از ولادت در رحم بهم میرسد
 و آنرا حس بالکسرهای مهمله و به تشدید سین مهمله خوانند * عرق النار *
 عرق الدهن حار * عرق الصوابق * عرق الشمس * عرق اللسان
 من النوره * عرق الجمله من غسل بااد * و در نمودن و ششم *
 قذی * انکسار الاذن * مسوط * ضربه العین که از ضربیه یا سقطه
 یا به تیغ یا سوزن یا سنگ و نحو آن تفرق اتصال بهر سید و مریخ
 یا متورم شده باشد * سقطه و ضربه که بادی در م حار و تب و
 تفرق اتصال و نزف خون بیج نباشد یا که بر عکس آن باشد و خواه
 بر سر یا در یا مغده یا کبد یا عضله یا عصب یا عصبانی رسیده باشد
 اقسام جراعات الحتمی و عرقی و عصبی و عضلی و غیر آن که از واردات
 خار جمعی چون زخم شمشیر و نحو آن یا حادثات داخلی چون انجم غراج
 و تیغ سوز عارض شده باشد * کسر عظم * خلع یعنی برکنده شدن
 استخوان از متصل بتامی چون خلع ترقوه و رفق و منکب و مفصل
 الود که در کبه و کعب و بند کمر و ساعد و کف که از راه پاره

زمينه نامند * و ثانی یعنی لغزیده شدن استخوان از مفصل * و این که
 آنرا دهنی و بهندی موج نامند و آن در دینست که در استخوان
 و آنچه که محطادی رباط و عروق و غیر آنست بهم رسد بسبب ضربه
 یا سستله بدون دهنی * گزیدن حیوانات چون عقرب و جحراره
 و زهرور و نه در تیل و مگس عسل و اقسام عنکبوت و سالامندرا
 و شیر و پانگ و یوز و گزیه و گربه و میمون و نه النبیسه و صفغ
 بحری و ذوالاربعة و ذوالاربعمین و موش و کلب و انسان و جز آن
 * گزیدن انواع ماران و دیگر جانوران زهر دار علی سبیل الکلی
 * اشیای سمیه که خورده باشند از اقسام معدنیات چون زینق و
 مر اسنج و رصاص و اسفیداج و سم الفار و سنجرت و براده آهن
 و حبث الحمید و زرنیج و نوره و زاج و شب یمانی و آب سرد
 و از نباتات چون بیش و فرغیون و قردون السبق ویتوج
 سقمونیاق و بلادر و مویزج و سداب و ثاقبا و درختی و خربق
 ایض و چند بید سمی و عسل و قشر ترنج و راوند چینی و خردافینون
 و جوز مائل و پیروج و بنج و کر پزه و رطب و بزر قطونا و غلب السمات
 و قطر از حیوانات چون آذر مار و زهره و جرباد و سالامندرا و صفغ
 و زهره ساگ آبی و زهره پوز و زهره افنی و عرق و دودب و شیر
 و سمک اللیل و گوشت بزبان و ارنج بحری و گاه کوهی و جراینها
 * حرمت قطاب و قروح آن که از گشرت استلقا یا اصطکاکی

بفرایش بهر سینه باشد خصوص بیمار ناتوان را * سنجوج جلد که از
 برداشتن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن یا از سواری
 قوس خالص کم استمالان را که دوسمین وی غراش افتد یا از
 قشردن بجهت موزه و کفش تنگ یا از ریمان و رشت که بدان
 عضوی بر بندند یا بسختی برگشند یا نحو آن * قشع الجلد که آنرا قشع
 و شوغ و شمر و پینه و درمندی گفته خوانند اگر از این پوستها چون
 پوست ماهی درشت یا مسوار جدا شود آنرا قشع جلد و اگر بر دست
 جهت کاری نمودن افتد آنرا نخی خوانند * موت الدم تحت الاظفار *
 موت الدم تحت الجاه که آنرا قارب و کمینه الدم خوانند و اسباب این
 هر دو کشاده شدن شجره رگی زیر ناخن یا جلد است از وقوع ضربه
 یا سقطه یا بسبب دیگر * تسهین * تهزبل * طرد الهوام * برادر و ن
 چیزی که کوشش یا در بینی رفته باشد و پوشیده نماید که بسیار باشد طفلان را که
 وقت خوردن غذا سر نمی تکانند یا محطه یا محرکتی دیگر اتفاق افتد و بدن
 چیزی که در دهان او باشد براه بینی در جهه و هما بخامنه و طفلان آنرا دفع
 کردن خوانند پس آن چیز در آنجا ندغمه کند و متعفن شود و بخار آن
 و ماغ را رنج دهد امد امواره متوحش مایه ویدولی و بد خوئی کند و
 بغذا و غیر آن نیکو مائل نشود و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت
 پدید آید و گاه از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و دست خود هر زمان
 بدان جانب ببرد و بهانه و نیامدن نفس از آن طرف بدون ناله شاید باشد

(۱۳۲۱)

تعلق خلق بخلق که اگر در قصبه ریه آویخته باشد میض یکدم از سرزد
تعب فرصت نیاید و اگر از کام بسوی بینی برآمده باشد ثقل در
مقدمه دماغ در یابد و مجرای بینی تنگ شود و اگر بمری آویزده مغز
آنرا در کرب آنرا در یابد و آنده افزون تر شود و اگر فرو رفته باشد منموم
و بیقرار باشد و خون رفیق با نفث براید * احتیاس چنین که علامات وی
سروشیدن الحرافه با به بغیر متحرک شدن چنین و زدن نفس بتواتر است
فايده جليل القوايد

و را بطال ز عزم فن طب و اثبات معالجه مرض مع بیان شرافت
انسان و طبیعت یا حرارت و رطوبت غریزی و ملحقات

ابدان از احوال و افنا * باید دانست که علم و تجربه و رجس قضای
حق تعالی بامری هیچ نفی نمیدهد چنانچه گفته اند * رباعی *
ارسطومات در قوا ضلّا * و افلاطون مغلو چاضفا
مضی بقراط مضوا لا ذلیلا * و هالیئوس مبطونا نایضا

تا در حدیث و اردست که موسی علی نبینا عم و در حالت
مرض التفات بدو انهم فرمود با و ندا آمد که یا موسی میخوانی که
ابطال حکمت ما کنی و غرائب اسرار ما را از خلق پوشیده داری پس
موسی عم بهم معرفت ادویه دلالت فرمود بدین وجه که مقرر است
نزد گل طوائف اهل دانش و بینش که حکمت فانی و مقصود
اصلی از ایجاد کل آفرینش این است : آن فرد کامل

(۲۲۰)

و نسخی جامع و منتخب شامل کل عوالمست زیرا که قوسک شهبازی
و غنای منحصربذات حیوانست بدون قوت عقابیه بخلاف ملائکت
که بآنها فقط قوت عقابیه منسوب گردیده و این قوی مختص
بر دو در انسان موجود است چنانچه شاعری میگوید * بیت *
آدمی زاده طرزه مجهولست * * از فرشته مرشته و از حیوان
و تجسیم ادا از عالم تجسیم و احفل و خلق خاوت از عناصره اخطا و باهتیار
ترکیب لامکانه دانشم در تغییر و تبدل و تزیید و تنقص و ممانع محظوظ
انحلال است لهذا اعلی الدوام محتاج به بدل مایه انحلال و بدو معینی
است از خارج تا که مدتی معین بماند و کمالات لائقه بحال خود را
که انسانیت و بقای او بدانست تحصیل نماید تا با بقا و ادب التمام
بند و یج بفضل آید و نیز تو باید مثل برای بقای نوع از دعا عمل شود و
روح ادا از عالم مجرد تقدس و تعالی است موسوم به پریم آسمان
بنده مرتب بطریق جسمانی که حاصل از دور طبعی جسد مملوئی لطیف
و متعین در تجویف افسر قلب موسوم بروح لطیفی است جهت
ایصال فیض آن عالم بدین عالم و رسانیدن کمالات حاصله این
عالم بدان عالم و هر آنکه بواسطه آن روح طبعی غذا و دوا و حواس و
دارک بدن باید ایستد تا که روح لطیف و آن بدل تغییر بنده او طمانعت
و اطمینان عموم نازل و شامل برزد و در حقیقتی روح مجرد امری
دیگر است که او را استیلا طمانعت و معارف حقیقه و ابرکات

(۴۲۳)

مطریبه باشد که مایه امیتاز انسان از سایر مخلوقات نیست لیکن تحصیل
آنها بتوسط آلات بدنی و قوی و ارواح و دمار گشت و بدون اینها
نمی تواند حاصل نمود زیرا که بدن حکم بار برداری میدارد و آن روح
را و غذا و طعام لابد از نباتات و حیوانات خواهد بود بهر آنکه جهاد است
صلاحیت و قابلیت غذای انسان نمیدارد و آشامیدن آب از
برای ترفیق و بدرق و رسانیدن غذا است با اعضای ضعیفه و احمق بدن
بزدلی و آسانی بهر ترطیب نه بجهت تغذیه زیرا که بسبب بساطت
خود قابلیت تغذیه نمیدارد و هر بدن نمیشود و چونکه بدن بسبب عوارض
و مزاج چند و از عدم مراعات قوانین کلیه حفظ صحت و قواعد ضروریه
و تجاوز از حد لائق و واجب از مزاج اصلی خود منحرف میگردد که مسمی بمرض
معدا است بدین جهت محتاج میگردد و دفع و در آن بحالت اصلی
خود بمحتاج نیست غذا و و او غیر ما از تدایم اینها فی کل بذا همسب جائز
و واجب و لایسب است آگاهی گاهی میافتد از این فن به تحصیل
حکم و عمل و کثرت بجزیره زیرا که هرگاه طریب حاوی باشد یعنی متعفن
بتمام و عمل و تجربه کار و صاحب ملکه و تألیف و غرض و عرض و وای
و نیادی مدد موافق و نافع و بحسب مطلوب و بقدر حاجت با و خواهد
و ساند و این مرتبه لامحال که موجب حشرات بلکه فائزترین مراتب
فرانات و و حینه و سائی و پذیرائی آستانه و اتمسب العطیات است
اما گاه میباشد که طبیعت خود طریب میشود و پوشیده نماند که هر م امتنا

و در اصطلاح حکیمان و طبیبان معروف طبیعت است و آن
 فی الحقیقت در ملک شش بر مصالح بدن قادر و واحد که جمیع اجزائی
 بدن را در قبضه تصرف خود مستحکم میدارد و حافظ آنهاست و
 یک سر مو از قبضه تصرف او بیرون نیست و آنچه که وارد بدن
 میشود از داخل یا خارج بمجروح و در بدن مطاع میگردد و در دفع مضار
 میکوشد و دفع مینماید بدین جهت بمزاج خدا شناسان بدن من
 حیث البهیموج از اعضاء و روح و قوی و غیره یکم بدیده میدارد و
 طبیعت سلطان و حاکم دران و آن بالتحقیق از کسی خلق نیست
 و نمی شود بلکه امورات عجمه وی از خواہش ظهور آن مستخرج و خلق
 میبایند و مجتمع میگردد و از قدرت کامله آن ذی قدرت میشود که آن نزد
طبیعیان کیفیت است در جمیع افرای بدن حیوانات و نباتات موسوم
 بحرارت غریزی و رطوبت غریزی و هم در حیوانات و نباتات و کل
 موجودات موسوم بتأثیر و موصوف بصفات گوناگون است و امتیازی
 بجز و میل قدرت آن دیگر نیست. هر آنکه تصور شود جسم در یک
 افرای جسم جمیع موجودات محسوس نمیشود و همچنین قدرت وی
 هم صورت جسم نمیدارد بلکاظاین نظیر که مثلاً هرگاه سندان خشک
 یا غیر آن را با آب سائیده بر عصبوی برای حاجتی ضااع میکند و بعد از
 حصول آن مقاعد آنرا بنوعی از آنجا جدا کرده جمع مینمائی و هنگام
 وزن نمودن از حسیب مقدار سابقه نرسیده هم که نسبت به پیش

همانست که تاثیر جسم سفلی نمی دارد و خاصه وی در جمیع کتب
 الهیه و احادیث خصوص در کتب الهیه مانند یه تهمین نهج مضبوط
 است و محیط بانه موجود در هر ذره و در هر جامه است * ماولفه *
 هر چنانکه شده نام و نشانش * * دل هر نام شده جای و مقامش
 و شاعری میگوید * جان اصل حقیقت است تن پادشاهت به بین *
 در کسوت روح صورت و پوست برین * هر چیز که از نشان مستی دارد
 * با صورت ادست یا که خود او نیست به بین * و دیگری میگوید
 * آنکس که خاک مار اگلن کرد و خانه ساخت *
 * خود در میان در آمد مار ایهانه ساخت *

و بشا هزاره دارا شکوه بر سر مجمع البحرین بنشسته این فرد
 بنام آنکه او نامی ندارد * * بهر نامیکه خوانی سر برارد
 و ازین قبیل قال اکثری محققین است * اما کیفیت ظهور
 وی در قالبی منحصربه و منضم بدین وجه است که هرگاه طبیعت
 تری و نادی شهو لور گردیده متفق شدن می خوانند بهرجه که آلات
 تناسل هر دو باکوصل متحرک شود بدین شرط که آلات مذکورین مع
 تحم صحیح و سالم و نفی باشد و تحم هر دو یکبارگی با اتصال در یکباره
 تولید یعنی رحم نازل شود و قیام باید و فعل و انفعال در تمام اجزای
 منی هر دو بهتره از اجازت طبیعت سستی سمت طرف ثانی
 پس از هماندم با عانت طبیعت تحم هر دو منقطع گردیده از دم

طمسی مادری پرورش یافته قالبی حسب صور صاحبان تخم ایجاد
 می باید زیرا که آن زنده اسرار طبیعت آنهاست و بقای
 آن قالب حسب خواستش زمان طبیعت است که خواه با تمام
 پختگی درجه از مدارج رسد و خواه نه چونکه از هنگام ایجاد تا آخر بقا و
 فنای صحیح نزدیکان درجه چند باین تفصیل متصور است که درجه
 اولی در زهد است متضمن مدارج چند و درجه دوم هم متضمن مدارج
 چند است تا انتهای سن نمو و درجه سوم تابین و قنوت و درجه
 چهارم تا سن که ولایت و پنجم تا سن شیخوخت پس از هنگام
 ایجاد بقدرت آن تادرد و البتال که موسوم بحرارت غریزی و بدیهی
 همراه علامت زندگی است نزد عیال و غیر آن قالب مذکور روز
 پرد و ساعت بساعت پخته و از فیضان رطوبت غریزی که بدیهی
 علامت وی برمایه حسن و جمال حیوان است بهمان پنج رتبه بالذکی
 و اشته با تمام مهوده درجه اولی که در رحم است پختگی و بالیدگی
 کماهی یافته از حکم حضرت طبیعت راجع بسمت پینای دون
 میشود پس از ابتدای نوز به اولی تا انتهای درجه دوم بحرارت و
 رطوبت سرالیه با تمام میرسد بدین جهت از انچه در قالب
 تن از فیضان خود دست بردار گردیده ساکت میماند و باز به چک
 به هیچ نوع قالب یا کمالات آن نشو و نما نمیدهد و چونکه تا انتهای سن
 وقوف حرارت و رطوبت مذکور جنب فیضان مطابق بر وقوف

و آتشفشان میماند لهذا قالب مع کمالات نقصان نمی پذیرد اما در اجتماع ای
 شدن کهولت و نقصان می آرد و از آنست که مشاهده میکنی
 در نباتات که بعد از هنگام ایجاد و تولید گی و پختگی کهای گل یا برگ
 یا تخم آن از الطریق منبت خود بخود جدا شده بالای زمین میریزد
 و چونکه همراهی حرارت غریزی هم تنزل میباشد لهذا در بعضی کمالات
 بدین نقصان به هم میرسد چنانچه ذرات نضرت و یاض موی لکن اینتهای
 این سن تصور در قوی ظاهر نمی شود اما هرگاه که سن پنجاه خیت رود
 یا بعد از آن در حرارت و رطوبت غریزی هر دو روز بروز نقصان
 می پذیرد بدین جهت از اندگاه نقصان در کمالات قوی ظاهر میگردد
 و قالب مذکور ساحت بساعت و لحظه بلحظه از روز بروز میریزد و همراه
 روح جسمانی که موسوم بر روح طبعی و غذای است موصوف به
 نوع یعنی طبعی و حیوانی و نفسانی با تعییت بدن بهمان هیچ سبب
 تغییر بدن متغیر میشود و ازین جهت است که طبعان میگویند که روح
 بتجلیل میرود پس هرگاه که همه کار و بار طبیعت که مقسم بآن قالب بود
 که حقیقه حسب مقسوم انجام و انصرام میباشد تمامی سن پنجاه خیت همانست
 که در آن هنگام آن روح مجرد که قادر و قادر ساز قالب است حرارت
 و رطوبت مذکورین را با خود گرفته هر جا که می خواهد میرود هماندم
 بجای از تمامی جایها و از آنست که یکبار و غیر هم چارناچار میگویند
 که از عدم آمده بود بعد م رفت و چونکه هماندم نور انقلاب خصوص

حیوان که زنده و زنده گی بود و مندم می شود و بینه در دست میگرد و بینه
 جهت طبیعت تاج از یکی از آن قالب بر صحبت آن را غلبت
 نمی شود و آن قالب بمجموعه ای او میل بشمول اجزای او به
 خود که معروف ببارگان و عنایر و اصل و موی و شاه و اسطقس
 است میکند بحکم آن قادر انتقالیه که عزازی دیگر موسوم بمجموعه رت
 اسطقس و رطوبتی موسوم بر طوبیت غریبه خلاف صفات حرارت
 و رطوبت غریزی در اجزای آن قالب موجود داشته رفته است
 تا که توصل به اجزای دینه را که بسبب رطوبت غریبه در آن موجود
 است حرارت اسطقس آنرا بوسانیده و متفوق کرده بپیششان
 سازد پس بد آنکه انتقال این گونه را طبعان و متشمران موت
 طبعی و حقیقی نامند و آنچه که با وجود بر حال ماندن حرارت
 و رطوبت غریزی تازمان معهوده بالا بهم میرسد بسبب بی از
 اسباب خارجی قاتمه چون تخل و غرق و غیر آن که در نامه ذکر یافت یا از
 اسباب داخلی چون امراض و مملکه و امثال آن که مفصله
 در مورد مقاله گفته شد آنرا موت غیر طبعی و اختراعی نامند

والله اعلم بالصواب

محمد اکبر

